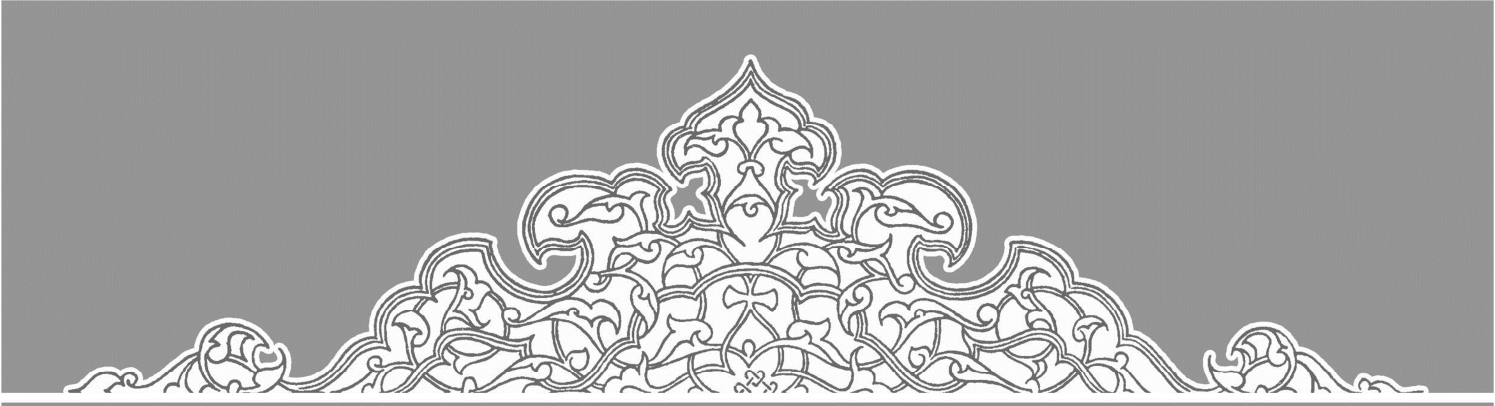
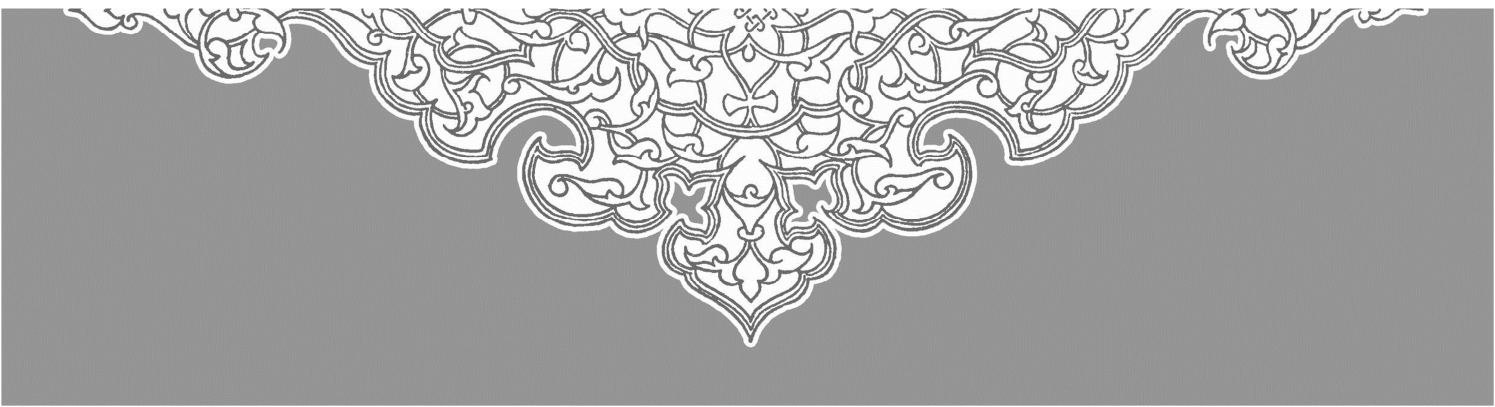




تاریخ عصرِ نبوت

استاد محمد حسین رجبی



درس اول: جزیره العرب پیش از اسلام

جغرافیای طبیعی

حدود، وجه تسمیه و وسعت جزیره العرب

شبه جزیره عربستان، بزرگترین شبه جزیره جهان، در جنوب غربی آسیا واقع است. از شرق به خلیج فارس، از غرب به دریای سرخ (قُلْزُم) و از جنوب به اقیانوس هند محدود است. در تعیین مرز شمالی آن میان جغرافیدانان اختلاف است. برخی به سبب این که رود فرات از شمال این سرزمین به خلیج فارس می ریزد تا اعماق عراق و سوریه امروز را حد شمالی آن دانسته اند.^۱ اما بیش تر محققان خطی فرضی از خلیج عقبه تا رود فرات را حد شمالی این سرزمین می دانند.^۲ به گفته یاقوت حموی صاحب کتاب مشهور معجم البلدان سرزمین عرب از آن رو جزیره نامیده شده است که دریاها و رودخانه ها از همه طرف آن را در برگرفته اند.^۳ نیز به اعتقاد همدانی، جغرافیدان بزرگ دیگر، این جزیره را بدان سبب جزیره العرب خوانده اند که در همه جای آن زبان عربی رواج دارد.^۴

وسعت این شبه جزیره حدود سه میلیون کیلومتر مربع^۵ و تقریباً دو برابر مساحت ایران است.

ناهمواری های جزیره العرب

کوه های جزیره العرب به دوره ژوراسیک از دوران دوم زمین شناسی تعلق دارد. اقیانوس هند و خلیج فارس این سرزمین را از ایران و هند جدا کرده است. در دوران سوم زمین شناسی، شکافی که باعث تشکیل دریای سرخ گردید، عربستان را از آفریقا جدا کرد و در قسمت غربی آن کوه های سَراه (شَراه) ایجاد شد که در شمال به کوه های شام متصل است و رشته جنوبی آن تا مغرب شهر صنعاء در یمن، امتداد دارد. رشته کوه های غربی شبه جزیره که به موازات دریای سرخ کشیده شده دارای آتشفشان هایی است که اکنون خاموش هستند و گدازه های آن ها زمین های آتشفشانی را که عرب به آن حَرّه می گوید در غرب و بخش های میانی عربستان به وجود آورده اند.^۶ حدود سی حَرّه در غرب و مرکز این سرزمین وجود داشته که برخی از آن ها وسعت قابل توجهی داشته اند.^۷ حَرّه زمینی است با سنگ های سیاه و فرسوده چنان که گویی به آتش سوخته شده است، و

۱. ر.ک: تاریخ اسلام، علی اکبر فیاض، ص ۲؛ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، حسین قرچانلو، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۵.

۳. معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۳۷.

۴. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، غلامحسین زرگری نژاد، ص ۵، به نقل از صفه جزیره العرب، ص ۳.

۵. تاریخ اسلام، ص ۲.

۶. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۳۹.

۷. همان، ص ۱۴۰.

زیر آن زمین نرمی قرار دارد که سیاه نیست، بلکه فراوانی سنگ‌ها و نزدیکی آن‌ها به یکدیگر آن را سیاه می‌نمایاند.^۱

از رشته‌کوه‌های غربی شبه‌جزیره در شمال مدینه دو رشته کوه جدا می‌شود که به منزله دو حصار و سد محکم هستند و نام آن‌ها *اَجا و سَلَمُی* یا کوه‌های *طی* است. امروزه به سلمی *جبلِ سَمَر* اطلاق می‌شود. این رشته‌کوه‌ها که در امتداد دریای سرخ امتداد می‌یابد در گوشه جنوب غربی پیچ خورده و ساحل جنوبی و شرقی عربستان را تا خلیج فارس دور می‌زند و به این ترتیب سه طرف عربستان با این دیوار کوهستانی حصار شده است. در خلال این کوهستان دره‌های بزرگ و کوچک بسیاری است که در اصطلاح عرب‌ها، *وادی* نامیده می‌شود. در بعضی مناطق کوه تا لب دریا پیش آمده، ولی در بیش‌تر نواحی میان کوه و دریا زمین پستی فاصله است که عرب آن را *تِهَامه* می‌خواند. در حد فاصل میان کوهستان‌ها و بر زمین‌های هموار و پست توده‌هایی از ریگ‌های درشت وجود دارد که به آن‌ها *دَاره* گفته می‌شود. برخی از این *دَارات* به لحاظ نام برده شدن در اشعار عرب جاهلی دارای اهمیت هستند.^۲

آب در جزیره العرب

در عربستان رودخانه دائمی وجود ندارد، ولی وادی‌هایی است که مصب سیلاب‌ها است و در گذشته کاروان‌های تجاری و حج مسیر خود را به وسیله آن‌ها تشخیص می‌دادند. با وجودی که این سرزمین کم‌آب است، اما به هنگام بارندگی وادی‌ها پر از آب می‌شوند، چنان‌که گویی رودهایی سرکش هستند. با این حال کمی بعد در بسیاری از مناطق عربستان این آب‌ها در رمل‌ها فرو می‌رود و اثری از آن باقی نمی‌ماند.^۳ البته با گذشت زمان و در طی قرن‌ها از تمرکز این آب‌ها در بستر لایه‌های غیر قابل نفوذ زیرزمینی دریایی از آب در اعماق زمین پدید آمده است. همچنین از دیرباز گاه باران‌های شدیدی در برخی نقاط عربستان می‌آمد که منجر به سیل و خرابی‌هایی شده و می‌شود؛ چنان‌که پیش از بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) بر اثر بارش شدید باران و سیل متعاقب آن در مکه کعبه ویران گشت.

صحراها و بیابان‌های جزیره العرب

سواحل شبه‌جزیره به نسبت آباد است، ولی در قسمت‌های داخلی آن چند صحرا و کویر بزرگ از شمال تا جنوب کشیده شده است که عبارت‌اند:

۱. بادیه الشام

بادیه الشام در شمال شبه‌جزیره واقع است که به نظر برخی جغرافیدانان جزء آن به شمار نمی‌آید، ولی از نظر زمین‌شناسی مانند بیابان‌های داخل عربستان است. این صحرا از جنوب فلسطین تا جنوب غربی عراق امتداد دارد و با *نُفُود شمالي*، بیابان بزرگ شبه‌جزیره، مرز مشترک دارد. مرز جنوبی آن نسبتاً آباد و دارای

۱. همان، ص ۱۶۰.

۲. همان، ص ۱۴۰.

۳. ر.ک: تاریخ اسلام، ص ۵؛ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۱.

واحه‌های^۱ قابل سکونت مانند *دُومَةُ الْجَنْدَل*^۲ بوده که در تاریخ اسلام معروف است. این نواحی پیش از اسلام و تا اندکی پس از آن به *مشارف الشام* مشهور بوده است.^۳

۲. نَفُود

بیابانی بزرگ پوشیده از شن‌های سفید و سرخ است که در جنوب بادیة الشام و جبل شَمَر و ناحیة نَجْد قرار دارد و طول و عرض آن ۶۴۰ در ۳۲۰ کیلومتر است. سطح بیابان را تپه‌هایی با ماسه‌های موج می‌پوشاند که بلندی بعضی از آنها به ۱۵۰ متر می‌رسد. پس از زمستان‌های پرباران نَفُود به بوستانی پر از سبزه و گل‌های شقایق و چراگاهی مناسب برای احشام مبدل می‌گردد، ولی بیش از چند هفته دوام نمی‌پاید.^۴

۳. دَهْنا

سرزمینی سرخ است که میان نجد، کویت و احساء قرار دارد. این بیابان از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد دارد و طول و عرض آن ششصد در پنجاه کیلومتر است. دهنّا از نفود در شمال تا حَضْرَمَوْت و مَهْره در جنوب و یمن در غرب و عمان در شرق امتداد دارد. بیش‌تر قسمت‌های دهنّا خشک و بی‌آب و علف است. در برخی قسمت‌های مرتفع آن که آب و گیاه وجود دارد گروه‌هایی از اعراب زندگی می‌کنند.^۵

۴. رُبْع الخالی

جغرافیدانان متأخر بخش‌های جنوبی دهنّا را ربع الخالی خوانده‌اند؛ زیرا سکنه نداشته و این نام‌گذاری در برابر ربع مسکون بوده است و در قدیم به آن صَهِید می‌گفتند و قسمتی از آن که در شمال شرقی یمن قرار دارد، به ریگزار یَبْرِین معروف بوده است. قسمت غربی این بیابان را که در مجاورت یمن است، احْقَاف گفته‌اند.^۶

۵. وِبَار

وبار قسمت دیگری از دهنّا است که به نظر یاقوت جَمَوی میان ثِیخَر و صنعاء و از دید هَمْدانی میان نجران و حَضْرَمَوْت و بلاد مَهْره و ثِیخَر واقع بوده است. وبار که روزگاری از سرزمین‌های سرسبز و خرم بوده امروز بیابانی بیش نیست. آثار آبادی‌های پیش از اسلام در آن نمایان است.^۷

۱. واحه: آبادی‌ای است که در میان ریگستان وجود دارد.

۲. در عصر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) غزوه‌ای در این منطقه روی داد و همچنین در پی جنگ صفین حَکَم‌های عراق و شام در این منطقه به شور نشستند. در حال حاضر دُومَةُ الْجَنْدَل جوف نامیده می‌شود.

۳. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۲.

۴. همان، ص ۱۵۲.

۵. همان.

۶. همان.

۷. همان، ص ۱۵۲.

جغرافیای سیاسی

گفت و گو از حدود جغرافیایی کشورها، همچنین روابط داخلی و بین المللی و تشکیلات اداری و اجتماعی آن‌ها را *جغرافیای سیاسی* می‌نامند.^۱ از آنجا که در جغرافیای سیاسی در باره زمین از لحاظ حکومت انسان بر آن و *توزیع جوامع بشری* بحث می‌شود تقسیمات سرزمین عربستان را بر مبنای مناطق مسکونی و پراکندگی قبایل با اغماض، *جغرافیای سیاسی* عربستان می‌خوانیم.

الف) تقسیمات عربستان

جغرافیدانان قدیم یونان، عربستان را به سه بخش تقسیم کرده بودند:

عربستان بیابانی که حدود آن را معین نکرده‌اند، ولی از نوشته‌های آنان برمی‌آید که مقصود بادیّه الشام بوده است.

عربستان سنگی یا *نَظَره* در شمال غربی عربستان شامل نیمی از شبه‌جزیره سینا و مناطق کوهستانی و ارتفاعات شرق بحر المیت تا خلیج عقبه را دربرمی‌گرفته و *قلمرو نبطیان* بوده است.

عربستان خوشبخت که از جنوب بادیّه الشام تا یمن و سواحل جنوب غربی و جنوبی در کنار دریای سرخ و دریای عرب بوده است. برخی دانشمندان اعتقاد دارند کلمه خوشبخت با واژه یمن (خیر و برکت) ارتباط دارد. در واقع عربستان خوشبخت همان است که جغرافیدانان دوره اسلامی، *جزیره العرب* خوانده‌اند.^۲

اما جغرافیدانان مسلمان عربستان را به پنج بخش زیر تقسیم کرده و این تقسیم‌بندی را به عبدالله بن عباس، پسر عم رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، نسبت داده‌اند:^۳

۱. حجاز

حجاز سرزمین‌های واقع میان تهمامه و ارتفاعات نجد است که آن را رشته‌کوه‌های غربی عربستان یا جبل السرا، که جهت آن شمالی - جنوبی و به موازات دریای سرخ است، از نجد جدا کرده است. حجاز از مرزهای شام در عقبه آغاز می‌شود و تا مزر یمن امتداد دارد.^۴ شهرهای عمده حجاز در گذشته مکه، یثرب و طائف بوده است. تیماء، وادی القُری و خیبر، از دیگر نواحی حجاز، پیش از اسلام یهودی‌نشین شده بود.

از آنجا که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) در مکه به دنیا آمد، در آن شهر به رسالت مبعوث گردید، سیزده سال از رسالت خویش را در آن شهر به انجام رسانید و سپس به یثرب هجرت فرمود و در آن شهر حکومت اسلامی را تشکیل داد، لازم است تاریخچه‌ای از این دو شهر، یعنی پایگاه‌های اصلی اسلام، بیان شود.

۱. همان، ص ۶.

۲. همان، ص ۱۵۵، به نقل از المفصل فی تاریخ العرب، ص ۱۷۱ - ۱۶۸.

۳. معجم البلدان، ج ۲، ص ۷۶.

۴. در وجه تسمیه حجاز، یاقوت حموی می‌گوید: «و إنما سُمِيَ الْحِجَازُ حِجَازاً لِأَنَّهُ حِجْزٌ بَيْنَ تَهَامَةَ وَ نَجْدٍ» (یاقوت الحموی (م ۶۲۶ ه)، معجم البلدان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۲، ص ۶۳).

مکه

بنای مکه: مشهور در روایات اسلامی آن است که نخستین کسی که خانه خدا را بنا کرد حضرت ابراهیم (علیه السلام) بوده؛ با این حال روایاتی حاکی از آن است که حضرت آدم (علیه السلام) از جانب خداوند مأمور شد در دره‌ای که بعدها شهر مکه در آنجا بنا گردید خانه‌ای برای عبادت خداوند بسازد و سنگی از بهشت را که جبرئیل آورده بود به عنوان رمز بهشت و یاد روزگاری که آدم در آنجا بود در این خانه کار گذارد. این آغاز کار بنای کعبه و ماجرای حجر/الاسود است که مبدأ بسیاری از حوادث تاریخ بشر به شمار می‌رود. همچنین مطابق این روایات کعبه در طوفان نوح ویران شد و به صورت تلی درآمد. در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) خداوند به او امر فرمود تا همسرش هاجر و نوزادش اسماعیل را به این سرزمین آورد و در آن بیابان لم‌یزرع و در مکان خانه خدا ساکن گرداند.

با اعجاز الهی چاه زمزم از زیر پای اسماعیل نوزاد جوشید. قبیله جرهم که از اعراب اصیل یمنی بودند به واسطه وجود آب به آن ناحیه کوچیدند. اسماعیل در میان این قوم نشو و نما یافت و به روزگار جوانی از آن‌ها زن گرفت و صاحب فرزند شد. خداوند ابراهیم (علیه السلام) را مأمور کرد با کمک اسماعیل (علیه السلام) سنگ‌های کعبه و حجر الاسود را از زیر خاک‌های تل بیرون آورد و کعبه را دوباره بنا کند و خود و اسماعیل در اطراف آن طواف کرده و مردم را به زیارت و طواف آن فرا خواند.^۱

با ازدیاد نوادگان اسماعیل (علیه السلام) و خویشان جرهمی آنان به تدریج مردمی دیگر برای زیارت و عبادت به آنجا روی آوردند و عده‌ای نیز برای رفع نیازهای زائرین در آنجا مقیم شدند و برای خود و زائرین خانه ساختند و بدین ترتیب شهر مکه پیرامون کعبه، خانه خدا و یادگار آدم (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) و اسماعیل (علیه السلام)، به وجود آمد.^۲

جغرافیای مکه: شهر مکه در انتهای سلسله کوه‌هایی است که از جمله کوه معروف /بوقیسی بر آن مشرف است. سرزمین مکه را **بَطْحَاء** یا **بَطْح** نیز می‌گویند. بطح یعنی ته دره که سیل‌گاه بوده و شن و ماسه آن را فرا گرفته بود.^۳ اولین مرتبه که اسم مکه در تاریخ دیده می‌شود، در جغرافیای بَطْلَمِیوس است که در قرن دوم میلادی و چهارصد سال پیش از اسلام می‌زیست. بَطْلَمِیوس در کتاب خود شهر مکه را **مَكْرُوبَه** نامیده و توضیح داده است که خانه‌های شهر با سنگ ساخته شده و در آنجا بتخانه‌ای بزرگ وجود دارد و مردم برای زیارت بتها و هم برای تجارت به آن شهر می‌روند.^۴

اهمیت شهر مکه بدان سبب بود که بر سر راه بازرگانی یمن به شام، فلسطین و مصر قرار داشت. وجود خانه خدا نیز بر اهمیت آن می‌افزود.^۵

۱. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۴۴.

۲. رک: سیره رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت، عباس زریاب خویی، ص ۳۳.

۳. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۴۶.

۴. همان، به نقل از کنت فرشیلر، امام حسین (علیه السلام) و ایران، ص ۱۸؛ تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۸۱ به نقل

از المفصل فی تاریخ العرب، ج ۴، ص ۷.

۵. تاریخ اسلام، ص ۵۵.

تسمیه مکّه: مکّه را بکّه نیز می‌گفتند. در باره وجه تسمیه این دو واژه اختلاف است. از فخر رازی نقل شده که بدان سبب آنجا را مکّه نامیده‌اند که جایی کم‌آب است و گویا زمین آنجا آبش را مکیده است. بعضی گفته‌اند شاید کلمه مکّه مأخوذ از کلمه بابلی مکا به معنی خانه باشد. برخی دیگر آن را از کلمه حبشی مکورابا به معنی خانه مقدّس می‌دانند. عده‌ای می‌گویند مکّه را بکّه می‌گفتند، چون مردم در آن ازدحام می‌کردند. ابن‌اسحاق مؤلف قدیم‌ترین سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته است بدین سبب مکّه را بکّه نام نهادند که گردن جباران را فرو می‌کوبد و ظالمان را به خود راه نمی‌دهد. عده‌ای معتقدند که دو واژه مکّه و بکه مترادف هستند. بعضی نیز مکّه را اصل شهر و بکّه را مکان خانه خدا دانسته‌اند.^۱

یثرب

تاریخ دقیق پیدایش این شهر به درستی روشن نیست، اما مسلم است که پیش از میلاد مسیح وجود داشته و مردمانی در آن می‌زیستند. بطلمیوس از یثرب نام برده و آن را یثربا معرفی کرده است. این شهر در پانصد کیلومتری شمال مکّه و بر سر راه بازرگانی ادویه یمن به شام قرار داشت.^۲

پیدایش یثرب: به نظر می‌رسد جاذبه تجاری منطقه، هوا و آب نسبتاً زیاد آن، که پرورش نخل و کشاورزی را امکان‌پذیر ساخته بود، علل اصلی تکوین مدنیت و استقرار قبایل صحراگرد در آن شد. در باره نخستین ساکنان این شهر اطلاع روشن وجود ندارد، اما می‌دانیم که وابستگان دولتهای باستانی معینی و سبایی یمن مدت‌ها در آن زندگی می‌کرده‌اند. برخی گفته‌اند **عمالقه**^۳ در یثرب ساکن بودند و طغیان آن‌ها موجب شد حضرت موسی (علیه السلام) سپاهی برای سرکوبی ایشان در مناطق مختلف از جمله یثرب اعزام کند و پس از قتل‌عام آن‌ها یهودیان را در این شهر مستقر سازد.

آنچه مسلم است این که پیش از ورود عرب‌ها یهودیان در این شهر ساکن بوده‌اند. گروهی از یهود در پی هجوم بُخْت النَّصْر، پادشاه بابل در فلسطین، به شمال حجاز و از جمله یثرب آمدند و سپس قبایل یمنی اوس و خزرج که در پی خراب شدن سد مأرب و جاری شدن سیل عِرم به سوی شمال مهاجرت می‌کردند با بهره‌گیری از سنت **حوار**، که از یهودیان درخواست شد، در یثرب استقرار یافتند. پس از آن به دنبال حمله رومی‌ها به فلسطین و آوارگی مجدد یهودیان، قبایل یهود بنی‌قینقاع، بنی‌نضیر، بنی‌قریظه، بنی‌زید و غیره به یثرب آمدند.

حاکمیت یثرب در اختیار یهودیان بود و حاکمان یهودی به شیوه‌های شرم‌آوری بر عرب‌های اوس و خزرج ستم روا می‌داشتند تا آن که مردی از خزرج حاکم یهودی را کشت و از تُبّع^۴ یمن برای مقابله با یهود کمک خواست. تبّع لشکری به یثرب فرستاد و یهودیان را کشتار و قلع و قمع کرد و از آن پس عرب‌ها بر یهودیان سلطه یافتند. با آن که تا هنگام ظهور اسلام اوس و خزرج از نظر سیاسی و جمعیتی بر یهودیان

۱. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲. تاریخ صدر اسلامی (عصر نبوت)، ص ۱۱۸؛ ر.ک: جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۶۴.

۳. عمالقه از قبایل عرب بائده (از بین رفته) هستند که از عمان تا شام و از فلسطین تا مصر پراکنده بودند. به نقلی برخی از آن‌ها در یثرب و حتی در صفا سکونت داشتند. عمالقه از طریق کانال سوئز وارد مصر شدند و برای چند قرن (از سال ۲۱۱۳ -

۱۷۰۳ قبل از میلاد) حکومت آن را به دست گرفتند. عمالقه را هیکسوس‌ها نیز می‌خواندند.

۴. به پادشاهان حمیری یمن تبّع می‌گفتند.

برتری داشتند، اما از نظر اقتصادی یهودیان از اقتدار بیش‌تری برخوردار بودند. پس از غلبه عرب‌ها بر یهود میان اوس و خزرج اختلاف و دشمنی پدید آمد که تا زمان ظهور اسلام تداوم یافت. این منازعات به حدی ریشه‌دار بود که دو قبیله مزبور برای برتری یافتن بر یکدیگر با تیره‌های یهودی یثرب پیمانهای سیاسی و نظامی منعقد ساختند. این امر حاکی از آن است که قبایل یهودی نیز وحدت نداشته و با یکدیگر رقابت می‌کرده‌اند.^۱

تسمیه یثرب: این شهر از دیرباز تا زمان هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) یثرب خوانده می‌شد و پس از هجرت، *مدینه النبی* نام گرفت. در وجه تسمیه یثرب نیز اختلاف است. برخی آن را به *یثرب بن قانیه* یا *یثرب بن قائد* که از نوادگان سام بن نوح است نسبت داده‌اند. گروه دیگر *الثریب* را به معنای زمینی که سنگ‌های آن از سنگ‌های آتشفشانی سفید باشد دانسته‌اند و با توجه به این که کوه‌های اطراف یثرب از گدازه‌های آتشفشانی شکل گرفته است، بعید نیست که *یثرب* از واژه *الثریب* مشتق شده باشد.^۲ برخی روایات تاریخی نیز حاکی از آن است که یثرب و خیبر نام دو برادر یهودی بود که نخستین بار در این دو ناحیه مستقر شدند و آنجا را آباد کردند و دیگر یهودیان گرد آن دو اجتماع کردند.

۲. تهامه

تهامه کرانه باریک موازی با امتداد دریای سرخ است که پهنای آن در نقاط مختلف تغییر می‌کند و در بعضی مناطق به پنجاه میل می‌رسد.^۳ اصطخری، جغرافی‌دان مشهور اسلامی، محدوده تهامه را از غرب، کوه‌هایی نزدیک دریای سرخ، ناحیه صَعْدَه و نجران در شرق، مکه در شمال و شهر صنعا در جنوب دانسته است.^۴

۳. یمن

یمن در جنوب غربی عربستان میان عمان و دریای سرخ واقع است. کوه‌های *سَراه* از شمال تا جنوب یمن و تا سواحل دریای عرب امتداد دارد و در لابه‌لای آن دره‌هایی است سرسبز که آب باران در آن روان می‌شود. قسمت جنوب شرقی یمن در گذشته *حَضْرَمَوْت* خوانده می‌شد. شهرهای عمده یمن در قدیم مأرب، صَعَاء، عَدَن، صَعْدَه و ظُفَّار بوده است.^۵

۴. نجد

جغرافیدانان حد مشخصی را برای نجد تعیین نکرده‌اند. اما در واقع مقصود از نجد عمدتاً فلات مرتفعی است که در مرکز عربستان واقع است و از سویی به حجاز و تهامه و از سوی دیگر به عراق می‌پیوندد.^۶ در حقیقت نجد در دل جزیره العرب واقع است. بلندترین قسمت‌های آن در غرب و مقابل حجاز است و هرچه به

۱. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۱۹.

۲. همان، ص ۱۱۸.

۳. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۴. المسالك و الممالك، ص ۱۱۵.

۵. ر.ک: جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۲۲۶ - ۲۱۲.

۶. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۰.

شرق نزدیک می‌شود از ارتفاع این فلات کاسته می‌شود تا به عروض می‌رسد. نجد را به دو و سه بخش تقسیم‌بندی کرده‌اند. ناحیه جنوبی آن دارای چشمه‌ها و چاه‌هایی است. از دیرباز قبیله‌هایی چادرنشین و پراکنده در نجد می‌زیسته‌اند.^۱

۵. عروض

عروض شامل تمام سرزمین‌های یمامه،^۲ بحرین و دنباله‌های آن‌ها است. بحرین از دیرباز تا حدود قرن هفتم به همه سرزمین‌های ساحلی جنوب خلیج فارس از بصره تا عُمان اطلاق می‌شد و وجه تسمیه آن نیز مشخص نیست. شهرهای مهم بحرین عبارت بود از: قطیف، عقیق، اُحساء (لُحساء)، خَطّ و هَجَر. یمامه نیز ناحیه وسیعی است که مرکز آن خَجَر بوده و هنگام ظهور اسلام دارای شهرها و روستاهایی بوده است. یاقوت حموی یمامه را از ناحیه‌های نجد به شمار آورده است. سندوس از شهرهای باستانی یمامه است که اکنون در آن آثاری از گذشته پیدا شده است. از وادی‌های مشهور یمامه، عِرْض، حنیفه و عِرْض شَمَام بوده است.^۳

ب) نام و نژاد عرب و تقسیم‌بندی کلی آن

در این که لفظ عرب از چه گرفته شده اختلاف است. گروهی از دانشمندان آن را از نام یَعْرُب بن قُحْطَان می‌دانند که در یمن می‌زیسته و از اعراب نخستین بوده است، ولی جمعی دیگر به این نظریه ایراد گرفته و می‌گویند به این ترتیب به خود یَعْرُب و پدرش قحطان چه می‌گفتند؟^۴

کلمه عرب در اصل گویا به معنی بدوی و صحرائنشین بوده است. در کتیبه‌های عربستان نیز پیدا است که این کلمه را فقط بر بدوی‌ها اطلاق می‌کرده‌اند، به عنوان نمونه می‌گفته‌اند عرب‌های پادشاه سبأ و عرب‌های پادشاه حضرموت؛ یعنی بدویان تابع این پادشاهان. در این کتیبه‌ها مردم این سرزمین هیچ جا به نام عرب نامیده نشده‌اند و همواره به نام شهر و قبیله خود موسوم هستند. مؤید مطلب آن که کلمه عَرَبیه در زبان عبری به معنای صحرا و عرب به معنای صحرائنشین است، چنان که در زبان عربی هم از قدیم تا امروز کلمه اعرابی (و گاهی هم کلمه اعراب) به همین معنی است و تَعَرُّب نیز به معنای اعرابی شدن یعنی صحرائنشین شدن است.

بنا بر این اطلاق واژه عرب بر تمام اقوام قدیم عربستان از باب توسع است که عرب را به معنی مطلق ساکن جزیره العرب گرفته‌اند و گرنه معنای علمی و لغوی ندارد.^۵

برخی عرب‌ها را به لحاظ سابقه و قدمت به سه دسته تقسیم کرده‌اند: عرب بائده که پیش از اسلام از میان رفته و یا در دیگر عرب‌ها مستحیل شده‌اند؛ عرب عاربه یعنی عرب‌های اصیلی که اصالتاً عرب بوده‌اند؛ و عرب مُسْتَعَرِبَه که از نژاد عرب نبودند، ولی فرهنگ عربی را از عرب‌های عاربه اخذ کردند.^۶

۱. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۲۴۲.

۲. یمامه منطقه‌ای در شرق نجد است.

۳. ر.ک: تاریخ اسلام، ص ۴؛ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۲۴۲ - ۲۳۰.

۴. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۴.

۵. تاریخ اسلام، ص ۱۴.

۶. تاریخ اسلام، ص ۱۵؛ تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۳.

اما مورخان و علمای انساب، عرب‌های باقیه را به دو دسته کلی که هر یک به دلایل مختلف نام‌های گوناگونی یافته‌اند به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

۱. عرب عاربة

عرب عاربة که به نام‌هایی چون اصیل، قحطانی، یمانی و جنوبی نیز شهرت دارند، عرب خالص بودند که در یمن پدید آمدند و چون قدیم‌ترین کسی که واژه عرب در نام او یافت شده، **یَعْرَب بن قحطان**، در این ناحیه می‌زیسته است، محققان یمنی‌ها را عرب اصیل می‌دانند و به نام پدر یعرب آنان را **قحطانی** می‌خوانند و به سبب آن که یمن در جنوب جزیره العرب واقع است و نژاد مردم آن با اعراب مناطق شمالی متفاوت است به آن‌ها عرب جنوبی هم اطلاق می‌شود.

یشجب، پسر یعرب، و **سبأ**، پسر یشجب، بود. سبأ پدر تمام عرب قحطانی است. او ده پسر داشت که از نسل هر کدام قبیله‌ای به وجود آمد که تا عصر اسلام و پس از آن تداوم داشتند. قبایل عرب قحطانی به نام‌های **أزد**، **کَندَه**، **مَذْحِج**، **أشعرون**، **أنمار**، **حِمْیر**، **عامله**، **جُزام**، **لَحْم** و **غَسَّان** موسوم شدند و از آن‌ها نیز تیره‌هایی پدید آمد که تا مدت‌ها در اسلام باقی بودند.^۱

۲. عرب مستعربه

عرب مستعربه که به نام‌های عدنانی و شمالی نیز خوانده می‌شوند و به لحاظ نسبی به اسماعیل، فرزند حضرت ابراهیم (علیه السلام)، می‌رسند بدان سبب که در اصل عرب نبودند، ولی فرهنگ و زبان عرب را از عرب‌های اصیل فرا گرفتند، عرب مستعربه خوانده می‌شوند.

اسماعیل در میان عرب‌های **جُرْهُم** که یمنی بودند پرورش یافت و با دختری از عرب اصیل جرهمی ازدواج کرد. **عدنان**، نواده حضرت اسماعیل (علیه السلام) و جد بیستم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، نیای اعلای عرب مستعربه است که به نام او آن‌ها را **عدنانی** می‌خوانند. **مَعَدَه**، فرزند عدنان، چهار پسر به نام‌های **نِزار**، **قُضَاعَه**،^۲ **قَنَّص** و **إیاد** داشت. نزار جد اعلای قبایل نزاری است. او نیز چهار پسر به نام‌های **مُضَر**، **ربیعَه**، **أنمار** و **إیاد** داشت. از **مُضَر بن نزار** نسلی به وجود آمد که **قریش** یک قبیله معروف آن است.^۳

عرب عدنانی را **نزاری**، **مُضَری**، و **مَعَدی** نیز می‌نامند. این تقسیم‌بندی به ادعای برخی از مورخان جدید بر ساخته دوران اسلام و عصر اموی است و در جاهلیت سابقه نداشته است.^۴

مردمانی آرامی هم در شمال عربستان در بخش‌هایی از سوریه و اردن امروزی زندگی می‌کردند که **نَبْطی** خوانده می‌شدند. نبطی‌ها در اصل عرب نبودند، ولی با عرب آمیزش پیدا کردند و در سرزمین آن‌ها ساکن شدند. از این رو زبان آنان عربی خالص نبود، بلکه ترکیبی از عربی و آرامی بود.^۵

۱. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۴؛ ر.ک: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۱.

۲. قبیله بزرگی در عرب به نام قُضَاعَه وجود داشته است که میان مورخان در عدنانی یا قحطانی بودن آن اختلاف است.

۳. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۵، و نیز نگاه کنید به: سیره رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت، ص ۲۶.

۴. تاریخ اسلام، ص ۱۶.

۵. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۶.

ج) بررسی وضعیت عرب عصر جاهلیت

آگاهی از وضعیت عرب جاهلی از ابعاد مختلف به منظور شناخت پیشینه مردمی که دین مبین اسلام در میان آنان ظهور کرد ضروری است. به تعبیر دیگر شناخت ابعاد زندگی فردی و اجتماعی در جامعه‌ای که اسلام نظام نوینی را به مردم آن عرضه کرد می‌تواند تا حدودی عمق زحمات طاقت‌فرسای آن عبد برگزیده خداوند را نشان دهد؛ بدین جهت موقعیت عرب عصر جاهلیت از دیرباز تا ظهور اسلام از ابعاد اجتماعی، مذهبی، اقتصادی، فرهنگ و تمدن، و حاکمیت سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

وضع اجتماعی

شهرنشینی

بیش‌تر ساکنان جزیره العرب در بادیه زندگی می‌کردند و این زندگی امری طبیعی و مطابق موقعیت جغرافیایی آن بود. بنا بر این بیش‌تر مردم این سرزمین اعراب بدوی بودند که در پی باران به این سو و آن سو می‌رفتند، اما در این باره که چرا با چنین موقعیتی در این سرزمین، شهر پدید آمد باید گفت پیدایش شهر به علت مرکزیت عبادی یا به سبب قرار گرفتن در مسیر کاروان‌های تجاری بوده است. یشرب علاوه بر قرار داشتن در مسیر کاروان‌های تجاری به همراه طائف، که دارای زمین‌های آباد و منابع آبی بودند، با اقتصادی مبتنی بر کشاورزی به صورت شهر درآمدند. اهالی شهرها به سبب مراوده با مردمان گوناگون با فرهنگ‌های مختلف از اهل بادیه متمایز بودند.

زندگی قبیله‌ای

همچون سایر مردمان خانواده، اولین واحد اجتماعی عرب، بود و پس از آن قبیله نشان هویت عرب به شمار می‌آمد. قبیله واحد اجتماعی بود که اصل در آن ادعای اشتراک در یک پدر، هرچند دور، و اشتراک در زندگی اقتصادی و داشتن چراگاه و منابع آب بود. در نظام قبیله‌ای همه اعضا باید از رئیس قبیله که عرب او را شیخ می‌خواند اطاعت می‌کردند.^۱

شیخ قبیله در حکم فرمانروا، قانونگذار، فرمانده نظامی و قاضی بود و کسی شایستگی ریاست بر قبیله را می‌یافت که صفات برجسته‌ای چون دلاوری، سخنوری، بخشندگی، تواضع، حلم و صبر را دارا می‌بود. معمولاً جالافتادگی و سن و سال و به تعبیر عرب، شیخوخیت در تعیین رئیس قبیله نقش داشت؛ به این معنی که در شرایط برابر میان نامزدهای ریاست آن کس انتخاب می‌شد که سن و سال بیش‌تری داشت. با این حال مواردی دیده می‌شود که به سبب ملاحظه شرایط خاص فرد جوانی به ریاست قبیله برگزیده شده است.^۲

از مهم‌ترین ویژگی‌های زندگی قبیله‌ای مسئولیت مشترک افراد در دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی قبیله و نیز مسئولیت پاسخگویی به تجاوز و اهانت دیگر قبایل بود که البته در این میان مسئله حق و باطل، و

۱. سیره رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت، ص ۲۰.

۲. ر.ک: رسول جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۸۳.

ظالم و مظلوم در کار نبود؛ منفعت قبیله و عضویت در آن کافی بود تا به خاطر آن جنگ درگیرد. این حس مشترک در دفاع از منافع و اعضای قبیله موجب پیدایش ویژگی دیگری شد که عرب به آن **تعصب** می‌گوید.^۱

اگرچه این ویژگی‌ها در میان قبایل چادرنشین و بیابانگرد وجود داشت، اما روح حاکم بر قبایل شهرنشین نیز چنین بود؛ به سبب آن که موقعیت جغرافیایی و اقتصادی عربستان به گونه‌ای نبود که هر قبیله بتواند تمام نیازهای خود را تأمین کند. حمله به دیگر قبیله‌ها و غارت آنچه در دست آن‌ها بود به یک فرهنگ تبدیل گشته بود؛ بنا بر این جنگ و خونریزی و حمله و غارت کردن از جمله عادات آن‌ها به شمار می‌رفت و متقابلاً مورد حمله و غارت قرار گرفتن را نیز انتظار داشتند. این جنگ‌ها و کشتارها که گاه ده‌ها سال طول می‌کشید در تاریخ این مردم به نام **ایام العرب** شهرت دارد. ایام العرب شرح روزهای مهم و سرنوشت‌سازی است که قبیله‌ای در نبرد و رویارویی با دشمنان به زعم خود، حماسه‌ها آفریده است!^۲

جایگاه زن در میان عرب جاهلی

زن در جامعه جایگاهی نداشت و تنها زنانی مورد توجه قرار می‌گرفتند که فرزند پسر به دنیا آورند و زندگی داخلی مرد را به خوبی اداره کنند. چندهمسری (تعدد زوجات) در عرب جاهلی هیچ حد و مرزی نداشت و بستگی به میل و توان ادارهٔ مرد داشت. عموم عرب جاهلی از داشتن دختر ننگ و نفرت داشتند. به فرمودهٔ قرآن برخی از عرب‌ها به گونه‌ای بودند که هرگاه به آن‌ها بشارت داده می‌شد که صاحب دختر شده‌اند چهره‌شان از شدت خشم سیاه می‌شد. ولی خشم خویش را فرود می‌بردند و به خاطر این خبر بد خود را از مردم پنهان می‌کردند و به این فکر می‌کردند که آن دختر را با ذلت و خواری نگاه دارند یا زیر خاک پنهان کنند.^۳

با این وجود دخترکشی و زنده به گور کردن دختر در همهٔ شبه‌جزیره رایج نبود، بلکه این کار یک رسم اشرافی در قبیلهٔ بنی‌تمیم و هم‌پیمان آن‌ها، بنی‌اسد، بود. این رسم از آنجا پدید آمد که در پی نبردی میان بنی‌تمیم و حکومت حیره، که به شکست بنی‌تمیم انجامید، پادشاه حیره دختران سرور بنی‌تمیم را هتک حرمت کرد. وی نیز برای حفظ آبرو همهٔ دخترانش را زنده به گور کرد و این عمل مورد تأیید دیگر بزرگان قبیله قرار گرفت. از آن به بعد چنین مقرر کردند اگر برای آنان دختری به دنیا آمد او را از بین ببرند تا نماند که در آینده باعث آبروریزی شود. این سنت از سوی بنی‌اسد مورد تقلید قرار گرفت و اجرا گشت. در برخی قبایل دیگر نیز مردمانی به واسطهٔ فقر و تنگ‌دستی دختران را که به کار جنگ و غارت نمی‌آمدند و از منظر آن‌ها تنها سربار زندگی بودند می‌کشتند.^۴ بدیهی است با کشتن دختران تداوم نسل در این مردم به خطر می‌افتاد و لذا همسر خویش را به هنگام جنگ و غارت دیگران برمی‌گزیدند.

۱. ر.ک: سیرهٔ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت، ص ۲۰؛ تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۸۳.

۲. ر.ک: تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۱۴۸.

۳. (وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) (نحل / ۵۸ و ۵۹).

۴. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۴۳.

اخلاق عرب جاهلی

آنچه بعدها در تعالیم اسلام ردائل اخلاقی و گناه خوانده شد در عرب جاهلی مورد توجه و علاقه بود. شرابخواری و قماربازی برای آنان بسیار لذتبخش بود و چنان پا گرفته بود که تا هفده سال پس از ظهور اسلام رایج بود. در سال چهارم هجرت با نزول آیه شریف (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ)^۱، شرابخواری، قماربازی، انصاب و ازلام حرام اعلام گشت. انصاب و ازلام تیره‌های کوچکی بود که از درختی به نام تنبع گرفته و به یک اندازه می‌تراشیدند. هر یک از ده تیر را به یک رنگ خاص درآورده و در قمار و فالگیری به کار می‌بردند. در قمار هفت عدد از آن‌ها دارای یک تا هفت امتیاز و سه تای دیگر بدون امتیاز بودند. عرب برای جنگ و صلح، قربانی کردن، ازدواج و یقین یافتن به این که فلان کودک حلال‌زاده یا حرام‌زاده است از طریق کاهن قبیله و با استفاده از انصاب و ازلام تکلیف خود را تعیین می‌کرد.^۲

روابط نامشروع و مراوده زنان شوهردار با مردان بیگانه در میان برخی اشراف و زنان بزرگان رایج بود و برخی با وقاحت بر سر در خانه خویش برای این معنا پرچمی آویخته بودند. به این زنان، صاحب پرچم می‌گفتند. هنر، زن ابوسفیان و از سرشناسان مکه، از مشهورترین زنان صاحب پرچم بود.

با این وجود عرب جاهلی امتیازاتی داشت که در کنار جنبه‌های پست و منفی او می‌درخشید. صفات و روحیاتی چون جوانمردی، مهمان‌نوازی، بخشش و سخاوت، شجاعت، وفای به عهد و سوگند، و آزادی‌خواهی، از ویژگی‌های وی بود اما این صفات را نمی‌توان به عنوان فضایل اخلاقی و انسانی قلمداد کرد؛ زیرا کم‌تر بر پایه اخلاق نیک و کرامت انسانی بروز می‌کرد و برخی از این ویژگی‌ها به خصوص مهمان‌نوازی و سخاوت را افرادی دون همچون ابوسفیان نیز دارا بودند.^۳

۱. مائده/ ۹۰.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۰۰.

۳. ر.ک: سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ج ۱، ص ۷۲ - ۶۹.

درس دوم: وضع مذهبی جزیره العرب

دین و اعتقادات

۱. پرستش اجرام آسمانی

بنا بر تحقیقات مورخان و باستان‌شناسان، اعراب جنوبی - در یمن - از دیرباز، تحت تأثیر اعتقادات اقوام مجاور اجرام آسمانی را می‌پرستیدند. مهم‌ترین الهه‌های آنان ماه، خورشید و زهره بود. آن‌ها ماه را پدر، خورشید را مادر و زهره را پسر تلقی می‌کردند. در این میان ماه از همه برجسته‌تر و پرستش آن وجه تمایز دین عرب جنوبی با سایر اقوام بود. زمان آغاز پرستش ستارگان در جنوب عربستان به درستی معلوم نیست، اما مسلم است که در تمدن‌های دیرینه‌تر سومر، کلدانی، بابل و عبرانی ستارگان، و به ویژه خورشید، مورد پرستش بوده‌اند.^۱

۲. بت‌پرستی

به تدریج پرستش بت نیز در میان اعراب جنوبی رواج یافت. وُد، بتی که قوم نوح در بین‌النهرین می‌پرستیدند، در میان *مَعِینِیَان*^۲ یمن پرستش می‌شد. از دیگر بت‌های معروف عرب جنوبی *سُواع*، *یَعُوق*، *یَعُوث* و *نَسْر* بودند که در قرآن به آن‌ها اشاره شده است.^۳ مردم در اعتقاد به این خدایان نام‌هایی چون عبد یعوق، عبد یغوث و عبد وُد بر فرزندان خود می‌گذاشتند.^۴

در این‌که عرب شمالی (مُستعربه)، که همان فرزندان اسماعیل (علیه السلام) بودند، در آغاز موحد و بر آیین ابراهیم (علیه السلام) بوده‌اند شکی نیست. نوادگان اسماعیل (علیه السلام) تا نسل‌ها بر دین حنیف ابراهیم (علیه السلام) بودند، ولی به مرور بت‌پرستی در میان آن‌ها رواج یافت. در مورد چگونگی رو آوردن عرب شمالی به بت‌پرستی اختلاف است. به نقلی چون فرزندان اسماعیل در مکه فزونی یافتند و به ناچار باید گروه‌هایی از آن‌ها به دیگر مناطق مهاجرت می‌کردند برای بزرگداشت حرم و دلبستگی به مکه، سنگی از سنگ‌های آن را با خود بردند و در مکان‌های جدیدی که وارد شدند گرد آن سنگ به طواف پرداختند؛ همان‌گونه که کعبه را طواف می‌کردند. به تدریج این عمل آن‌ها را به پرستش آنچه دوست داشتند کشانید و آنچه را که اعتقاد داشتند فراموش کردند و دین ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) را دگرگون ساختند و به بت‌پرستی پرداختند و به آنچه مردمان پیش از آن‌ها بر آن بودند بازگشتند. با این همه در اعتقادات آن‌ها آثاری از رسوم ابراهیمی، مانند حج و عمره، وقوف در عرفه، مُزْدَلِفَه^۵ و قربانی - البته با افزودن مواردی که جزء آن نبود - باقی ماند.^۶

۱. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۴۹. به نقل از المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۷، ص ۲۴۱.

۲. در سخن از وضعیت سیاسی عرب، به معینان خواهیم پرداخت.

۳. (وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ أَلْهَتَكُمْ وَدًّا وَلَا سُوعًا وَلَا يَئُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا) (نوح/ ۲۳)

۴. نگاه کنید به: هشام بن محمد کلی، کتاب الاصنام، ترجمه سید محمدرضا جلالی نائینی، ص ۱۰۹ - ۱۰۶.

۵. همان مشعرالحرام است.

۶. کتاب الاصنام، ص ۱۰۲.

به نقل دیگر نخستین کسی که آیین اسماعیل را دگرگون کرد و بت‌پرستی را رواج داد عمرو بن لُحی، از بزرگان قبیله خُزاعیه بود که پس از جُرهمی‌ها حاکمیت مکه را در دست داشت. وی که برای معالجه بیماری خود به شام رفته بود در آنجا با بت‌پرستی آشنا شد و با به ارمغان آوردن پنج بت و نصب آن در کنار کعبه مردم مکه را به پرستش بت‌ها کشانید. روایت دیگر حاکی از آن است که این بت‌ها در طوفان تهاجم به زیر خاک رفته بود و عمرو بن لُحی آن‌ها را بیرون آورد.^۱

به هر صورت بت‌پرستی به سرعت در میان عرب شمالی - همچون جنوب - رواج یافت و بت‌های بسیاری به عدد روزهای سال پدید آمد که نسبت به آن‌ها مراسم طواف و مسح و قربانی معمول داشته می‌شد. عرب‌ها نیز مانند دیگر بت‌پرست‌های قدیم دو نوع الهه داشتند: خانگی و قبیله‌ای. در مکه اهل هر خانه بتی داشتند که چون به خانه وارد می‌شدند گرد آن طواف می‌کردند و به هنگام سفر با آن وداع می‌نمودند، و برای سلامتی و بازگشت خویش از آن یاری می‌طلبیدند و یا آن را با خود به سفر می‌بردند. اگر بت را با خود به سفر نمی‌بردند، چون در منزلی فرود می‌آمدند چهار سنگ از زمین بر می‌داشتند و هر کدام را که زیباتر بود خدای خود می‌گرفتند و سه سنگ دیگر را پایه اجاق می‌کردند و هنگام ترک آن منزل همه را رها نموده و در منزل بعدی همان‌گونه عمل می‌کردند.^۲

بت‌های مشهور و برجسته حجاز عبارت بودند از: هُبَل، لات، منات و عَزَى، که سه بت اخیر را دختران خدا می‌دانستند.

هُبَل: هُبَل بتی به شکل انسان و از عقیق سرخ بود. وقتی ساکنان مکه آن را به دست آوردند، دست راستش شکسته بود؛ لذا دستی از طلا برایش ساختند.^۳

لات: لات تخته سنگی چهارگوش بود که در شهر طائف جای داشت و بر روی آن بنایی ساخته بودند.^۴ در زیر بت لات حفره‌ای بود که هدایای تقدیمی به آن را در این حفره نگاه می‌داشتند.^۵

منات: منات در ناحیه قُدَید و ساحل دریای سرخ و در نزدیکی یشرب قرار داشت و مورد پرستش اوس و خزرج و اهل مکه بود. آن‌ها به نام او قربانی می‌کردند و به او هدیه می‌دادند.^۶ اهل حجاز پس از اعمال حج سر خویش را نمی‌تراشیدند تا وقتی که به زیارت منات می‌آمدند و آنگاه چنین می‌کردند.^۷

عَزَى: عَزَى سه درخت بزرگ به هم پیوسته بود که در ناحیه نَخْلَه^۸ قرار داشت و همه مردم حجاز آن را می‌پرستیدند. آن‌ها پس از انجام حج نزد عَزَى می‌آمدند و پس از طواف آن از احرام خارج می‌شدند.^۱ عَزَى نزد قریش بزرگ‌ترین بت بود؛ به زیارتش می‌رفتند و هدیه برایش می‌بردند و نزد او قربانی می‌کردند.^۲

۱. همان، ص ۱۰۴.

۲. همان، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

۳. کتاب الاصنام، ص ۱۲۳.

۴. همان، ص ۱۱۲.

۵. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۳۳، به نقل از تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر.

۶. کتاب الاصنام، ص ۱۱۰.

۷. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۳۴، به نقل از سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۸۵؛ اخبار مکه، ص ۱۰۱؛ تلبیس ابلیس،

ص ۵۶.

۸. مکانی بین مکه و طائف.

اساف و نائله: اساف و نائله دو قطعه سنگ در محل زمزم بود که قریش نزد آن‌ها قربانی می‌کرد.^۳

عرب‌های شمالی نیز برای پنج بت وُد، سواع، یعوق، یغوث و نسر، که به عرب جنوبی تعلق داشت، قداست قائل بودند. نام این پنج بت و نیز لات و منات و عزّی در قرآن آمده است، ولی از هبل، که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بت عرب - به ویژه اهل حجاز - بود، در قرآن یاد نشده است.

گذشته از باقی‌مانده آیین ابراهیمی، که پیش‌تر به آن اشاره شد، عرب شمالی به *الله*، به عنوان خدای بزرگ، خالق آسمان و زمین، مدبر عالم و فرستنده باران، اعتقاد داشت و هنگام بردن نام او *بسمک اللهم* می‌گفت. آن‌ها چون به *الله* دسترسی نداشتند بت‌ها را می‌پرستیدند و از آن‌ها یاری می‌جستند و می‌گفتند: ما این بت‌ها را نمی‌پرستیم، مگر به این سبب که ما را به *الله* (خدای واقعی) نزدیک می‌کنند.^۴ بنا بر این بت‌ها را مظاهر و فرزندان خدای خالق هستی می‌دانستند.^۵

۳. یگانه‌پرستی

با وجود غلبه بت‌پرستی بر اکثریت مردم جزیره العرب، هم زمان با ظهور اسلام عده‌ای اندک در مکه و دیگر مناطق پیدا شدند که از بت‌پرستی بیزار و از خونریزی و ستم کناره‌گیری می‌کردند و خدای یگانه را می‌پرستیدند. از برخی آنان اشعاری مبتنی بر موحد بودن و نکوهش بت‌های مشهور باقی مانده است. متکلمان مسلمان این افراد را *حنفاء* نامیده‌اند. برای واژه حنیف معانی متعددی ذکر شده است. در قرآن مجید «حنیف» و جمع آن حنفاء به کسانی اطلاق شده است که بر آیین ابراهیم (علیه السلام) بوده‌اند. حال آن‌که برخی از این موحدان به دین‌های آسمانی بی‌اعتقاد بوده‌اند. محققان در مورد ویژگی‌های حنفاء اتفاق نظر ندارند.

زیارت کعبه، ختنه کردن، بقا بر سنت‌های ابراهیم، شهادت به یکتایی خدا، حرمت ازدواج با محارم، غسل جنابت، پرهیز از خوردن مردار و کشتن دختر از مشخصه‌هایی است که برخی دو یا چند مورد از آن‌ها را وجه تمایز حنفا با بت‌پرستان ذکر نموده‌اند. ابوذر غفاری، عبیدالله بن جَحْش (پسر عمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله)، ورقه بن نوفل، عثمان بن حُوَیْرث، زید بن عمرو بن نفیل و ابو عامر راهب، پدر حنظله غسیل الملائک و اهل یثرب از جمله حنفای معاصر ظهور اسلام بودند.^۶

گذشته از پرستش بت و اجرام آسمانی، دین یهود و مسیحیت نیز در شمال و جنوب عربستان رواج یافته بود.

۱. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۳۳، به نقل از اخبار مکه، ص ۱۰۲.

۲. کتاب الاصنام، ص ۱۱۴.

۳. ر.ک: کتاب الاصنام، ص ۱۰۵ و ۱۲۴، به نقل ابن کلبی اساف و نائله مرد و زنی بودند که در کعبه فسق ورزیدند و مسخ شده، به سنگ تبدیل گشتند. آن دو را پیشاپیش کعبه نهادند تا مردم از آنان پند گیرند. چون مدتی گذشت و بت‌پرستی رواج یافت این دو هم مورد پرستش قرار گرفتند.

۴. (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (زمر/۳)

۵. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۲۷ و نیز نگاه کنید به: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۳۰ - ۱۲۷.

۶. ر.ک: تاریخ صدر اسلام، ص ۱۵۳ - ۱۴۰.

۴. مسیحیت

مسیحیت در مناطق شمالی جزیره العرب، جنوب حجاز و نیز شرق عربستان رواج داشت. عرب‌های غسانی، که دولتی به همین نام در شمال غربی عربستان تابع امپراتوری روم تشکیل داده بودند، و بیش‌تر قبیله طّیّ در نزدیکی آن‌ها، تحت تأثیر فرهنگ رومیان مسیحی شده بودند. همچنین بسیاری از عرب‌های لخمی، که در شمال شرقی عربستان دولت حیره را به تابعیت ایران ساسانی تشکیل داده بودند، در اثر همین مجاورت و اقدامات مبلغان مسیحی به مسیحیت روی آورده بودند.^۱

کانون بسیار مهم مسیحیت در شبه جزیره، ناحیه نجران - میان حجاز و یمن - بود که همه مردم آن به سبب مجاورت و مراوده با حبشه و فعالیت مبلغان حبشی مسیحی شده بودند. طایفه بنی‌خنیفه در یمامه، واقع در شرق عربستان، نیز به مسیحیت گرویده بودند. باید گفت امپراتوری روم، به عنوان پایگاه و مدافع مسیحیت، و نیز متحد آن، دولت حبشه، برای ترویج این آیین در عربستان تلاش بسیار داشته‌اند و بدیهی است که این فعالیتها با انگیزه‌های استعماری برای تسلط بر این مناطق بوده است. حاصل این تبلیغات مسیحی شدن برخی از قریش و دیگر قبیله‌ها بود.^۲ دولت ساسانی نیز که از گسترش مسیحیت رومی در قلمرو خویش بیمناک بود برای مقابله با آن از مذهب مسیحی نسطوری، که مخالف مذهب رسمی روم بود، حمایت می‌کرد.^۳

۵. ادیان ایرانی

اندکی از عرب‌ها نیز به سبب مجاورت و رفت و آمد با ایرانیان پیرو ادیان ایرانی زردشتی، مزدکی و مانوی شده بودند که نام چند نفر از آن‌ها در کتب تاریخ ذکر شده است.^۴

۶. یهودیت

یهودیان از عصر داود (علیه السلام) و سلیمان (علیه السلام) در فلسطین قدرتی به دست آورده و حکومت تشکیل داده بودند، اما مدتی پس از درگذشت سلیمان میان آن‌ها اختلاف افتاد و قلمرو آنان به دو بخش *ساماری* در شمال و *یهودیه* در جنوب تقسیم شد. ساماری در لشکرکشی‌های آشوریان به دست آن‌ها افتاد، اما یهودیه تا دوران دوم درخشش تمدن بابل به حیات خود ادامه داد.

در این عصر بنوکد نصر (بُخْت النَّصْر) با کشورگشایی‌های خود به فلسطین رسید و با تسخیر این سرزمین حاکمی بر آن قرار داد و به بابل بازگشت. اما در غیاب او یهودیان شورش کردند. این بار بخت النصر به قصد نابودی یهود به فلسطین لشکر کشید و بسیاری را کشت و ده‌ها هزار تن را اسیر کرد. بخش بزرگی از یهودیان برای فرار از قتل و اسارت به منطقه حجاز گریختند و ضمن سکونت آنجا را آباد کردند. با روی کار آمدن کورش هخامنشی و تصرف بابل از سوی او یهودیان از اسارت بابل آزاد شده و با کمک وی به فلسطین بازگشتند، اما دیگر استقلال نداشتند و فلسطین بخشی از قلمرو ایران هخامنشی تلقی می‌شد. پس از سلطه

۱. درباره دولت‌های غسانی و حیره و چگونگی پیدایش آن‌ها و بررسی وضع سیاسی عرب جاهلی سخن خواهیم گفت.

۲. فیاض، تاریخ اسلام، ص ۵۲ و تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۵۳ و ۵۴ و ۱۵۶ و ۱۵۷، و تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله)) ص ۱۳۴ - ۱۳۲.

۳. تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله))، ص ۱۳۳.

۴. تاریخ اسلام، فیاض، ص ۵۳ و تاریخ تحلیلی اسلام، سید جعفر شهیدی، ص ۳۲ و تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله))، ص ۱۱۸.

یونانیان بر قلمرو هخامنشیان و پیدایش امپراتوری روم و غلبه آنان بر یونانیان، فلسطین و یهودیان مقیم در آن تحت سیطره یونان و روم قرار گرفتند. جنگ یهودیان و رومیان بت‌پرست در سال هفتاد میلادی - که منجر به تخریب شهرهای فلسطین و هیکل سلیمان شد - و نیز رسمی شدن مذهب مسیحیت در قرن چهارم میلادی در امپراطوری روم و تعقیب و کشتار یهودیان به اتهام مشارکت در قتل عیسی (علیه السلام) موجب شد تا باز گروه‌هایی از یهود به جنوب فلسطین (سرزمین حجاز) مهاجرت نمایند.^۱

بر خلاف گمان برخی که علاوه بر این امر جاذبه‌های اقتصادی منطقه عربی را از عوامل مهاجرت یهود به عربستان می‌دانند^۲ باید گفت به طور کلی دو عامل باعث این مهاجرت شده است:

۱. گریز از تعقیب، کشته و یا اسیر شدن به دست دشمنان بابلی و رومی (بت پرست و مسیحی)؛
۲. حضور در منطقه ظهور آخرین پیامبر - که طبق وعده تورات حجاز بود - تا با ایمان آوردن به او بر تمام دشمنان خویش چیره گردند.^۳

اگرچه حجاز در مسیر کاروان‌های تجاری بود، ولی یهودیانی که از دیرباز به مادگیری و راحت‌طلبی شهره بودند هرگز فلسطین را، که ارض موعود الهی می‌دانستند، با موقعیت مناسب اقتصادی (بازرگانی و کشاورزی) و آب و هوای مطلوب مدیترانه‌ای رها نمی‌کردند و به ناحیه‌ای که به هیچ وجه با فلسطین قابل مقایسه نبود مهاجرت نمی‌نمودند. بنا بر این انگیزه‌های اصلی مهاجرت آنان حفظ جان خود از گزند دشمنان و پیوستن به آخرین پیامبر به امید احیای دوران عظمت خود بود. یهودیان مهاجر به مناطق یثرب، خیبر، تیماء و وادی القری وارد شدند و مقیم گشتند. مسلم است که در یثرب ابتدا یهودیان ساکن شده‌اند. بعدها وقتی دو قبیله اوس و خزرج، از اعراب جنوبی که از یمن به سوی شمال مهاجرت می‌کردند، به این ناحیه رسیدند از یهود اجازه خواستند در کنارشان اقامت کنند، اما یهود بر آنان سخت گرفت؛ چنان که مالک جان و مال و ناموس‌شان شد. در چنین شرایطی عرب‌ها از یمن کمک خواستند. پادشاه یمن در حمایت از هم‌نژادان خود به یثرب لشکر کشید و به کشتار یهودیان دست زد. وی در صدد بود نسل آنان را براندازد، اما با سخن علمای یهود مبنی بر این که این سرزمین محل ظهور آخرین پیامبر است دست از کشتار برداشت و چند تن از آنان را با خود به یمن برد. در اثر حضور علمای یهود گروهی از اهل یمن یهودی شدند و چندی بعد ذونواس، پادشاه وقت یمن، دین یهود را در این سرزمین رسمی کرد. بنا به نظر برخی محققان انتشار مذهب یهود در یمن گسترده‌تر از حجاز بوده است.^۴ همچنین در آغاز اسلام یک کوچ یهودی به شهر طائف دیده می‌شود.^۵

۱. ر.ک: تاریخ جهانی (پیش از تاریخ تا قرن شانزدهم)، ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، ج ۱، ص ۴۸، ۲۵۷، ۲۶۹ و ۲۸۷ و نیز تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۵۱ و ۱۱۹ و ۱۵۳.

۲. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۵۱.

۳. تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله))، رسول جعفریان، ج ۱، ص ۱۲۹ به نقل از السیره النبویه و کمال الدین صدوق.

۴. نگاه کنید به: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۵۱ و ۵۲ و ۱۱۹ و ۱۲۰، و نیز تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله))، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۲۷.

۵. علی اکبر فیاض، تاریخ اسلام، ص ۵۲.

وضع اقتصادی

۱. یمن

وضع اقتصادی مناطق مختلف جزیره العرب با یکدیگر متفاوت بود. یمن از دیرباز به سبب آب و هوا و موقعیت جغرافیایی مناسب اقتصاد شکوفایی داشت. این سرزمین پرباران‌تر از دیگر نواحی عربستان بود و به همین دلیل کشاورزی در آن به خوبی رونق داشت و گذشته از تأمین نیازهای خود برخی محصولات زراعی را نیز صادر می‌کردند. کندر و بخور، که در معابد روم و مصر بسیار مصرف داشت، و مُر^۱ از جمله صادرات کشاورزی یمن بود. قرار گرفتن این سرزمین در یکی از اصلی‌ترین راه‌های تجاری جهان آن روز موجب رونق بازرگانی نیز گشته بود.

سواحل مناسب یمن برای پهلویی‌گیری کشتی‌های تجاری در برخی اعصار باعث گسترش نفوذ دولت‌های یمنی و به دست گرفتن راه بازرگانی اقیانوس هند به دریای سرخ می‌گردید. ورود کشتی‌های تجاری یونانی و رومی به دریای سرخ و بروز حوادث و مشکلاتی که گاه در اثر عوامل طبیعی یا سیاسی و امنیتی پدید می‌آمد موجب متروک شدن راه دریایی و رونق یافتن راه خشکی تجارتی از یمن می‌شد و کالاهای هندی و جز آن از آنجا به سوی شمال انتقال می‌یافت. گذشته از تجارت دریایی با روم و مصر در شمال، یمنی‌ها گسترده‌ترین تجارت را با سواحل آفریقا داشتند. ادویه هند، پارچه، روغن، طلا، نقره و سنگ‌های قیمتی عمده‌ترین کالاهای تجاری به شمار می‌رفت.^۲

برخی صنایع نیز در یمن پر رونق بود و علاوه بر تأمین نیازهای داخلی صادر هم می‌شد. از جمله صنایع مشهور یمن نساجی و نظامی بود. برد یمانی، پارچه مخصوص ساخت یمن، و سلاح‌های یمنی از دیرباز جزء صادرات مهم این سرزمین بود. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) هنگام محاصره طائف نمایندگان را به یمن فرستاد تا برای کوبیدن استحکامات دشمن منجنیق و دَبابه تهیه کنند.^۳

۲. شمال عربستان

دولت‌های عربی مستقل شمال عربستان و سپس آن‌ها که به ایران و روم وابسته بودند، از نظر اقتصادی موقعیت مناسبی داشته و چون در مسیر راه‌های تجاری جنوب به شمال و شرق به غرب واقع شده بودند، از ترانزیت کالاها و کاروان‌های تجاری منفعت بسیار می‌بردند.^۴

۱. صمغ سقزی که در طب کاربرد داشت.

۲. ر.ک: فیلیپ حتی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۶۳ و تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۴۳.

۳. ر.ک: مغازی، محمد بن عمر واقدی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ج ۳، ص ۷۰۴ و ۷۰۶.

۴. ر.ک: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، فصل ششم، در سخن از دولت‌های نبطیان، تدمریان، حمیریان و غسانیان.

۳. حجاز

بدویان و صحرائشینان به سبب داشتن روحیه قناعت و استقامت در برابر شداید، جز در مورد تأمین نیازهای اصلی و اولیه خویش که از جابه‌جایی‌ها در پی آب و یا غارت قبایل و کاروان‌ها حاصل می‌شد، در امور اقتصادی حساب و کتابی نداشتند.^۱

اما اقتصاد حجاز به موقعیت جغرافیایی و آب و هوایی نواحی آن بستگی داشت. شهرهای طائف، یشرب، خیبر و دیگر نواحی یهودی‌نشین حجاز به سبب برخوردار بودن از منابع آبی و زمین مستعد زراعت بیش‌تر اقتصاد کشاورزی داشتند. طائف از دیگر نقاط حجاز خوش آب و هوا تر بود و از آب بیش‌تری برخوردار بود. مردم آن محصولات متنوع کشاورزی، چون: خرما و انگور، تولید می‌کردند و زائد بر مصرف خود را به دیگر مناطق صادر می‌کردند.^۲ خیبر، فدک و وادی القری نیز اگرچه به خوش آب و هوایی طائف نبودند، اما مردم آن بیش‌تر از راه باغداری و کشاورزی در زمین‌های حاصل‌خیز زندگی می‌کردند.^۳

عرب‌های یشرب نیز فقط از راه کشاورزی امرار معاش می‌کردند و موقعیت مالی و اقتصادی آنان با مردم طائف و خیبر قابل مقایسه نبود. آن‌ها بیش‌تر خرما می‌کاشتند و برای تأمین نیازهای دیگر مازاد بر مصرف خود را با یهودیان شهر یا کاروان‌های تجاری عبوری معامله می‌کردند. یهودیان یشرب نسبت به عرب‌های آن شهر وضع اقتصادی مناسب‌تری داشتند؛ زیرا علاوه بر کشاورزی به امر تجارت و صنعت نیز مشغول بودند و بازار این شهر را در اختیار گرفته بودند و عرب‌ها نیز از نظر اقتصادی بسیار به آن‌ها وابسته بودند.^۴

در باره وضع اقتصادی مکه باید گفت که مطابق آیات قرآن کریم و روایات تاریخی این شهر به منظور عبادت و زیارت خانه خدا بنا شد، اما پس از آن که اقوامی از یمن در آن ساکن شدند و آنجا را با ایجاد چاه‌های آب و کشت درخت آباد ساختند مکه محل رفت و آمد کاروان‌ها شد. این کاروان‌ها فقط برای زیارت و عبادت به این شهر نمی‌آمدند، بلکه مکه را ایستگاه مناسبی در مسیر اصلی تجارت جنوب به شمال تشخیص داده بودند. لذا به سوی آن می‌آمدند و در آنجا توقف و استراحت می‌کردند. مردم شمال و جنوب مکه از کاروان‌ها و کسانی که از بالا و پایین شهر وارد می‌شدند مالیات می‌گرفتند. بنا بر این مردم مکه تا مدت‌ها از راه دامداری و وضع مالیات بر آمد و رفت مسافران و کاروان‌ها ارتزاق می‌کردند.^۵ بعدها برخی از این مردم واسطه انتقال کالاهای تجاری یمن به فلسطین و شام و نیز واسطه انتقال کالاهای شمال به یمن، حجاز و نجد شدند. اما این تجارت واسطه‌گری تحت تأثیر نوسانات اقتصادی شمال و جنوب، نامنظم و گاه راکد و تعطیل می‌شد. ناامنی حاکم بر تجارت موجب فقر و بیچارگی مردم مکه شد که تا زمان هاشم، جدّ دوم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، ادامه داشت.^۶

۱. ر.ک: تاریخ اسلام، ص ۹ - ۶.

۲. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۳. ر.ک: معجم البلدان، ذیل واژه‌های طائف، یشرب، خیبر و فدک.

۴. ر.ک: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۲۱.

۵. سیره رسول الله (صلی الله علیه وآله) از آغاز تا هجرت، ص ۳۷.

۶. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۱۰.

هاشم با تدبیر خود باعث نجات مردم مکه از گرسنگی و ناامنی اقتصادی شد. وی ابتدا با قبایل مسیر کاروان‌های تجارتی به منظور تأمین امنیت راه‌های بازرگانی داخل عربستان پیمان بست و با شریک نمودن رؤسای آن قبایل در سود حاصل از تجارت و یا پرداخت مبلغی معین به آن‌ها به این مهم دست یافت. سپس با عقد پیمان حمایت از تجارت با پادشاهان روم و غسانی و جلب پشتیبانی آنان نسبت به بازرگانان مکه امنیت خارجی کاروان‌ها را به دست آورد. این اقدام هاشم، که مورد تقلید برادرانش، عبد شمس، نوفل و مطلب قرار گرفت، منجر به انعقاد قراردادهای مشابه آنان با پادشاهان حبشه، ایران و یمن گردید. تلاش هاشم و برادرانش بیش‌تر مردم مکه را به امر تجارت واداشت و به سرعت سران قریش را به بازرگانان معتبری مبدل کرد. رواج تجارت مکّیان سفرهای تجاری تابستانی و زمستانی منظم آنان را در پی داشت. حاصل این تحول ثروتمند شدن مردم مکه و ارتباط و آشنایی با فرهنگ و تمدن ایران، روم، یمن و حبشه شد و از خوی و خصلت بدوی و غارتگری آنان کاست و به لطف الهی انس و الفت میان قریش ایجاد و گرسنگی آن‌ها برطرف شد و آنان را از خوف ناامنی رهانید.^۱

عمده کالاهایی که بازرگانان مکه در تجارت آنان فعال بودند عبارت است از: پوست، کشمش، کتیرا، عطر، خاک معدنی، برد یمانی، پوشاک و صمغ، محصولات یمن، هند و حبشه، کتان، ابریشم، اسلحه، غله، زیتون و روغن زیتون از شام و مصر.^۲

گسترش امر تجارت در کنار تحولات مثبتی که ایجاد کرد پیامدهای منفی نیز دربرداشت. از آن جمله پیدایش قشر بزرگی از ثروتمندان بود که تجارت و ثروت‌اندوزی را با رباخواری توأم کرده بودند. گذشته از سودی که سرمایه‌داران قریش از تجارت به دست می‌آوردند، سود حاصل از ربا نیز بر درآمد آن‌ها افزوده می‌شد. این قشر ربا را نوعی بیع می‌دانستند و چنان به آن دلبسته بودند که هنگام مطالبه، هیچ رحم و ملاحظه‌ای نمی‌کردند. رباخواری باعث مختل شدن آینده بدهکاران می‌شد و در بسیاری از مواقع به استثمار آنان می‌انجامید. سران رباخوار قریش میان خود قرارداد کرده بودند کسی که توان باز پرداخت وام و ربای آن را نداشت در مدتی که طلبکار تعیین می‌کرد به بردگی او درمی‌آمد.^۳

۴. بازارهای ده‌گانه عرب

تاجران جزیره العرب در طول سال کالاهای وارداتی را در بازارهای ده‌گانه‌ای که از شمال تا جنوب عربستان برقرار می‌شد عرضه می‌کردند. این بازارها از ربیع الاول آغاز و تا ذی الحجه ادامه می‌یافت و مردمی که در آن‌ها حضور می‌یافتند پس از شرکت در آخرین بازار به مکه می‌آمدند و مراسم حج را به جا می‌آوردند و با پایان موسم به میان قبایل خویش باز می‌گشتند. یعقوبی، مورخ مشهور، بازارهای ده‌گانه را چنین معرفی می‌کند:

بازار *دومة الجندل* در شمال حجاز، بازار *مُشَقَّر* در هَجَر بحرین، بازار *صَحار* در عمان، بازار *ریا* در جنوب بازار صحار، بازار *شیخ* در سرزمین مَهْرَة یمن، بازار *عَدَن*، بازار *صنعا*، بازار

۱. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲ و نیز تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۳۱ و ۵۲، و تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۱۳.

۲. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۴۱ و تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۱۱.

۳. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۴۱.

رایبه در خَضْرَمُوت (شرق یمن)، بازار عَکَاظ میان مکه و طائف، و بازار ذی‌المَجاز در منطقهٔ عرفات.^۱

مشهورترین این بازارها عَکَاظ بود؛ چون تمام قبایل پس از شرکت در بازارهای دیگر سرانجام به این بازار می‌آمدند و در آنجا به مفاخره، شعر، خطابه و شناساندن خود می‌پرداختند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نیز در بازار عَکَاظ حضور یافته بود و پس از بعثت از دیدنی‌های خود در این بازار یاد می‌کرد.^۲ برخی از این بازارها تا سال‌ها پس از اسلام برقرار بود. بازار عَکَاظ تا سال ۱۲۹ هجری دایر بود و در پی قیام خوارج تعطیل گشت.^۳

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۳۷.

۳. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۱۲۴ به نقل از اخبار مکه، ارزقی، ص ۱۵۳.

درس سوم: حضرت محمد (ص) از ولادت تا رسالت

پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

مادر عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود که ابوطالب و زبیر بن عبدالمطلب را نیز به دنیا آورده بود. کنیه عبدالله را ابوقحطم، ابومحمد، و ابواحمد نوشته‌اند.^۱ اطلاعات موجود درباره عبدالله بسیار کم و یا آمیخته با افسانه و جعل است. سبب کمبود اطلاعات را باید این دو عامل دانست: یکی عمر کوتاه عبدالله و دیگری وجود شخصیت برجسته پدرش عبدالمطلب که وی تحت الشعاع حضور او بود. اما آنچه درباره عبدالله در تاریخ مانده است عبارت‌اند از:

۱. داستان مجعول نذر عبدالمطلب و ذبح عبدالله که پیش از این در بطلان آن سخن گفته شد. ناگفته نماند در این داستان و در موارد دیگر آورده‌اند که عبدالله کوچک‌ترین فرزند عبدالمطلب بود. در حالی که چنین نیست و قطعاً حمزه و عباس از او کوچک‌تر بوده‌اند.

۲. داستان سخیف و مبتذل پیشنهاد ازدواج زنی به نام فاطمه خنعمیه - خواهر ورقه بن نوفل - به عبدالله، که ظاهراً نشان‌دهنده تلؤل نور وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در سیمای پدر او است، در واقع هتک احترام و شأن عبدالله است.^۲ این داستان از سوی بیشتر محققان معاصر و اغلب شیعی مجعول دانسته شده است.

۳. شاهد عینی نابودی سپاه فیل: هنگام هجوم ابرهه به مکه، و خروج مردم شهر و پناه بردن آنان به کوهها و صخره‌های اطراف، عبدالله از سوی پدر مأمور گشت تا خود را به سپاه فیل نزدیک گرداند و آنچه را پیش آید، خبر دهد. عبدالله تنها شاهد عینی نابودی سپاه فیل در قریش بود که با حالتی خاص - مطابق سنت قریش - خود را به آنان رساند و مژده نابودی سپاه دشمن به دست خداوند را آورد.

۴. ازدواج با آمنه: عبدالمطلب، آمنه دختر وهب بن عبدمناف را برای فرزندش عبدالله خواستگاری کرد و هم‌زمان دلاله یا هاله دختر عموی آمنه را به عقد خود درآورد. حاصل این ازدواجها ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حمزه بود که در یک سال به دنیا آمدند.^۳

۵. سفر تجاری به شام و در پی آن درگذشت عبدالله: عبدالله با کاروان تجاری قریش به شام رفت و در بازگشت زمانی که به یثرب رسیدند، بیمار شد و نزد بنی‌النجار - خویشان مادری‌اش - اقامت کرد. کاروان به مکه رفت و بیماری او را به پدرش خبر داد. عبدالمطلب، پسر بزرگ خود حارث را به یثرب فرستاد؛ اما وقتی به آنجا رسید که عبدالله درگذشته بود سن وی هنگام وفات ۲۵ سال بود.^۴

۱. محمد ابراهیم آیتی، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۱.

۲. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۶۴.

۳. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۷۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۶؛ ابوبکر بیهقی، دلائل النبوه، ج ۱، ص ۸۸؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۰.

۴. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۶؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۰.

آمنه مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بانویی بزرگوار از خانواده‌ای نجیب بود که پدرش رئیس بنی‌زهره یکی از تیره‌های معتبر قریش بود. زندگی مشترک آمنه با عبدالله چند ماه بیشتر نپایید و شش سال پس از وفات همسر، هنگام بازگشت از سفر یشرب در ناحیه‌ای به نام ابواء در سن ۳۰ سالگی درگذشت.^۱

ولادت و پرورش رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

بنا بر احادیث مشهور شیعه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در روز ۱۷ ربیع الاول عام الفیل برابر سال ۵۷۰ میلادی در مکه معظمه به دنیا آمد. بیشتر علمای اهل تسنن ولادت آن حضرت را ۱۲ ربیع الاول دانسته‌اند. از میان علمای شیعه کلینی و جمعی دیگر تولد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را روز جمعه ۱۲ ربیع الاول نقل کرده‌اند. بنا بر مشهور آن حضرت دو ماه پس از درگذشت پدر متولد شد.^۲ در برخی منابع تاریخ و حدیث آمده است که:

هنگام ولادت آن حضرت ایوان کاخ کسری در مداین شکافت و ۱۴ کنگره آن فرو ریخت، آتشکده فارس که هزار سال روشن بود خاموش شد، دریاچه ساوه خشک گردید و موبد بزرگ در خواب دید شتران و اسبان عرب در ایران پراکنده شدند.^۳

و آن‌ها را به عنوان معجزه ولادت سرور خلایق یاد کرده‌اند. گذشته از این که بسیاری از محققان معاصر، برخی از روایان این نقلها یا احادیث را ضعیف و مشکوک دانسته‌اند، چنین مواردی را در سخن از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مطرح نمی‌کنند، چرا که از نگاه آنها اصل آن ماجراها زیر سؤال است. به آن دلیل که به چه سبب باید تمام این حوادث و نشانه‌ها در ایران اتفاق افتد؟ ایرانی که پیش از بقیه ممالک مغلوب مسلمین، اسلام را پذیرفت و بیش از دیگران در نشر و ترویج و خدمت به آن کوشید. اگر این نشانه‌ها اخطار و یا انذار است، چرا در مملکت روم که تا قرن‌ها در برابر اسلام و مسلمین مقاومت کرد و به آنها ضربه وارد نمود، اتفاق نیفتاد؟ و چرا این اخطار و انذار در میان مردم مکه و مشرکان جزیره العرب انعکاس نیافت؟ مردمی که در وهله اول با اسلام مواجه خواهند شد و بر آن حضرت سخت خواهند گرفت. اگرچه در برخی نقلها آمده است که «در همان شب همه بتهای مکه به رو افتاده و سرنگون شد.» اما نمی‌توان به آن اعتماد نمود؛ زیرا چنانچه این نقل واقعیت داشت، در میان مردم بت‌پرست متعصب مکه انعکاس وسیعی می‌یافت و به این سادگی از ذهن آنان پاک نمی‌شد. مضافاً به اینکه اگر همه بتهای سرنگون شدند باید تخریب شده و می‌شکستند و این حادثه بزرگ همچون شکستن بتهای بابل به دست ابراهیم (علیه السلام) انعکاس می‌یافت، و حساسیت مردم را به شدت برمی‌انگیخت و در صدد یافتن علت آن برمی‌آمدند. اما هرگز در تاریخ و حدیث به چنین نکته‌ای و حساسیت و پیگیری مردم اشاره نشده است. همچنین ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲.

۲. بنا به برخی روایات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وفات پدر هفت ماهه و مطابق روایتی دیگر بیست و هشت ماهه بود؛ اما قول مشهور و قرین به صحت همان است که پیش از این گفته شد.

۳. ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ دلائل النبوه، ج ۱، ص ۹۹.

بشریت نعمت و رحمت است نه نعمت که دریاچه ساوه را خشک گرداند. و تا کنون کسی نیز بررسی نکرده است که آیا واقعاً در ناحیه ساوه دریاچه‌ای بوده است که خشک گردد یا خیر؟

۱. دوران شیرخوارگی و اقامت در بادیه

محمد (صلی الله علیه و آله) دو، سه یا هفت روز بیشتر از مادر شیر نخورد. شاید آینه به سبب شوک ناشی از درگذشت ناگهانی عبدالله قادر به شیر دادن نبود. تا چند روز ثویبه کنیز ابولهب که پیش از این حمزه را شیر داده بود به محمد (صلی الله علیه و آله) شیر می‌داد؛^۱ تا اینکه طبق سنت، زانی از بادیه برای تحویل گرفتن نوزادان اهل مکه به این شهر آمدند. مطابق روایات تاریخی از ده زنی که از قبیله سعدیه آمده بودند، تنها حلیمه نتوانسته بود نوزادی را با خود ببرد و از بردن محمد (صلی الله علیه و آله) به سبب آنکه یتیم و فقیر بود در آغاز امتناع ورزید؛ اما چون نمی‌خواست دست خالی باز گردد به تشویق همسرش حاضر شد آن حضرت را با خود ببرد.^۲

این مطلب بهره‌ای از صحت ندارد زیرا اولاً، سنت سپردن نوزادان به زنان شیرده، سنتی اشرافی و در خاندانهای متمول رایج بود که با دو انگیزه صورت می‌گرفت: پرورش آنها در فضای پاک و آزاد بادیه که از آلودگی و بیماریهای شهر به دور بود؛ و دیگر آموختن زبان فصیح عربی. بنابراین معنی ندارد کسانی که در فقر به سر می‌برند، بخواهند به سنت اشراف و ثروتمندان عمل کنند. ثانیاً، اگر محمد (صلی الله علیه و آله) یتیم و فاقد میراثی بود که مخارج پرورش او را تأمین گرداند، جد و قیّم او عبدالمطلب، فرد اول و شاخص مکه و قریش، از ثروتمندان مکه به شمار می‌رفت و برای حلیمه و یا هر زن دیگر افتخار بزرگی بود که نواده سرور و بزرگ مکه را پرورش دهد.

دوره اقامت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در بادیه به اختلاف روایات دو، چهار و پنج سال ذکر شده است که با توجه به شواهد و قرائن، قول اخیر (پنج سال) صحیح‌تر به نظر می‌رسد. در این مدت حلیمه دو یا سه بار آن حضرت را به مکه نزد مادر برد و سرانجام او را به مادر سپرد.

۲. داستان مجعول شق الصدر

در منابع اهل تسنن و برخی منابع شیعه نقلیهایی حاکی از شکافتن سینه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) - شق الصدر - به هنگام اقامت در صحرا آمده که کاملاً بی‌اساس است. به موجب این نقلها دو مرد سفیدپوش - یا جبرئیل - از آسمان به زمین آمده و در مقابل چشمان کودکانی که با آن حضرت بازی می‌کردند، سینه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را شکافته و قلب او را بیرون آورده و از آن لخته خونی را که سهم شیطان در قلب وی بوده است خارج کرده و در طشتی پر برف شست و شو داده و در جای خود می‌نهند و پس از سخنانی به آسمان باز می‌گردند!! پس از این واقعه حلیمه که بر جان امانت مردم بیمناک بود، او را به مکه آورده و تحویل مادر می‌دهد.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۱.

۲. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۷۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰.

این داستان را برخی در ذیل تفسیر آیه (آلم نشرح لک صدرک) برای توضیح انشراح صدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آورده‌اند!^۱ خود این نقلها دلیلی واضح بر بطلان آن است. زیرا آن کدام پلیدی - سهم شیطان - در قلب سرور خلائق خدا است، که در قلب هیچ کس حتی ابوسفیان و ابوجهل و ابولهب نیست؟ و چرا خدایی که طبق فرموده پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) «نخستین چیزی که آفرید نور وجود مقدس آن حضرت بود»^۲ از ابتدا چنین آلودگی را در خلقت او قرار دهد تا بعداً مجبور شوند مقابل چشمان حیرت‌زده چند کودک سینه او را بشکافند و آن آلودگی را برطرف کنند؟ و نیز چگونه یک امر مادی در بدن پیغمبر آینده، می‌تواند از نظر معنوی مشکل‌ساز باشد؟ و چنانچه این اقدام را یک امر سمبولیک و به قصد آماده نمودن آن حضرت برای امر رسالت تلقی کنیم، چرا در سن خردسالی و آن هم به چنین شیوه‌ای؟ خداوندی که (إذا أرادَ شيئاً أن يقولَ له کُنْ فیکون)^۳ با یک اراده هر آنچه بخواهد محقق می‌شود نیازی به انجام چنین اقدام فیزیکی‌ای ندارد. و سرانجام آیا پذیرفتنی است که افضل و اکمل و سرور پیامبران خدا با چنین عملی آماده رسالت شود؟ و در این صورت چگونه بر دیگر انبیا که مشکلی نداشتند، فضیلت و برتری خواهد داشت؟!

۳. درگذشت آمنه

محمد (صلی الله علیه و آله) پس از بازگشت از صحرا یک سال را با مادر خود سپری کرد. آن‌گاه آمنه به قصد زیارت قبر عبدالله و دیدار اقوام خود آن حضرت را به یثرب برد. در این سفر ام‌ایمن پرستار محمد (صلی الله علیه و آله) نیز همراهشان بود. اقامت آنان در یثرب یک ماه طول کشید. در این مدت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) شنا را از خویشان خود به خوبی فرا گرفت. هنگامی که به مکه باز می‌گشتند در ناحیه ابواء، آمنه درگذشت و ام‌ایمن، محمد (صلی الله علیه و آله) را که از ناحیه مادر نیز یتیم شده بود به مکه باز آورد. بعدها به سال ششم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی که آن حضرت از ابواء عبور می‌کرد قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمت نمود. سپس بر سر مرقد مادر گریه کرد و مسلمانان هم به احترام او گریستند. آن‌گاه فرمود: «مهربانی مادرم را به خاطر آوردم و مرا گریه گرفت.»^۴

۴. زندگی با عبدالمطلب

با درگذشت مادر، عبدالمطلب سرپرستی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را بر عهده گرفت تا آنکه دو سال بعد مرگ وی فرا رسید. عبدالمطلب پیش از مرگ سرپرستی آن حضرت را به ابوطالب واگذار کرد و

۱. جهت اطلاع بیشتر ر.ک: جعفر مرتضی عاملی، سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ترجمه حسین تاج‌آبادی، ج ۱، ص ۱۰۹ به بعد.

۲. اول ما خلق الله نوری. (ابن ابی‌جمهور احسنائی، عوالی اللئالی: تحقیق آقای مرعشی و ...، قم، مطبعة سید الشهداء، ۱۴۰۳ هـ؛ چاپ اول، ج ۴، ص ۹۹، ح ۱۴۰).

۳. یس / ۸۲.

۴. ابن سعد، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰.

در اشعاری خطاب به او سفارش محمد (صلی الله علیه و آله) را نمود و فرزندان خود را از اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) امر بزرگی در پیش دارد، آگاه ساخت.^۱

سبب آنکه عبدالمطلب، برای کفالت نواده خویش ابوطالب را در میان فرزندان خویش برگزید آن بود که اولاً ابوطالب و عبدالله از یک مادر بودند؛ در واقع او نزدیک‌ترین عموی آن حضرت محسوب می‌شد و ثانیاً شأن و شخصیت ابوطالب بیش از بردارانش به عبدالمطلب شباهت داشت.

نوجوانی و جوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) از هشت تا بیست و پنج سالگی در خانه ابوطالب بود. در این مدت ابوطالب و همسرش فاطمه بنت اسد از او همچون فرزند عزیز خویش نگاهداری می‌کردند، به گونه‌ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود من هرگز در خانه ابوطالب احساس یتیمی نکردم. آن حضرت، فاطمه بنت اسد را مادر خطاب می‌کرد.

اخبار و اطلاعات موجود درباره هفده سالی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) با ابوطالب زندگی کرد کم و بعضاً مغشوش است. مهم‌ترین نکاتی که از زندگانی آن حضرت در این دوره نقل شده، عبارت است از:

۱. شبانی

محمد (صلی الله علیه و آله) به شبانی گوسفندان ابوطالب و یا خاندان خویش اشتغال داشت. اگرچه برخی از روایات سن آن حضرت را هنگام شبانی بیست‌سال ذکر کرده‌اند، اما این نکته صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا چندان شایسته نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا بیست‌سالگی بی‌کار و وبال ابوطالب فقیر باشد. قطعاً همان‌گونه که در بسیاری از اقوام و ملیتها رایج بوده و هست که فرزندان خود را از کودکی و نوجوانی به شبانی وامی‌دارند، آن حضرت نیز به منظور کمک به سرپرست خود از نوجوانی شبانی می‌کرده است.

۲. سفر تجارتی به شام

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بنا بر مشهور در سن دوازده سالگی همراه با عمویش ابوطالب و کاروان تجارتی قریش رهسپار سفری به شام شد. پیش از رسیدن به مقصد بَحْیرا راهبی در بیرون شهر بصری آثار نبوت را در او تشخیص داد.^۲ گزارش این سفر و ملاقات، و سرانجام آن مورد اختلاف است. در روایتی این‌گونه آمده است که بحیرا فردی مسیحی بوده و بیم آسیب رساندن یهودیان به آن حضرت را داشته است؛ و به نقلی دیگر او خود یهودی بوده است. نیز در مورد اینکه پس از این دیدار، ابوطالب محمد را به مکه باز

۱. دلائل النبوه، ج ۱، ۱۹۴؛ محمد ابراهیم آیتی، تاریخ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، ص ۶۰ به نقل از یعقوبی و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۵۲.

۲. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۹۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۰؛ دلائل النبوه، ج ۱، ص ۱۹۵.

گرداند و یا به سفر تا شام ادامه دادند، اقوال مختلفی وجود دارد. گو اینکه در روایت کاملاً مجعول ابوموسی اشعری، ابوطالب برادرزاده خویش را همراه ابوبکر و بلال حبشی به مکه باز گردانده است!!^۱

۳. حضور در جنگ فجار

پیش از این گفته شد که جنگهای فجار به سبب شکسته شدن حرمت ماههای حرام، و در همان ماهها اتفاق افتاده است. گفته شده است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) برخی از روزها به نوعی در آخرین جنگ فجار حاضر بوده است. سن آن حضرت را چهارده تا بیست سال نوشته‌اند.^۲ اگر این نقل صحیح باشد با توجه به اینکه جنگ چهار سال طول کشیده می‌توان با اغماض گفت که در آغاز محمد (صلی الله علیه و آله) چهارده تا شانزده سال و در پایان جنگ بیست سال داشته است. اگرچه بسیاری از راویان و مورخان بر حضور آن حضرت در جنگ فجار صحه گذاشته‌اند، اما برخی محققین به استناد نقل یعقوبی، از مورخان متقدم و دقیق، که می‌گوید: «روایت شده است که ابوطالب شرکت در جنگ فجار را، برای همه بنی‌هاشم، ممنوع اعلام داشت و آن را ظلم و تعدی، قطع رحم، و حلال شمردن ماههای حرام دانست و تنها زبیر بن عبدالمطلب مجبور به حضور در این جنگ شد.»، روایات حضور حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در این جنگ را صحیح ندانسته و مجوزی بر هتک حرمت آن ماهها برای ابوطالب و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - با توجه به سیره آن دو بزرگوار - نمی‌بینند.^۳

۴. شرکت در حلف الفضول

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در این پیمان که جوانمردان قریش به منظور حمایت از مظلومان و مقابله با ستمکاران در خانه عبدالله بن جدعان تیمی بستند، شرکت کرد و از جمله امضا کنندگان آن بود. آن حضرت در این هنگام بیست سال داشت و انعقاد این پیمان پس از جنگ فجار بوده است. سالها بعد در زمان رسالت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این کار افتخار می‌کرد و می‌فرمود: من در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت نمودم که آن را از داشتن بهترین اموال - شتران سرخ‌موی - بیشتر دوست دارم؛ اگر در اسلام نیز من را به پیمانی مانند آن دعوت نمایند، اجابت می‌کنم.^۴

۵. سفر دوم تجارتی به شام

در پی سخت شدن زندگی بر ابوطالب و محمد (صلی الله علیه و آله)، آن حضرت پذیرفت به پیشنهاد ابوطالب همچون مردانی از قریش که با سرمایه‌های بانوان مالدار تجارت می‌کردند، به صورت مضاربه با اموالی از خدیجه تجارت کند. خدیجه که آوازه بزرگواری، امانتداری و شخصیت والای محمد (صلی الله علیه و آله) را شنیده بود، آن حضرت را خواست و دو برابر آنچه به دیگران می‌داد به او سپرد و ضمن همراه کردن دو

۱. روایات مختلف در این باب و بررسی و نقد آنها در کتاب تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت) غلامحسین زرگری‌نژاد، صفحه ۱۸۸ آمده است.

۲. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۹۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲.

۳. ر.ک: سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ص ۱۲۲.

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۳۱.

غلام خود با او به آنها دستور داد کاملاً تحت فرمان محمد (صلی الله علیه و آله) باشند و هنگام بازگشت هر آنچه از او دیده‌اند، گزارش کنند و سرانجام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به این منظور سفری بسیار موفقیت‌آمیز به شام نمود. آن حضرت به هنگام این سفر بیست و پنج سال داشت.^۱

۶. ازدواج با خدیجه

خدیجه دختر خویلد مخزومی بانوی نامدار قریش در جد چهارم - قصی بن کلاب - با محمد (صلی الله علیه و آله) شریک بود. بنا بر مشهور خدیجه پیش از این، ازدواج کرده بود که از همسر اول - ابوهاله تیمی - یک پسر و از همسر دوم - عتیق بن عابد مخزومی - یک دختر داشت. وی از میراث پدر و دو همسر متوفای خود ثروتی اندوخته بود و مانند بسیاری از زنان مکه با آن تجارت می‌کرد. خدیجه علاوه بر آنچه از شخصیت و شأن والای محمد (صلی الله علیه و آله) می‌دانست، وقتی از غلامش میسر که در سفر شام آن حضرت را همراهی می‌کرد وصف عقل، درایت، نظم و سلامت او در معاملات را شنید، شیفتهٔ حسب و نسب، لیاقت، شخصیت و خصال پسندیدهٔ او شد و تمایل خویش به ازدواج با محمد (صلی الله علیه و آله) را از طریق زنی به نام نفیسه و یا به طور مستقیم به خود آن حضرت اعلام داشت. محمد (صلی الله علیه و آله) موضوع را با ابوطالب در میان گذاشت و او نیز موافقت کرد. نفیسه آمادگی محمد (صلی الله علیه و آله) را به خدیجه خبر داد و در پی آن مجلس عقدی در خانهٔ خدیجه تشکیل شد. خطبهٔ عقد را ابوطالب نمایندهٔ محمد (صلی الله علیه و آله) در حضور جمعی از جمله ورقهٔ بن نوفل پسر عمو و نمایندهٔ خدیجه به گونه‌ای حکیمانه خواند. آن‌گاه خدیجه به کابین ۴۰۰ دینار به عقد محمد (صلی الله علیه و آله) درآمد. پس از آن محمد (صلی الله علیه و آله) از خانهٔ ابوطالب به خانهٔ همسرش خدیجه آمد و زندگی تازه‌ای را آغاز کرد. سن آن حضرت هنگام ازدواج بیست و پنج، و سن خدیجه بنا بر مشهور ۳۹ یا ۴۰ سال بود.^۲

حاصل ازدواج حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) دو پسر و چهار دختر بود. نخستین پسر، قاسم نام داشت که پیش از بعثت به دنیا آمد و به همین دلیل آن حضرت کنیهٔ ابوالقاسم یافت. دومین پسر عبدالله نام داشت که چون پس از بعثت متولد شد او را طیب و طاهر نامیدند. قاسم و عبدالله هر دو در خردسالی در مکه وفات یافتند. دختران هم زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه (علیها السلام) بودند که از میان آنها حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) پس از بعثت به دنیا آمد. برخی روایات، سه دختر را از همسران پیشین خدیجه دانسته‌اند.^۳

۷. ولادت حضرت علی (علیه السلام)

در سی سالگی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) حادثه‌ای بزرگ در شهر مکه روی داد که از هر جهت بی‌نظیر بود و بیش از همه به خاندان آن حضرت مربوط می‌شد. این حادثهٔ بزرگ، ولادت علی (علیه السلام) در خانهٔ کعبه بود که گذشته از نقل عموم دانشمندان شیعه، جمعی از علمای اهل تسنن نیز به آن

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۰؛ دلائل النبوه، ج ۱، ص ۲۱۵؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۳.

۲. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۱؛ دلائل النبوه، ج ۱، ص ۲۱۵؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۳.

۳. أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۳.

اعتراف کرده‌اند. جلال‌الدین محمد دوانی فیلسوف شهیر - متوفی ۹۰۸ هـ - از مفاخر علمای عامه که در اواخر عمر شیعه شده است در کتاب فارسی نور الهدایه فی اثبات الولا به می‌نویسد:

اینکه جمهور اهل سنت از میان تمام صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فقط به علی (علیه السلام)، «کرم الله وجهه» می‌گویند به دو علت است: یکی اینکه در میان صحابه تنها علی (علیه السلام) بود که قبل از بلوغ اسلام آورد و هرگز در مقابل بت نایستاد و کرنش نکرد، و دیگر اینکه نوشته‌اند زمانی که فاطمه دختر اسد، مادر علی (علیه السلام) به آن حضرت آبستن بود، هرگاه محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) را می‌دید، به احترام آن حضرت برمی‌خاست و ادای احترام می‌کرد. پیغمبر آینده اسلام روزی به او گفت: ای مادر، تو آبستن هستی. من راضی نیستم برایم این‌طور از جا برخیزی. فاطمه گفت: به خدا قسم هرگاه شما را می‌بینم، جنینی که در شکم دارم طوری جابه‌جا می‌شود که مرا ناگزیر می‌سازد از جا بلند شوم.^۱

در روز سیزده رجب سال سی‌ام عام الفیل که درد زایمان بر فاطمه بنت اسد سخت شد، مقابل کعبه آمد و ایستاد و گفت: پروردگارا! تو را به عظمت این خانه و به مقام کسی که آن را بنا کرده است، سوگند می‌دهم این درد را بر من آسان گردان، ناگهان در برابر چشمان حیرت‌زده کسانی که آنجا ناظر بودند، دیوار بالای حجر الاسود شکست و فاطمه به درون کعبه رفت و شکاف به هم آمد. همسر ابوطالب سه روز در خانه کعبه به سر برد. روز چهارم کسانی که دور کعبه گرد آمده بودند دیدند دیوار خانه خدا بار دیگر از همانجا شکافت و آن بانوی سرافراز در حالی که نوزاد خود را در آغوش داشت از درون کعبه بیرون آمد. فاطمه خطاب به حاضران گفت: «ای مردم! خداوند مرا به سبب این نوزاد پاک‌سرشت بر زنان دیگر برتری داد؛ زیرا هیچ زنی تاکنون اجازه نداشته است در خانه خدا وضع حمل کند. اما خداوند خانه‌اش را در اختیار من نهاد تا فرزند خود را در این جایگاه مقدس به دنیا آورم.» و سپس به خانه خویش بازگشت.

پیغمبر آینده اسلام با اطلاع از ماجرا به خانه ابوطالب آمده بود. نوزاد تا آن لحظه چشم باز نکرده بود. نخستین بار که چشم گشود، لحظه‌ای بود که محمد (صلی الله علیه و آله) ضمن تبریک به همسر عمومی خود، نوزاد را از آغوش او گرفت و اولین نگاه نوزاد به روی مبارک محمد (صلی الله علیه و آله) گشوده شد. آن حضرت صورت نوزاد را بوسید و او را علی نامید و به عمویش و همسر وی مژده داد که نوزاد آینده‌ای بس درخشان دارد.^۲

۸. نصب حجرالاسود به دست حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)

در ۳۵ سالگی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) خانه کعبه در اثر سیل مهیبی ویران شد. پس از بنای مجدد خانه خدا، بر سر نصب حجر الاسود بر جای خود میان قریش اختلاف افتاد و سران هر تیره می‌خواستند این افتخار نصیب آنان شود. به پیشنهاد ابوامیه مغیره مخزومی قرار شد حکمیت نخستین کس را که از مسجد

۱. نور الهدایه، ضمیمه کتاب شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، علی دوانی.

۲. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۷۶ و درباره روایات فریقین پیرامون ولادت آن حضرت در کعبه، نگاه کنید به: محمدی ری شهری، موسوعه سیره الامام علی بن ابی طالب، ج ۱، ص ۷۴.

از سمت کوه صفا وارد شود، بپذیرند. لحظه‌ای نگذشت که محمد امین از آن در وارد گردید. قریش شاد شدند و گفتند: محمد امین است و به حکمت او رضا می‌دهیم.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) فرمود تا گلیمی آوردند و با دست خود حجر الاسود را برداشت و به نمایندگی آنان در گلیم نهاد و سپس فرمود سران قبایل اطراف آن را بگیرند و به محل نصب بیاورند. آن‌گاه خود حجر الاسود را برگرفت و در جای خود گذاشت. بدین ترتیب همه بزرگان قریش را در نصب حجر الاسود سهیم کرد و این کار را از نشانه‌های عقل و تدبیر، هوش و فراست محمد امین به شمار آوردند.^۱

۹. پرورش حضرت علی (علیه السلام) به دست حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)

در دوران کودکی علی (علیه السلام) و در پی قحطی‌ای که قریش را به رنج انداخت، زندگی بر ابوطالب سخت شد. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به عموی خود عباس پیشنهاد کرد برای سبک شدن بار مخارج ابوطالب، برخی از فرزندان او را به خانه خود برند. آن حضرت همراه با عباس نزد ابوطالب رفت و پیشنهاد خود را مطرح کرد. ابوطالب به آنان گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هرچه می‌خواهید انجام دهید.» حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من کسی را برمی‌گزینم که خدا برایم انتخاب کرده است: علی را.» عباس هم جعفر را برد.^۲

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود در این باره می‌فرماید:

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مرا در روزگار کودکی در دامن خود پرورش داد. کودکی بودم که به سینه‌اش می‌چسبیدم و در بسترش می‌خواباندم. در آغوشش جای داشتم و بوی خوش بدنش را استشمام می‌کردم. غذا را می‌جویدم و در دهانم می‌گذاشت... خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگان را از زمانی که پیغمبر را از شیر گرفتند، هم‌نشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواریها و خویهای نیکوی جهان سیر دهد. من پیوسته دنبال او بودم؛ مانند رفتن بچه شتر در پی مادر. هر روز از خوی خود نشانه‌ای آشکار می‌کرد و من را به پیروی از آن امر می‌فرمود. در هر سال به حرا می‌رفت و در آن اقامت می‌کرد و من او را می‌دیدم و کسی جز من او را نمی‌دید.^۳

به نقل برخی منابع معتبر اهل تسنن، از نعمتهایی که خداوند [تنها] به علی (علیه السلام) ارزانی فرمود، این بود که او پیش از اسلام در خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.^۴ از یزید بن عقیب روایت است که فاطمه بنت اسد، علی (علیه السلام) را هنگامی به دنیا آورد که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) سی سال داشت. پیغمبر او را بسیار دوست می‌داشت و به فاطمه می‌گفت: «گهواره علی را نزدیک بستر من قرار دهید.» ابن ابی‌الحدید از حسین بن زید بن علی (علیه السلام) - نواده امام سجاد (علیه السلام) - نقل کرده است که:

۱. سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۷؛ دلائل النبوه، ج ۱، ص ۷۹.

۲. سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۳.

۳. نهج البلاغه، خطبه قاصعه (۲۳۴).

۴. سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۲؛ أسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۴، ص ۸۹.

از پدرم زید شنیدم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گوشت و خرما را می‌جوید تا نرم گردد و سپس در دهان علی (علیه السلام) می‌نهد؛ در حالی که او کودکی در خانه آن حضرت بود.^۱

۱۰. وضع عمومی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت

مطابق فرموده امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه قاصعه و احادیث و شواهد دیگر،^۲ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از کودکی تحت مراقبت بزرگ‌ترین فرشته خداوند - روح القدس - قرار داشت، ولی هنوز بیک وحی بر آن حضرت نازل نشده بود. البته پیش از آن علائمی از جهان غیب دریافت می‌نمود، ولی مأمور به ابلاغ آن نبود.

میان مردم قریش و ساکنان مکه رسم بود سالی یک ماه را به گوشه‌گیری و انزوا در نقطه خلوتی بگذرانند. نخستین فرد قریش که این رسم را برگزید عبدالمطلب بود که چون ماه رمضان فرا می‌رسید به پای کوه حرا می‌رفت؛ و نیز مستمندان را که از آنجا می‌گذشتند یا بدانجا می‌رفتند، اطعام می‌کرد.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نیز پیش از بعثت بارها این رسم را معمول می‌داشت. از شهر و غوغای اجتماع فاصله می‌گرفت و به نقطه خلوتی می‌رفت و به تفکر و تأمل می‌پرداخت. بنا به نقلی حتی آن حضرت در زمانی که کودک خردسالی نزد حلیمه بود، گاه از بازی کردن با بچه‌ها دوری می‌نمود و به کوه حراء می‌آمد و به فکر فرو می‌رفت. بنابراین انس وی به کوه حراء بی‌سابقه نبود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چند سال پیش از بعثت، سالی یک ماه در حراء به سر می‌برد و چون روز آخر باز می‌گشت، نخست خانه خدا را هفت مرتبه طواف می‌کرد و سپس به خانه می‌رفت.

کوه حراء امروز در حجاز به مناسبت اینکه محل بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده است، جبل النور خوانده می‌شود. حراء در شمال شهر مکه واقع است و امروز تقریباً در انتهای شهر و در کنار جاده به خوبی دیده می‌شود. کوه حراء از بلندترین کوههای اطراف مکه است و هرچه بیننده به آن نزدیک‌تر می‌شود، مهابت و جلوه آن در نظرش بیشتر می‌شود. غار حراء که در قله کوه قرار دارد بسیار کوچک است و در حقیقت غار نیست. تخته سنگی عظیم بر روی دو صخره بزرگ‌تر قرار گرفته است و بدین‌گونه غار حراء پدید آمده است. دهنه غار به اندازه‌ای است که انسان می‌تواند وارد و خارج شود. کف آن هم بیش از یک و نیم متر برای نماز گزاردن جا ندارد.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) که به واسطه شخصیت والا و محبوب خود، از سوی مردم مکه، امین لقب گرفته بود، هرگز با آنچه میان این مردم رایج بود میانه‌ای نداشت و از آنها کناره می‌گرفت و به پاس زحمات ابوطالب، گوسفندان او را به چرا می‌برد. همان‌گونه که گذشت آن حضرت پیش از بعثت حالاتی روحانی داشت و گاه تراوشاتی غیبی می‌دید و اسراری بر وی مکشوف می‌شد. هنگامی که به سن ۳۷ سالگی رسید میل به گوشه‌گیری و انزوا از خلق پیدا کرد آداب و رسوم خرافاتی عرب جاهلی به ویژه مردم مکه و

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

۲. رک: استاد علی دوانی، تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، مبحث دین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت، ص ۸۱ تا

قریش چنان او را رنج می‌داد که سالی چند بار به دامنه کوه حراء پناه می‌برد و در آنجا و گاه بر فراز قلّه کوه، اوقات را به تنهایی می‌گذراند و به عبادت خداوند می‌پرداخت.^۱

۱. همان، ص ۹۷ - ۸۹.

درس چهارم: ظهور اسلام

بررسی و نقد روایات مشهور بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

ماجرای بعثت خاتم الانبیا، رسول عظیم الشأن اسلام حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)، با همه اهمیت و دلایل اینکه ایشان خاتم پیامبران و اشرف آنان و آورنده کامل ترین و برترین تعالیم الهی (دین اسلام) است که وحی با رحلت آن حضرت پایان می پذیرد - به درستی در تاریخ و حدیث نیامده است. روایات مختلف و بعضاً متضادی پیرامون بعثت نقل شده است که مشهورترین و رایج ترین آنها منقول از عایشه و خواهرزادگان وی، عبدالله و عروه بن زبیر، است.

گزیده روایت عایشه از بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از زبان آن حضرت چنین است:

ملک (جبرئیل) نزد پیغمبر در غار حرا آمد و گفت: «بخوان.» پیغمبر فرمود: «من نمی توانم بخوانم.» ملک او را فشار داد و از او خواست تا بخواند. او همان پاسخ را داد. مجدداً وی را فشار داد تا آنجا که مقاومتش تمام شد و رها کرد و گفت: «بخوان.» گفت: «نمی توانم.» سپس بار دیگر حضرت را فشرد و گفت: (إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) محمد (صلی الله علیه و آله) وحشت زده و هراسناک از غار بازگشت و بر خدیجه وارد شد و گفت: «مرا بپوشانید مرا بپوشانید» تا آنکه اضطراب او برطرف گردید. خدیجه علت را پرسید و او برای خدیجه باز گفت. وقتی خدیجه تردید آن حضرت را دید گفت: «نه به خدا سوگند! خداوند تو را خوار نمی کند. تو اهل صلۀ رحم و صدقه دادن هستی و مهمان نوازی و در گرفتاریها و سختیها یاور نیازمندان هستی ...» آن گاه خدیجه او را نزد ورقه بن نوفل، پسر عموی خود، برد. وی در جاهلیت مسیحی شده بود و به خط عبری می نوشت. خدیجه به او گفت: «ای پسر عمو، از برادرزادهات بشنو!» ورقه به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «چه می بینی؟» آن حضرت واقعه را برایش باز گفت. ورقه گفت: «این همان ناموس است که بر موسی نازل شد. ای کاش زنده بمانم تا تو را یاری کنم آن زمان که قوم تو را اخراج می کنند.» حضرت پرسید: «آیا من را بیرون خواهند کرد؟» ورقه گفت: «آری، هرگز کسی چیزی مانند تو نیاورد مگر آنکه با او دشمنی ورزیدند.» ورقه بعدها چندان عمری نکرد و مُرد و وحی الهی به تأخیر افتاد.^۱

این نقل عایشه با اختلافاتی از طرق مختلف در منابع گوناگون آمده است؛ از جمله اینکه جبرئیل با لوحی فرود آمد و از آن حضرت خواست آن را بخواند؛ جبرئیل نیز به سیمای واقعی خود ظاهر شد که تمام افق را پر کرده بود و حضرت را چنان فشرد که نزدیک بود جان او گرفته شود؛ یا آنکه به راهنمایی ورقه بن نوفل خدیجه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست که اگر بار دیگر آن موجود بر او ظاهر شد او را خبر دهد و با آزمایشی که صورت گرفت یقین حاصل شد که او جبرئیل است و شیطان نیست!

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱.

همچنین آورده‌اند که پیغمبر خدا با دیدن پیک وحی دچار تردید و وحشت شد و قصد آن کرد که خود را از بالای کوه به پایین پرتاب کند، اما جبرئیل بر او ظاهر شد و به رسالت خطابش کرد؛ آن‌گاه قلبش آرام گرفت و اطمینان یافت و بالاخره نقل شده است که پس از بعثت برای آن حضرت تختی مرصع روی کوه حرا گذاشته شد و تاجی جواهرنشان بر سرش نهادند. آن‌گاه به وی اعلام شد تو خاتم انبیا هستی...!

ایرادات وارد بر روایات بعثت^۲

بر این روایات اشکالات زیادی وارد است؛ از جمله آنکه:

۱. جبرئیل از آن حضرت می‌خواهد هرچه او می‌گوید تکرار کند و او می‌گوید نمی‌توانم. حال چگونه نابغه عرب در سن چهل سالگی قادر به تکرار پنج جمله کوتاه به زبان مادری خود نیست؛ مسئله‌ای که نیاز به سواد ندارد و از هر کودک عربی ساخته است.

آن روایت نیز که می‌گوید: «جبرئیل لوحی از دیبا برابر پیغمبر گرفت تا از روی آن بخواند.» مخدوش و غیرقابل قبول است؛ زیرا خدا و جبرئیل نیک می‌دانند که آن حضرت اُمی است و قادر به خواندن نیست. با این حال چگونه او را مکلف به انجام کاری می‌کنند که در توان ایشان نیست در حالی که اصولاً خدا اراده کرده بود او اُمی باشد؟

۲. وحی در لغت به معنی صدای آهسته است و ویژگی آن چنین است که وقتی پیک وحی آن را بر پیغمبر خدا نازل می‌نمود، آهسته تلفظ می‌کرد و همان دم بر ذهن و قلب او نقش می‌بست؛ حال چگونه یک مطلب در یک مجلس سه بار بر سرور انبیا وحی می‌شود و آن حضرت نمی‌تواند آن را دریافت کند؛ امری که درباره هیچ پیامبری سابقه نداشته است چه رسد به رسول عظیم الشان اسلام! از این گذشته، چه لزومی به تکرار آیات نازله از زبان پیغمبر خدا است؟ آیا بدین وسیله جبرئیل می‌خواست پیغمبر خدا وحی الهی را فراموش نکند؟!

۳. فشار جبرئیل بر پیغمبر خدا هیچ توجیهی ندارد. آیا وقتی آن حضرت قادر به خواندن و تکرار نیست با فشار دادن در او چنین توانی ایجاد می‌شود و اگر در فشار دادن جبرئیل چنین ویژگی‌ای نهفته است چرا همان بار اول تأثیر نکرد و چرا پس از بعثت خاصیت خود را از دست داد و آن حضرت مثل سابق قادر به خواندن نشد؟!

۴. مشخص نیست مقصود از (اقرأ) در نخستین آیه نازله چیست؟ اگر منظور تکرار همان آیات از زبان پیغمبر باشد که چیزی حاصل نمی‌شود؛ زیرا جبرئیل به آن حضرت می‌گوید: «بخوان به نام خدایت که تو را خلق کرد ...» و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ به او می‌گوید که: «[تو نیز] بخوان به نام خدایت که تو را خلق کرد!» پس آن حضرت در برابر امر (اقرأ) چه باید بکند؟

۵. مورخان و مفسرانی که این روایات را آورده‌اند می‌گویند: آنچه روز بعثت نازل شد پنج آیه اول سوره علق، از (اقرأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) تا (ما لَمْ يَعْلَمْ)، بود و هیچ کدام نگفته‌اند که چرا نخستین سوره

۱. سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۵ - ۲۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۶ - ۲۹۸؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲. برگرفته از: علی دوانی، تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۰۳ - ۹۸.

قرآن (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) نداشته است و (بِسْمِ اللَّهِ) موجود آن چه وقت و در چه موقعیتی آورده شد؟

۶. آیا پذیرفتنی است که اشرف و خاتم انبیا که پیش از بعثت با وحی و فرشته الهی مرتبط بود با دیدن پیک وحی الهی و شنیدن آیات خداوندی هنوز نداند که چه پیش آمده است و دچار تردید و اضطرابی شود که بخواهد خود را از کوه پرتاب کند! و یا آنکه اضطراب او را ورقه بن نوفل مسیحی، که شخصیتی ناشناخته و احتمالاً موهوم دارد، برطرف کند؟!

۷. ناقلان روایت بعثت هیچ کدام از نظر شیعه مورد اعتماد نیستند. عایشه مطابق ادعای خود پنج سال پس از بعثت به دنیا آمده و بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از کسی نقل نمی‌کند. لذا روایت او مرسل و غیرقابل اعتماد است و از قول خود می‌گوید آغاز وحی چنین بوده است. دیگر راویان که از خاندان زبیر و موالی آنها و وابستگان به ایشان هستند از دیدگاه شیعه در نقل حدیث به سبب دشمنی با اهل بیت مجروح و غیرقابل اعتماد به شمار می‌روند.

۸. تشریفاتی چون تاج و تخت در شأن مقام معنوی نبوت نیست و بیش‌تر درخور شاهان و سلاطین است. منزلت نبوت ایجاب می‌کند که اعلام آن در کمال سادگی و دور از هرگونه تشریفات مادی انجام گیرد.

واقعیت بعثت از دیدگاه شیعه

چگونگی مبعوث شدن پیامبر عظیم الشأن اسلام مسلماً نمی‌تواند آن‌گونه باشد که در روایات پیش‌گفته آمد. با تتبعات انجام‌یافته در منابع شیعه و احادیث خاندان نبوت واقعیت بعثت چنان روشن می‌نماید که هیچ یک از اشکالات گذشته به وجود نمی‌آید؛ از جمله احادیثی که بازگوکننده حقیقت بعثت است و آغاز وحی را به خوبی روشن می‌سازد روایت امام هادی (علیه السلام) است که می‌فرماید:

هنگامی که محمد (صلی الله علیه و آله) تجارت شام را ترک گفت و آنچه خدا از آن راه به وی بخشیده بود به مستمندان بخشید، هر روز به کوه حرا می‌رفت و از فراز آن به آثار رحمت پروردگار می‌نگریست و شگفتی‌های رحمت و بدایع حکمت الهی را مورد مطالعه قرار می‌داد. به اطراف آسمانها نظر می‌دوخت و کرانه‌های زمین، دریاها، دره‌ها، دشت‌ها و بیابان‌ها را از نظر می‌گذرانید و از مشاهده آن همه آثار قدرت و رحمت الهی درس عبرت می‌آموخت. از آنچه می‌دید به یاد عظمت خدای آفریننده می‌افتاد و آن‌گاه با روشن‌بینی خاصی به عبادت خداوند اشتغال می‌ورزید. چون به سن چهل سالگی رسید خداوند نظر به قلب وی نمود و دل او را بهترین، روشن‌ترین و نرم‌ترین دلها یافت. در آن لحظه خداوند فرمان داد درهای آسمانها گشوده گردد. محمد (صلی الله علیه و آله) از آنجا به آسمانها می‌نگریست. سپس خدا به فرشتگان امر کرد فرود آیند. آنها نیز فرود آمدند و محمد (صلی الله علیه و آله) آنان را می‌دید. خداوند رحمت و توجه مخصوص خود را از اعماق آسمانها بر سر و چهره محمد (صلی الله علیه و آله) معطوف داشت. در آن حال محمد (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل که در هاله‌ای از نور قرار داشت نظر دوخت. جبرئیل به سوی او آمد، بازوی او را گرفت، سخت تکان داد و گفت: «ای محمد! بخوان.» محمد گفت: «چه بخوانم؟» - ما اقرأ؟ -

جبرئیل گفت: «نام خدایت را بخوان که جهان و جهانیان را آفریده؛ خدایی که انسان را از مادهٔ پست (نطفه) آفریده؛ بخوان که خدایت بزرگ است؛ خدایی که با قلم دانش آموخت و به انسان چیزهایی آموزاند که نمی‌دانست.» پیک وحی رسالت خود را به انجام رسانید و به سوی آسمانها بالا رفت. محمد (صلی الله علیه وآله) از کوه فرود آمد. از مشاهدهٔ عظمت و جلال خداوند و آنچه به وسیلهٔ پیک وحی - که حاکی از شکوه و عظمت ذات حق بود - نازل شده بود بی‌هوش شد و دچار تب گردید.

نخست از اینکه قریش و مردم مکه رسالت او را تکذیب کنند و به جنون و تماس با شیطان نسبت دهند هراسان بود. او از آغاز خردمندترین بندگان خدا و بزرگ‌ترین آنها بود. هیچ چیز را مانند شیطان و کارهای مجنونان و گفتار آنها زشت نمی‌دانست.

در این حال خداوند اراده کرد به وی نیروی بیشتری عطا کند و به دلش قدرت بخشد. بدین منظور کوهها و صخره‌ها و سنگلاخها را برای او به سخن درآورد؛ طوری که به هر یک از آنها می‌رسید ادای احترام می‌کردند و می‌گفتند: «السلام علیک یا حبیب الله! السلام علیک یا ولی الله! السلام علیک یا رسول الله!»، ای حبیب خدا مژده باد که خداوند تو را از همهٔ مخلوقات خود، چه آنها که پیش از تو بوده‌اند و چه آنها که بعدها می‌آیند، برتر، زیباتر، پرشکوه‌تر و گرامی‌تر گردانیده است. از این که قریش تو را به جنون نسبت دهند هراسی به دل راه نده؛ زیرا بزرگ کسی است که خداوند جهان به وی بزرگی بخشد و گرامی بدارد! بنابراین از تکذیب قریش و سرکشان عرب ناراحت مباش که به زودی خدایت تو را به عالی‌ترین مقام خواهد رسانید و بالاترین درجه را به تو خواهد داد. پس از آن نیز پیروانت به وسیلهٔ جانشین تو، *علی بن ابی‌طالب (علیه السلام)*، از نعمت وصول به دین حق برخوردار خواهند شد و شادمان می‌گردند. دانش‌های تو به وسیلهٔ دروازهٔ شهرستان حکمت و دانش، علی بن ابی‌طالب، در میان مردم و شهرها و بلاد منتشر می‌گردد. به زودی دیدگانت به وجود دخترت فاطمه (سلام الله علیها) روشن می‌شود و از وی و همسرش، علی، حسن و حسین که سرور اهل بهشت خواهند بود، پدید می‌آیند. به زودی دین تو در جهان گسترش می‌یابد. دوستان تو و برادرت علی پاداش بزرگی خواهند یافت. لوای حمد را به دست تو می‌دهیم و تو آن را به برادرت علی می‌سپاری. پرچمی که در سرای دیگر همهٔ پیامبران، صدیقان و شهیدان در زیر آن گرد می‌آیند و علی تا درون بهشت پر نعمت فرماندهٔ آنان خواهد بود.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) با خود گفت: «خدایا! این علی بن ابی‌طالب که او را به من وعده می‌دهی کیست؟ آیا او پسر عموی من است؟» ندا رسید: «ای محمد! آری این علی بن ابی‌طالب برگزیدهٔ من است که به وسیلهٔ او این دین را پایدار می‌گردانم و بعد از تو بر همهٔ پیروانت برتری خواهد داشت.»^۱

۱. این حدیث را نخستین بار استاد علی دوانی در کتاب تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۰۶ - ۱۰۴، به نقل از بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۰۹، پیرامون چگونگی بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آورده‌اند.

درباره آنچه پس از اعلام رسالت نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) اتفاق افتاد در منابع معتبر شیعه چنین آمده است:

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد خانه شد پرتویی از نور و بویی خوش فضای خانه را فرا گرفت. خدیجه پرسید: «این چه نوری است؟» پیغمبر فرمود: این نور نبوت است. ای خدیجه بگو: لا إله إلا الله و محمد رسول الله. آن گاه خدیجه گفت: «دیرزمانی است این را دریافته‌ام» و سپس اسلام آورد.^۱

خدیجه که از سالها پیش هاله‌ای از نور نبوت در سیمای درخشان همسر محبوب خود دیده و از کردار و رفتار و گفتار او هزاران راز نهفته و شادی‌بخش خوانده بود گفت:

به خدا دیرزمانی است که من در انتظار چنین روزی به سر برده‌ام و امیدوار بودم که روزی تو رهبر خلق و پیغمبر این مردم شوی.^۲

بررسی و تأملی در آغاز بعثت

در تفاسیر و احادیث چنین آمده است که در روز بعثت فقط پنج آیه آغاز سوره علق بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شد؛ یعنی بدون (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) و هیچ کس نگفته است که (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) این سوره در چه موقعیتی و چگونه نازل شده است و آیا نخستین سوره قرآنی (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) داشته است یا خیر؟

بررسی یکی از محققان صاحب‌نظر معاصر نشان می‌دهد که جبرئیل از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خواست آیه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) را که در آغاز سوره بود به زبان آورد و (إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) نیز به همین معنا است.

به گفته بعضی مفسران باء (باسم) زائد است؛ یعنی معنا نداشته و فقط برای زینت در کلام آمده است. در حقیقت جبرئیل پس از قرائت (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) از آن حضرت خواست نام خدا، یعنی (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) را به زبان آورد. چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در آغاز کار و اولین برخورد با پیک وحی نمی‌دانست نحوه قرائت نام خدا که جبرئیل از وی می‌خواست چگونه است، پرسید: «ما أقرأ؟»؛ یعنی چه بخوانم و نام خدا را که باید قرائت کنم چیست و ترکیب آن چگونه است؟ جبرئیل بار دیگر تکرار کرد و گفت: «(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)، (إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ)»؛ یعنی نام خدایت را قرائت کن و بگو (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ).

در این مورد چند حدیث معتبر و بسیار جالب در چند منبع مهم اسلامی و شیعه وجود دارد که از هر نظر قابل توجه به نظر می‌رسد، ولی متأسفانه مفسران ما این دو حدیث را در تفسیر سوره علق نیاورده‌اند.

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۳.

۲. همان، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۶.

حدیث اول در کتاب کافی باب فضل قرآن است که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

نخستین چیزی که بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) (اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) بود.

حدیث دوم را شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا از امام هشتم حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت می‌کند که فرمود:

اولین بار که جبرئیل بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد گفت: «عُودُ بِاللَّهِ مِنْ الشَّيْطَانِ الرَّحِيمِ (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)، (اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) ...»

حدیث سوم را برقی در محاسن از صفوان جمال روایت می‌کند که حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمود:

هیچ کتابی از آسمان نازل نشد مگر اینکه در آغاز آن (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) بود.

با توجه به این سه حدیث ارزنده و گویا مشخص می‌شود که پیک وحی الهی سورة اقرار را هنگام بعثت برخلاف آنچه مشهور است با شش آیه آورد. آیه اول (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) بود و از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خواسته شد همان آیه اول، یعنی (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) را قرائت کند؛ یعنی قبل از هر چیز (بِسْمِ اللَّهِ) بگوید و رسالت خود را همان‌گونه که خداوند خواسته بود، با نام خدا آغاز کند.

پس (اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ) یعنی نام خدایت را بخوان. مطابق نقل علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پرسید چه بخوانم؟ جبرئیل مجدداً فرمود: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)، (اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ)؛ یعنی نام خدا که مأمور به خواندن آن هستی همین (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دومین بار که جبرئیل (بِسْمِ اللَّهِ) گفت برای نخستین بار آن را خواند و بدان آشنا شد؛ همان امری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن تأکید داشت که هیچ کاری را آغاز نکنید مگر اینکه بگویید: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ).

به عبارت روشن‌تر آنچه خداوند به وسیله جبرئیل در آغاز وحی و اولین لحظات رسالت خاتم انبیا از آن حضرت خواست که به زبان آورد و قرائت کند گفتن (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) بود. بقیه آیات همان‌گونه که پیک وحی می‌خواند، مانند موارد بعدی در دم در خاطر آن حضرت نقش می‌بست و دیگر نیازی به تکرار پیغمبر نداشت تا از حفظ کند.^۱

نکته دیگر پیرامون آغاز بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت ترس و وحشت آن حضرت به هنگام دیدن جبرئیل و نیز تب و لرز موقع ورود به خانه و گفتن دُثْرُونی، دُثْرُونی، زَمْلُونی، زَمْلُونی است که نمی‌تواند پذیرفته شود. امین‌الدین طبرسی، مفسر بزرگ شیعه، در مجمع‌البیان می‌گوید:

(يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ)، یعنی ای کسی که در بستر خفته‌ای برخیز و قوم خود را از عذاب خداوند بیم ده و در این راه سخت کوشا باش.

سپس با ردّ روایت دُثْرُونی ... می‌گوید:

۱. این مبحث برگرفته از تحقیقات استاد علی دوانی در کتاب تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، صفحات ۱۱۰ - ۱۰۸ است.

این [روایت] درست نیست؛ زیرا خدا با علائم روشن به پیغمبر وحی می‌فرستد تا یقین پیدا کند آنچه به او رسیده از جانب خداوند است. پس از وحی هم نیاز به چیزی نداشت که او را تقویت کند و دچار بیم و هراس نمی‌شد و مضطرب نمی‌گردید.

علامه مجلسی نیز ذیل حدیث *دثرونی در بحار الانوار* همین موضوع را آورده و مانند طبرسی آن را تخطئه می‌کند.^۱

اصولاً نمی‌توان پذیرفت اشرف انبیا که از کودکی با برترین فرشته الهی در ارتباط بوده است و هنگام بعثت غرق در تفکر و تعمق و عبادت بود، دچار وحشت و ترس و حتی تردید شود؛ چیزی که برای هیچ پیامبری رخ نداد. مقایسه‌ای میان نحوه بعثت حضرت موسی (علیه السلام) و حال او در آن هنگام با موقعیت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در زمان بعثت بطلان این امر را آشکار می‌سازد.

پیرامون *(یا أیُّهَا الْمَدَنَیُّ)* نیز این نکته را باید اضافه کرد که خوابیدن یا پوشانده بودن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت دلیل بر تب و لرز آن حضرت نیست؛ زیرا اگر واقعاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دچار تب و لرزی است که باید استراحت کند و خود را بپوشاند، از خداوند دور است که پیامبر را با آن حال برای انذار برخیزاند؛ چرا که فرموده است: *(وَلَا عَلَى الْمَرِیضِ حَرَجٌ)*؛^۲ بلکه نیک آن است که بگوییم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت زمانی که به کوه حرا می‌رفت به عبادت و تفکر می‌پرداخت و چون به خانه می‌آمد استراحت می‌کرد. اگر سوره مدثر همان روز بعثت یا کمی پس از آن نازل شده باشد خداوند به پیامبرش می‌فرماید که باید بداند از این به بعد مسئولیتی بسیار سنگین متوجه او است که دیگر چون پیش از بعثت خواب و استراحت نخواهد داشت؛ لذا باید برخیزد و به امر رسالت خویش بپردازد.

۱. همان، ص ۱۱۲ - ۱۱۰.

۲. نور/ ۶۱.

درس پنجم: نخستین مسلمانان و نخستین احکام اسلامی

نخستین مسلمانان

به شهادت منابع معتبر شیعه و سنی **نخستین مردی** که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و **اولین زن** حضرت خدیجه (سلام الله علیها) بود. علامه امینی در کتاب **الغدیر** ده حدیث پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را در سبقت علی (علیه السلام) بر دیگران در ایمان آوردن به نقل از منابع اهل تسنن و به روایت از اصحاب آن حضرت ذکر نموده است. از جمله آنها:

أُولَکُمْ وَارِدًا عَلَى الْخَوْضِ أُولَکُمْ إِسْلَامًا، عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ

و نیز:

أَخَذَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله) بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ: "إِنَّ هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي، وَ هَذَا أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ هَذَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ".^۱

علامه امینی همچنین ۲۳ حدیث را از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در همین رابطه از منابع عامه آورده است مانند: أَنَا أَوَّلُ مَنْ أَسْلَمَ مَعَ النَّبِيِّ.

و: عَبَدْتُ اللَّهَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله) سَبْعَ سِنِينَ، قَبْلَ أَنْ يَعْبُدَهُ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ.^۲

وی سپس دو روایت از امام حسن مجتبی (علیه السلام) در تقدم ایمان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نقل از منابع اهل تسنن آورده است. آن گاه از همان منابع روایات ۶۶ تن از صحابه و تابعین را که به این امر اعتراف کرده‌اند، ذکر نموده است.^۳

با استناد به این روایات می‌توان نتیجه گرفت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نه تنها نخستین مرد، بلکه اولین فردی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در رسالتش تصدیق کرد، به او ایمان آورد و با او نماز گزارد.^۴

به نوشته مسعودی بسیاری از مردم بر این باورند که علی (علیه السلام) هرگز به خدا شرک نورزید تا از نو اسلام آورد، بلکه در همه امور پیرو پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود و به او اقتدا می‌کرد و بر همین حال به بلوغ رسید. خدا به او عصمت داد و او را مستقیم داشت و برای پیروی از پیغمبر خود توفیق داد؛ زیرا

۱. الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۳، ص ۳۱۲ - ۳۱۰.

۲. همان، ج ۳، ص ۳۱۶ - ۳۱۲.

۳. همان، ج ۳، ص ۳۳۵ - ۳۱۶؛ ابن‌اثیر در کتاب الکامل ج ۲، ص ۳۷ ضمن آنکه می‌نویسد در اینکه چه کسی نخست ایمان آورد اختلاف است، روایات متعددی از علی (علیه السلام)، ابن‌عباس، جابر بن عبدالله، زید بن ارقم و عقیف کندی نقل می‌کند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عنوان نخستین مسلمان معرفی کرده است. همچنین به نقل از ابن‌اسحاق آن حضرت اولین مسلمان معرفی شده است.

۴. ر.ک: سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ج ۱، ص ۳۰۶.

آن دو در طاعات مجبور و مضطر نبودند، بلکه با اختیار و قدرت، بندگی خداوند و پرهیز از مناهی الهی را برگزیدند.^۱

در عظمت شأن نخستین مرد و زن مسلمان، یعنی حضرت علی (علیه السلام) و حضرت خدیجه (سلام الله علیها)، و نیز امر مهم ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نقل از امام موسی کاظم (علیه السلام) این حدیث مفصل بسیار جالب به دست ما رسیده است:

عیسی بن مستفاد می‌گوید: «پدرم از امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) راجع به آغاز ظهور اسلام و چگونگی اسلام آوردن علی (علیه السلام) و خدیجه (سلام الله علیها) سؤال کرد». امام کاظم (علیه السلام) فرمود: «پیداست می‌خواهی از چگونگی پدید آمدن دانش اسلامی و احکام دینی آگاه شوی. من هم از پدرم، امام صادق (علیه السلام)، همین را پرسیدم». پدرم فرمود: «وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، خدیجه (سلام الله علیها) و علی (علیه السلام) را به اسلام دعوت کرد» فرمود: «برای خدا اسلام بیاورید و خود را تسلیم ذات مقدس او کنید. جبرئیل هم اکنون نزد من است و شما دو نفر را دعوت می‌کند که اسلام را بپذیرید. شما نیز اسلام بیاورید تا سلامتی یابید و از خدا فرمان برید تا رستگار شوید.

باز فرمود:

جبریل نزد من است و به شما می‌گوید: «اسلام شرطها، عهدها و پیمانها دارد. خدا پیش از هر چیز برای خود و پیامبرش با شما شرط می‌کند و تعهد می‌گیرد که بگوئید گواهی می‌دهیم خدایی جز خداوند یکتا، که شریکی در قلمرو حکومتش ندارد، نیست. نه فرزندی دارد و نه شریکی برای خود گرفته است. خداوند یگانه و بی‌نقص و عیب است و گواهی دهید که بنده او، محمد، پیغمبر خدا است که خدا او را برای عموم بشر تا روز قیامت ارسال داشته است. گواهی دهید که خداوند زنده می‌کند و می‌میراند، بالا می‌برد و پایین می‌آورد، بی‌نیاز می‌کند و نیازمند می‌گرداند و هر چه بخواهد می‌کند و مردگان را از گورها برمی‌انگیزد». خدیجه (سلام الله علیها) و علی (علیه السلام) گفتند: «گواهی می‌دهیم».

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «و دیگر، اعمالی که باید انجام دهید و آن، وضو گرفتن یعنی شستشوی صورت و دستها و بازوان و مسح سر و پاها و غسل جنابت در گرما و سرما و نماز، زکات، حج خانه خدا، روزه ماه رمضان، جهاد در راه خدا، نیکی به پدر و مادر و تحکیم پیوند خویشاوندی، عدالت در میان مردم، تقسیم عادلانه مال و ثروت و خود نگاهداری در موارد شبهه‌ناک و ارجاع حکم آن به پیشوای برحق است؛ زیرا برای خود او شبهه‌ناک نیست و می‌داند چه باید کرد؛ و پیروی از جانشین پس از من، شناخت او در زمان من و بعد از مرگ من و شناختن پیشوایان پس از او یکی بعد از دیگری، دوست داشتن خدا، دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری از شیطان پلید و حزب شیطان و دار و دسته او چون بنی‌امیه، زنده نگاه داشتن دین و

سنت من و دین جانشین من و روش او تا روز قیامت و مردن بر این عقیده و نیز اجتناب از شراب‌خواری و نزاع و کشمکش با مردم است.

ای خدیجه! شروطی را که خداوند برای پذیرش اسلام مقرر داشته است شنیدی؟» خدیجه گفت: «آری، ایمان آوردم، همه را گواهی می‌دهم و خشنود و تسلیم هستم». علی (علیه السلام) هم گفت: «و من نیز بر این عقیده‌ام». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «یا علی، بر اساس این شرطها با من بیعت می‌کنی؟» عرض کرد: «آری». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دستهای خود را گشود و دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: «ای علی، با این شرطها که کردم بیعت کن و آنچه برای خود نمی‌خواهی برای من نیز مخواه». علی (علیه السلام) گریست و گفت: «پدر و مادرم به فدایت! من هیچ قدرت و نیرویی را بالاتر از خدا نمی‌دانم.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی، به خدای کعبه به واقع نائل گشتی و به کمال رشد و توفیق الهی رسیدی. ای خدیجه! خدا تو را به حق و حقیقت رهنمون گردد با علی بیعت کن». خدیجه نیز بیعت کرد، بر این اساس که جهاد را از زن نخواسته‌اند. سپس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای خدیجه، این علی سرپرست تو و سرپرست سایر مؤمنان و پیشوای آنان پس از من است». خدیجه گفت: «یا رسول الله، تصدیق دارم و بر اساس آنچه گفتی با علی هم بیعت کردم و در پیشگاه خداوند و حضور تو گواهی می‌دهم.^۱

این حدیث شریف که گویای بسیاری از امهات تعالیم اسلام است متأسفانه حتی در کتب تاریخی شیعه نیز مغفول مانده است. حال آنکه به سبب صراحت در امر ولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آن هم نه بیست و سه سال بعد در غدیرخم و نه سه سال بعد در یوم الدار، بلکه در روز نخست بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

زید بن حارثه، غلام آزاد شده پیشین و سپس پسر خوانده پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، سومین کسی است که مسلمان شد.^۲

در مورد چهارمین مسلمان میان مورخان اختلاف است. بیشتر منابع اهل تسنن ابوبکر را چهارمین فرد می‌دانند،^۳ هر چند برخی از علمای متعصب آنان وی را نخستین مرد مسلمان ذکر کرده‌اند!^۴ با این حال ابوذر را نیز چهارمین مسلمان خوانده‌اند. طبری و ابن‌اثیر از سویی مطابق برخی روایات علی (علیه السلام) را نخستین مسلمان و ابوبکر را چهارمین ذکر نموده و به استناد روایاتی دیگر ابوبکر و زید بن حارثه را اولین مسلمان یاد کرده‌اند.^۵

۱. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۱۶ - ۱۱۳ به نقل از بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۳۲؛ مجلسی آن را از طرائف سید بن طاووس و او نیز از کتاب الوصیه عیسی بن مستفاد از اصحاب امام جواد (علیه السلام) نقل کرده است.

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۶۴؛ دلائل النبوه، ابوبکر بیهقی، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۶۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ۳۲ (یعقوبی می‌نویسد:

ابوذر چهارمین مسلمان بود و گفته شده که اسلام ابوبکر پیش از وی بوده است.) و دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۶۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۳۹.

۴. ر.ک: تحقیق عالمانه علامه جعفر مرتضی در رد این ادعا در سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ج ۱، ص ۳۱۲ - ۳۰۷.

۵. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۷ - ۳۰۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸.

بنا به تحقیق یکی از دانشمندان معاصر، اسلام آوردن ابوبکر در سال چهارم یا پنجم و چه بسا در سال هفتم بعثت بوده است. از استنادات وی که برخی منابع اهل تسنن آورده‌اند نقلی است مبنی بر اینکه مسلمان شدن ابوبکر بعد از شدت یافتن درگیری مشرکان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حمایت ابوطالب از آن حضرت صورت گرفت و پس از آن بود که بیش از پنجاه نفر مسلمان شدند.^۱

دیگر مسلمانان متقدم پس از ابوذر عبارت‌اند از: عمرو بن عبسَه سلمی، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، مصعب بن عمیر، ارقم بن ابی ارقم، طلحه بن عبیدالله، عبدالرحمان بن عوف، عثمان بن عفان، خالد بن سعید بن عاص و همسرش. پس از آنان گروهی دیگر اسلام آوردند که عبارت‌اند از: جعفر بن ابی طالب و همسرش (اسما بنت عمیس)، عمار و پدرش (یاسر) و مادرش (سمیه)، عبدالله بن مسعود، خَبَّاب بن اَرْت، عثمان بن مظعون و برادرانش قدامه و عبدالله، عُبَیْدَه بن حارث بن عبدالمطلب، عتبَه بن غزوان، ابو عبیده جراح، ابوسلمه (عمه زاده پیغمبر و شوهر امسلمه)، فاطمه دختر خطاب (خواهر عمر) و شوهرش سعید بن زید.^۲

این گروه سعی داشتند ایمان خود را از مشرکان پنهان دارند تا بنیان اسلام انسجام یابد؛ به همین سبب پنهانی نماز می‌گزاردند. روزی چند تن از آنان در یکی از دره‌های مکه نماز می‌خواندند که گروهی از مشرکان آنها را دیدند و سرزنش کردند و دشنام دادند. جدال دو طرف بالا گرفت و کارشان به نزاع کشید.^۳ پس از این واقعه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همراه با یارانش به خانه ارقم بن ابی ارقم، نزدیک به کوه صفا رفت که محل مطمئی بود. گروهی از یاران نخستین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در خانه ارقم به اسلام گرویدند و دور از چشم سران قریش نماز می‌گذاشتند تا آنکه تعداد آنها به چهل نفر رسید.^۴

پیش احتمالی

به رغم اینکه علامه امینی شصت و شش تن از صحابه و تابعین را که به تقدم ایمان امیرالمومنین (علیه السلام) اعتراف کرده‌اند ذکر نموده است، آیا منابعی از اهل سنت وجود دارند که برخلاف این عقیده اظهارنظر کرده باشند؟

نخستین تکلیف

به نوشته دانشمند اقدم شیعه علی بن ابراهیم قمی، پس از آنکه مراسم پیغمبری خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله) به انجام رسید بار دیگر جبرئیل فرود آمد، آبی از آسمان آورد و طریقه وضو گرفتن و نماز گزاردن را به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آموخت. آن حضرت نیز وضو و نماز را به علی (علیه السلام) و

۱. سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ص ۳۱۲؛ نیز نگاه کنید به: تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، پاورقی ص ۱۲۵.

۲. در تقدم و تأخر ایشان میان مورخان اختلاف است. نگاه کنید به السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۷۹ - ۲۶۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۷؛ الکامل، ج ۲، ص ۳۹؛ نیز بنگرید به جدول مقایسه‌ای سابقان در اسلام به نقل از منابع مختلف در: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۳۱ - ۲۲۹.

متذکر می‌شود در برخی منابع آمده است که عده‌ای از سابقان در اسلام به دست ابوبکر مسلمان شدند. برای بررسی و نقد این نقل ر.ک: سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ج ۱، ص ۳۲۰ - ۳۱۷.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۸۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۸.

۴. اسد الغابه، ج ۱، ص ۷۴.

خدیجه (سلام الله علیها)، نخستین مرد و زن مسلمان، تعلیم داد و چون به نماز ایستاد علی (علیه السلام) پشت سر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و اقتدا کرد. خدیجه هم پشت سر علی (علیه السلام) به نماز ایستاد. به دنبال آنها جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه نیز به آنها پیوستند و تا سه سال نماز گزاران همین چهار تن بودند که پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز می خواندند.^۱

ابن هشام از محمد بن اسحاق نقل می کند که در آغاز پنج نماز یومیه در دو رکعت بر پیغمبر واجب شد؛ سپس خداوند آن را در خَضر چهار رکعت قرار داد و در سفر، جز نماز مغرب، به همان صورتی که اول واجب شده بود باقی گذاشت.^۲

دعوت اسلامی و مراحل آن

با نزول آیات آغازین سوره علق رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به رسالت مبعوث گردید. بنا بر مشهور پس از آن برای مدتی وحی الهی قطع شد و این امر موجب حزن و اندوه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گشت. در مدت انقطاع وحی اختلاف است. این مدت را سه روز، پانزده روز، بیست و پنج روز، دو سال و نیم و سه سال نوشته اند.^۳

اگر روایت انقطاع سه ساله وحی، که روایتی مشهور است، صحیح باشد بعید نیست که با داستان دوره سه ساله دعوت سری آمیخته باشد. پذیرش این مدت طولانی برای انقطاع وحی مستلزم آن است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در همان آغاز وحی به دعوت خدیجه (سلام الله علیها) و علی بن ابی طالب و جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه بسنده کرده و دعوت پنهانی دیگران را به پس از پایان دوره انقطاع وحی موکول کرده باشد؛ چرا که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با نزول سوره مدثر، که بیشتر مفسران آیات اولیه آن را نخستین آیات نازل بعد از انقطاع وحی دانسته اند، مأمور گردید تا دعوت خود را در خارج از خانه آغاز کند.

روایاتی حاکی از آن است که اگرچه برای مدتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مأمور دعوت آشکار و عمومی نبود، اما این به معنای آن نیست که مشرکان مکه در این مدت از دعوت آن حضرت و گرویدن کسانی به اسلام با خبر نبوده اند؛ به عنوان نمونه از *غفیف کُندی*، یکی از سرشناسان قبیله کُنده، نقل شده است که گفت:

در ابتدای ظهور اسلام در ایام حج برای تجارت وارد مکه شدم. روزی در کنار عباس بن عبدالمطلب در مسجد الحرام نشسته بودم که ناگاه مردی وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. در این حال زنی و پسر جوانی نیز در کنار وی قرار گرفتند و به نماز پرداختند. به عباس گفتم: «این دین چیست که من آن را نمی شناسم!» عباس گفت: «این مرد محمد بن عبدالله، برادر زاده من، آن زن خدیجه، همسر او، و آن پسر علی، پسر عموی

۱. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۱۲ به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ص ۳۵۳ و تاریخ یعقوبی.

۲. همان، به نقل از سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۰.

۳. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۳۲ به نقل از روض الانف، ج ۲، ص ۴۳۳؛ محمد ابوزهره، محقق اهل تسنن، معتقد است که نخستین نزول وحی در ۲۷ ماه رمضان چهل سالگی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مأموریت تبلیغ وحی در هشتم ربیع الاول بوده است و انقطاع وحی در فاصله این دو امر به مدت پنج ماه و اندی اتفاق افتاده است. (خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۵۵۳).

٣. حج / ٩٤ و ٩٥.

پیرامون چگونگی ایمان آوردن اهل خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از این سخن گفته شد. درباره مرحله دوم و سوم باید دانست که بنابر روایات تاریخی دعوت آن حضرت تا سه سال پنهانی بود و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در این مدت کسانی را که دارای زمینه و ظرفیت می‌دید به اسلام دعوت می‌کرد. پس از آن که گروهی به او گرویدند دعوت آشکار گشت و ابتدا خویشان نزدیک و سپس دیگر مردم را به اسلام دعوت فرمود. برای انجام این کار خویشان خود را که بنی عبدالمطلب، عموها و عموزادگان، بودند میهمان کرد و رسالت خویش را اعلام داشت و آنان را به اسلام آوردن فراخواند و فرمود:

هر کس نخست به من ایمان آورد برادر، وصی و جانشین پس از من خواهد بود.

اما جز علی (علیه السلام) کسی پاسخ مثبت نداد و چون پس از سه بار تکرار تنها علی (علیه السلام) دعوت آن حضرت را اجابت نمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيَّيْ وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا؛ بدانید علی برادر، وصی و خلیفه پس از من است، سخن او را بشنوید و اطاعت کنید.^۱

کمی بعد از دعوت خویشان نزدیک، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بالای کوه صفا، یا مروه، رفت و قریش را فرا خواند. وقتی آنها جمع شدند ابتدا در صداقت و درستی خویش از آنان اعتراف گرفت، آن‌گاه رسالت خود را اعلام داشت. به این منظور به آنان فرمود: «ای مردم، اگر به شما بگویم دسته‌ای دشمن از پس این کوه به سراغ شما می‌آید سخنم را تصدیق می‌کنید؟»

گفتند:

آری، تو نزد ما سابقه بدی نداری و تو را دروغگو نمی‌دانیم.

آن‌گاه فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبد مناف، ای بنی زهره، بنی تمیم و بنی اسد، خدا مرا امر کرده تا خویشان نزدیکم را از نافرمانی او بیم دهم. من نه چیزی از منافع دنیا می‌خواهم و نه بهره‌ای از آخرت انتظار دارم، جز این که بگویند: لا اله الا الله. من شما را از عذابی دردناک بیم می‌دهم.^۲

نتیجه

با دقت و توجه در چگونگی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به روشنی می‌توان به نتایج زیر رسید:

۱. نمی‌توان پذیرفت که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) سه سال دعوت خود را از نزدیک‌ترین کسان خود مخفی بدارد و در این مدت به سراغ دیگران برود و کسانی را به اسلام فرا خواند که بعضاً پس از رحلت آن حضرت ضربات جبران‌ناپذیری به اسلام و راه پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد کردند. به تعبیر دیگر

۱. نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷؛ یعقوبی اضافه می‌کند که در همان روز انذار خویشان نزدیک، جعفر بن ابی‌طالب، عبیده بن حارث بن عبدالمطلب و گروهی دیگر اسلام آوردند.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۸.

آمدگی و ظرفیت را در این افراد ببیند، اما کسانی چون حمزه و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب، شهدای بزرگ اسلام، را آماده نبیند و دعوت از امثال آنان را سه سال به تأخیر اندازد.

۲. با توجه به بافت قبیله‌ای جامعه مکه و تعصب نسبت به قبیله و اعضای آنکه بر تمام تیره‌های قریش حاکم بود، بدیهی است اگر کسی در هر مورد ادعایی می‌داشت در وهله اول انتظار تأیید و حمایت او از قبیله‌اش می‌رفت نه از دیگران؛ چه، بر مبنای این تعصب، افراد قبیله خود را موظف به حمایت و دفاع از عضو خود می‌دانستند، حتی اگر حق هم با وی نبود. بنابراین بدیهی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اهل خانه (اولین واحد اجتماعی) دعوت خویش را به قبیله خود عرضه ندارد. کما اینکه برخی محققان به این نکته تصریح دارند و می‌گویند:

در مرحله‌ای که دعوت هنوز پنهانی بود پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها با خویشان، دوستان نزدیک و برگزیدگان از صحابه نیک و بزرگوار ملاقات می‌فرمود.^۱

۳. بیشتر منابع اهل تسنن همچون شیعه نقل کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جمع خویشان نزدیک خود، یعنی بخشی از بنی‌هاشم (بنی عبدالمطلب)، فرمود:

هر کس نخست به من ایمان آورد برادر، وصی و خلیفه پس از من خواهد بود.

این سخن به وضوح تبیین می‌سازد که جانشینی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و امر خلافت تنها به بخشی از بنی‌هاشم، و نه همه آن، تعلق دارد و دیگر افراد بنی‌هاشم را در آن سهمی نیست چه رسد به قریش. بنابراین هنگامی که آن حضرت دعوت عمومی خود را در حضور سران قریش اعلام می‌دارد دیگر مطرح نمی‌کند که نخستین کسی که ایمان آورد، جانشین من نیز خواهد بود.^۲

۱. خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۵۷۰؛ نیز ر.ک: صفحات ۵۸۴ پیرامون تعصب قبیله‌ای بنی‌هاشم در دفاع از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ص ۵۹۳ در سخن از انذار خویشان نزدیک.

۲. پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در توطئه سقیفه غاصبان با جعل حدیث و نسبت دادن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و به منظور کنار زدن رقبای انصاری خود مدعی شدند که آن حضرت فرموده است: «أُمِّی مِّن قُرَیْشٍ!»

درس ششم: رویارویی مشرکان قریش با دعوت اسلامی و عکس العمل رسول خدا (ص)

درآمد

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه به رسالت مبعوث گردید و در مرحله نخست مأمور هدایت مردم این سرزمین شد که به اراده خداوند مقدس‌ترین مکان بر روی زمین شمرده می‌شد؛ در حالی که جز تعداد انگشت‌شماری از ساکنان آن همه غرق در ضلالت و شرک بودند. در طول دوران سیزده‌ساله رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در مکه، به مرور گروه‌هایی از قشرهای مختلف جامعه به آن حضرت ایمان آوردند، اما تا هنگام هجرت اکثریت اهالی این شهر نه تنها بر شرک خویش پای می‌فشردند، بلکه به رویارویی و دشمنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداختند. مشرکان قریش قصد نداشتند که به صحیح بودن یا نبودن ادعای نبوت آن حضرت آگاه شوند، چرا که به دفعات در برابر منطق محکم قرآن و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرو مانده بودند؛ بلکه در صدد بودند تا به هر وسیله ممکن از گسترش دعوت آن حضرت جلوگیری کنند و در رسالت او خلل ایجاد کنند و در صورت امکان با برگرداندن پیروان او به شرک، وی را ناکام و شکست‌خورده جلوه دهند.

علت اصلی مخالفت قریش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به زعم آنان از بین رفتن موقعیت ممتاز سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود در صورت موفقیت آن حضرت بود. قریش به سبب در اختیار داشتن مکه (حرم امن)، تولید کعبه (بیت عتیق) و انتساب به ابراهیم و اسماعیل و نگاهبانی از برخی بت‌های بزرگ که مورد تقدس و پرستش مردم جزیره العرب بودند به افتخار و شرافتی برتر نسبت به تمام قبایل عرب دست یافته بودند؛^۱ لذا تصور می‌کردند با گسترش اسلام و از بین رفتن بت‌ها چنین موقعیت برتر و افتخار بزرگی را از دست خواهند داد.

از سوی دیگر به نظر می‌رسد از عوامل مهم مخالفت قریش، بیم آنها از به خطر افتادن موقعیت تجارتی مطلوبی بود که در مکه از آن برخوردار بودند؛ زیرا این شهر به سبب وجود کعبه و موقعیت مهم جدید تجاری به عنوان شهر امن و حرم اعلام شده بود و برای بازرگانان و ثروتمندان قریش جای امن و مطمئنی شمرده می‌شد. دلیل این امر آیات ۵۷ تا ۶۰ سوره قصص است که می‌فرماید:

قریش گفتند اگر ما با تو از راه راست پیروی کنیم ما را از این زمین بیرون می‌کنند. آیا ما این شهر را برای ایشان حرم امنی قرار ندادیم و آن را موضعی که میوه و بهره هر چیز به آن سرازیر می‌شود نکردیم؟ ولی بیشتر مردم نادان هستند.

این آیات به صراحت می‌نمایاند که خوف و ترس قریش از آن بود که در صورت پیروی از پیغمبر اسلام موقعیت تجاری و مرکزیت دینی شهرشان متزلزل شود و بازرگانان قریش از بازرگانی سودمند خویش در شرق و غرب و شمال و جنوب جزیره العرب محروم بمانند.^۲

۱. ر.ک: سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، ج ۱، ص ۸۳.

۲. ر.ک: سیره رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت، ص ۱۴۵.

رویارویی مشرکان قریش با دعوت اسلامی و عکس العمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

مقابله مشرکان قریش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکنواخت نبوده است، بلکه سران قریش از هنگامی که از دعوت اسلامی احساس خطر کردند، با شور و مشورت و تشکیل جلسه، معمولاً در دارالندوه، تلاش می‌کردند تا موضع واحدی به منظور خلل در امر دعوت و رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اتخاذ کنند؛ بنابراین سیاست آنان در رویارویی با اسلام با ناکامی در هر مرحله تغییر می‌یافت. مراحل مختلف رویارویی مشرکان قریش در برابر دعوت به اسلام به شرح زیر تبیین می‌گردد:

مرحله اول: سیاست مماشات و مدارا

بنا بر آنچه از روایات تاریخی برمی‌آید و نیز به تصریح برخی از محققان معاصر، قریش از همان روزهای نخست بعثت از رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشتند، اما تا مدتها نسبت به آن حضرت و دعوت وی بی‌اعتنا بودند و متعرض او نمی‌شدند.^۱

به احتمال زیاد آنچه بسیاری از مورخان و مفسران را بر آن داشته است که معتقد باشند تا سه سال، یا پنج سال، دعوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پنهان بوده همین امر است؛ زیرا خود آنها نیز می‌گویند پس از آشکار شدن دعوت تا مدتی قریش از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دوری نکردند و بر ضد او برخاستند،^۲ حتی سخنان آن حضرت را انکار نمی‌کردند و هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها می‌گذشت، یا آنان بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌گذشتند، او را با دست به یکدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند جوان بنی‌المطلب از آسمانها سخن می‌گوید.^۳

قریش در این حد از آیین محمد (صلی الله علیه و آله) می‌دانستند که وی خود را فرستاده الله می‌داند و گمان می‌کند که خداوند او را به رسالت برانگیخته است تا در پرتو دعوت مردم به یگانگی خدا، نجات و رستگاری یابند. از نظر قریش پسر عبدالله سخنان غریب و جدیدی می‌گفت، اما این سخنان در عین غرابت و تازگی قابل تحمل بود، زیرا به مناسبات اشرافی موجود که تمامیت شرف اشراف مکی وابسته به آنها بود، آسیبی نمی‌زد. بیش‌ترین زیان متصور برای تعالیم او، این بود که محمد (صلی الله علیه و آله) بر عقاید متنوع و متعدد جامعه جاهلی، عقیده‌ای دیگر می‌افزود.^۴

بنابراین چون هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور هدایت عمومی نشده بود و قریش نیز به رغم ناخوشایند بودن سخنان آن حضرت از جانب وی احساس خطر نمی‌کرد، با دعوت به اسلام و شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) مماشات و مدارا می‌کردند. در این دوره از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیشتر به سراغ کسانی می‌رفت که در بافت اشرافی قریش و مناسبات حاکم بر آن دارای موقعیت برتری نبودند و لذا دعوت اسلام را نه تنها در تضاد با منافع و موقعیت خود نمی‌دیدند، بلکه آن را موجب سعادت دنیا و آخرت

۱. ر.ک: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۳۵ و ۲۴۳.

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۸۲.

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴.

۴. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۴۳.

خویش یافتند. در این دوره جوانان قریش، موالی، جوارگیرندگان و نیز بردگان، بیشترین مخاطبان اصلی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شامل می‌شدند. اما با تغییر اوضاع و شرایط، قریش از دعوت به اسلام احساس خطر کرد و مماشات و مدارا را کنار نهاد و به موضع‌گیری منفی در برابر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پرداخت.

مرحله دوم: سیاست تطمیع و تهدید

طبعاً دعوت اسلامی باید فراگیر می‌شد و با توجه به روابط حاکم بر نظام قبیله‌ای که اعضای قبایل تابع رئیس قبیله و بزرگان خود، شیوخ، بودند انتظار نمی‌رفت بدون استقبال سران قبایل، اسلام فراگیر شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شناختی که از سران قریش داشت پیش‌بینی می‌کرد که در صورت دعوت آنان به توحید و باز داشتن از شرک و بت‌پرستی با عکس العمل تند و استهزائی آنها مواجه شود؛ به همین دلیل از اعلام عمومی دعوت خود نگران بود تا اینکه با نزول آیات ۹۴ تا ۹۶ سوره حجر مأموریت یافت دعوت خود را فراگیر نماید:

با آنچه به آن مأمور هستی حق را از باطل جدا کن و از مشرکان روی برگردان. ما تو را از استهزاء‌کنندگانی که معبودی دیگر را با خدا شریک قرار می‌دهند حفظ خواهیم کرد. آنان به زودی (از نتیجه اعمال خود) آگاه خواهند شد.

با این فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت از سران قریش را آغاز کرد. دعوت ایشان اگرچه با عکس العمل سران قریش همراه بود اما وی همچنان به دعوت آنان ادامه داد. داستان ابن ام‌مکتوم که در سوره عبس به آن اشاره شده است نشان می‌دهد که آن حضرت چگونه به موضوع قریش اهتمام داشته است.^۱ علاوه بر موضع‌گیری تند و منفی رؤسای قریش در برابر دعوت آنها به اسلام عوامل زیر نیز باعث گشت تا آنان سیاست **تطمیع و تهدید** را پیش گیرند:

۱. عیب‌جویی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از خدایان مشرکان و نزول آیاتی از قرآن مجید در نکوهش بت‌ها مانند آیات اولیه سوره نجم که بر حقانیت رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و سرزنش بت‌پرستی و بت‌پرستان تأکید داشت.

۲. رسوخ اسلام به درون خانه و زندگی آنان با مسلمان شدن فرزندان، موالی، مجاورین و بردگان برخی از آنان؛ به گونه‌ای که دیگر همچون گذشته تابع عصبیت‌های قبیله‌ای نبودند و دل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و تعالیم او بسته بودند.

سران قریش احساس کردند اگر از گسترش دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلوگیری نکنند نه تنها موقعیت‌های برتر مذهبی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را از دست خواهند داد، بلکه تسلط بر خانواده و مملوکان نیز از دست خواهد رفت. از آنجا که رؤسای مکه می‌دیدند آن حضرت، محبوب بسیاری از جوانان و مستضعفان مکه است در آغاز با تطمیع سعی در بازداشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دعوت خویش داشتند؛ و چون ارتباط آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب پدید آمدن شرایط پیش‌گفته تقریباً

قطع شده بود به سراغ ابوطالب آمدند تا درخواستهای خود را از طریق او به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسانده و پاسخ بگیرند.^۱

بدین منظور هیئتی از سران قریش با ابوطالب دیدار کردند و گفتند:

برادرزاده تو خدایان ما را نکوهش می‌کند و از آنها به زشتی یاد می‌کند، جوانان ما را گمراه ساخته و گذشتگان ما را نیز گمراه می‌خواند. از او بخواه تا از این کار دست بردارد و در مقابل، هر آنچه مال و ثروت بخواهد به او خواهیم داد و یا تو خود مانع او شو یا کار او را به ما واگذار.

ابوطالب درخواست سران قریش را به اطلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود:

خداوند من را برای اندوختن مال و دلبستگی به دنیا برنینگخته است، بلکه برای آن مبعوث فرموده است که از سوی او تبلیغ کنم و مردم را به او فرا خوانم.^۲

هنگامی که این تطمیع بی‌نتیجه شد، بزرگان قریش بار دیگر به سراغ ابوطالب رفتند و او را برای ترک حمایت از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زیر فشار شدیدتری قرار دادند و گفتند:

ای ابوطالب تو از جهت سن، شرف و جایگاه بر ما پیشی گرفته‌ای. از تو خواستیم برادرزاده‌ات را از ما باز داری، اما چنین نکردی. به خدا سوگند که دیگر نمی‌توانیم بر بدگویی پدران خود، سبک شمردن عقل خویش و عیب‌جویی خدایانمان صبر کنیم؛ یا خود او را از این راه بازدار یا آنکه ما بر ضد تو و او چنان خواهیم کرد که یکی از دو طرف نابود گردد.^۳

ابوطالب که با تهدید جدی قریش مواجه شده بود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در حضور بزرگان قریش خواست و به منظور تعدیل فضای ملتهب پیش‌آمده سخنانی بر زبان آورد که آن حضرت احساس کرد ابوطالب در حمایت از او سست شده است و دست از یاری‌اش خواهد کشید. بنابراین فرمود:

ای عمو، به خدا سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من نهند تا از این دعوت صرف‌نظر کنم چنین نخواهم کرد.

سپس گریست و مجلس را ترک کرد. ابوطالب، آن حضرت را پیش خواند و گفت:

۱ مطابق اعتقاد شیعه، ابوطالب از نخستین گروندگان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، و چون در میان بزرگان قریش شخصی موجه و محترم بود و شأنی رفیع داشت، به خواست پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایمان خود را مکتوم داشت تا آن جایگاه را نزد قریش حفظ نماید و ارتباط آن حضرت با رؤسای مکه را برقرار سازد، و به ملاحظه او نتوانند متعرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شوند. بدیهی است اگر ابوطالب ایمان خود را آشکار می‌ساخت آن جایگاه را از دست می‌داد و ضمن اینکه ارتباط پیامبر اسلام با قریش برقرار نمی‌شد، دیگر نمی‌توانست از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمایت کند (در مورد ایمان ابوطالب نگاه کنید به: تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۲۴۷ - ۲۴۰ و سیره رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت، ص ۱۸۰ - ۱۷۸).

۲ السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۶۵؛ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۴۲.

۳ السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۶۶.

ای محمد، آنچه را دوست داری بگو. به خدا سوگند، هرگز دست از یاری تو بر نخواهم داشت.^۱

رؤسای قریش که دیدند ابوطالب از حمایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست برنمی‌دارد بار دیگر نزد وی رفتند و این بار تهدید خویش را با سیاستی به ظاهر منصفانه مطرح کردند:

ای ابوطالب! این *عمار بن ولید*^۲ را که نیرومندترین و زیباترین جوان قریش است به فرزندی خود بگیر و به جای او محمد را که با دین ما به مخالفت برخاسته و باعث تفرقه در مکه شده است به ما بسپار تا او را به قتل رسانیم.

ابوطالب گفت:

چه پیشنهاد زشت و درخواست ظالمانه‌ای کردید. پسر خود را می‌دهید تا او را برای شما پرورش دهم و در مقابل فرزند خود را به شما بدهم تا او را بکشید؟ به خدا سوگند هرگز چنین سخنی پذیرفته نیست.^۳

قریش، که تعداد پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را رو به افزایش می‌دید و تطمیع اولیه و تهدیدات آنها را ناکارآمد، در آخرین اقدام خویش در این مرحله از رویارویی، *عُتْبَةُ بن رَبِيعه* (پدر هند، همسر اُبوسفیان) را نزد پیغمبر فرستاد و او این پیشنهادها را برای تطمیع عنوان کرد:

۱. سران قریش آماده‌اند تا برای تو به اندازه‌ای ثروت و مکنّت فراهم کنند تا از همه ثروتمندتر شوی.
۲. در صورت دست برداشتن از دعوت خود تو را به ریاست مکه بگماریم و مطیع فرمان تو باشیم.
۳. اگر جن‌زده شده‌ای و قادر به دور کردن آن نیستی حاضریم با هزینه خود پزشکی برای معالجه‌ات بیاوریم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی آیات آغازین سوره فصلت را تلاوت کرد. عتبه که با شنیدن این آیات دگرگون شده بود نزد سران قریش بازگشت و گفت:

ای گروه قریش، سخنم را بشنوید و از محمد دست بردارید. به خدا با گفتاری که از او شنیدم خبری بزرگ در پیش است. اگر عرب بر او پیروز شدند شما به هدف خود رسیده‌اید و اگر او بر عرب چیره شود پادشاهی‌اش سلطنت شما و عزتش عزت شما خواهد بود و سعادتمندترین مردم خواهید گشت.^۴

سخن عتبه در سران قریش تأثیری نگذاشت و در نهایت قریش از تطمیع و تهدید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأیوس گشت.

۱. همان.

۲. عماره، فرزند ولید بن مغیره از سرشناسان مکه و بزرگ بنی‌مخزوم و نیز برادر خالد بن ولید معروف و پسر عموی ابوجهل بود.

۳. السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۸۰.

۴. همان، ص ۳۱۳.

مرحله سوم: سیاست مقابله با قرآن

در این مرحله سران قریش به این نتیجه رسیدند که برای ایجاد خلل در پیشرفت کار دعوت اسلامی باید به گونه‌ای با آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به عنوان کلام خدا و آیات قرآن عرضه می‌دارد و موجب جلب قلوب و توجه می‌شود، مقابله کنند تا آن را از تأثیرگذاری بازدارند. پیش از این گفته شد که عرب جاهلی در فصاحت و بلاغت به اوج رسیده بود و در میان آنها بسیاری لغتدان و آشنا به انواع خطابه‌ها، سجع و نظم و نثر، و نیز دارندگان اشعار بدیع وجود داشت.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرآن را به گوش آنها رسانید، افکارشان را به هم ریخت و گفتار و کردار زشتشان را به رخ آنان کشید. او عقلهایشان را سبک شمرد و عقاید و سنن خرافی آنها را باطل و بیهوده دانست و ثابت کرد اگر همگی دست به دست هم دهند با اینکه قرآن به زبان روشن عربی است قادر نخواهند بود مانند آن را بیاورند.^۱

سران قریش در مقابله با قرآن به سخن‌پراکنی و شایعه‌سازی و اتهام‌زنی پرداختند؛ با اینکه می‌دانستند پیغمبر نمی‌خواند و نمی‌نویسد شایع ساختند که قرآن گفتار خود او است که به خدا نسبت می‌دهد. خداوند به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ)^۲

به آنها بگو اگر من به تنهایی قادر هستم این همه آیات را بسازم و به خدا نسبت دهم، شما نیز که در سخنوری مهارت دارید جمع شوید و افکار خود را روی هم ریخته و ده سوره مانند آن بیاورید.

چون مشرکان در برابر این مبارزه‌طلبی قرآن قادر نبودند پاسخ مناسبی ارائه کنند این بار گفتند تردید دارند که اینها سخن خدا باشد و محمد آن را از جانب او آورده باشد. در برابر چنین منطقی این آیه نازل گردید:

(وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ)^۳

اگر شما در آنچه ما بر بنده خود نازل کردیم تردید دارید، یک سوره مانند آن بیاورید و گواهان خود را بخوانید تا ثابت کنند که گفته شما مانند قرآن است، اما اگر دیدید نمی‌توانید و هرگز هم نخواهید توانست، (دست از لجاجت بردارید) از آتشی که فردای قیامت در انتظار شما است بترسید؛ آتشی که زبانه‌های آن بدن آدمیان و پاره‌های سنگ است و برای کافران مهیا شده است.

پس از آنکه قریش در پاسخ به این تحنّی و آوردن آیاتی چون قرآن فرو ماندند، بهانه آوردند که چرا قرآن یکجا بر او نازل نمی‌شود.^۴ سرانجام قرآن آخرین سخن را گفت و دهانها را بست. خدا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۲ و ۲۹۹.

۲. هود/ ۱۳.

۳. بقره/ ۲۴ و ۲۵.

۴. (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً) (فرقان/ ۳۲).

(قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتُ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً)^۱

به آنها بگو اگر جن و انس جمع شوند تا مانند این قرآن را بیاورند نخواهند توانست، هر چند به یاری هم برخیزند.

سحر خواندن قرآن

بدین گونه قریش که خود استاد سخن در شعر و خطابه بودند، حیران و سرگردان شدند. آنان چون خود را در کار مبارزه با قرآن مات و مبہوت دیدند رویه خود را تغییر دادند و به این دل خوش کردند که بگویند آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) می گوید، هرچه هست و از هر که باشد، سحر است. این آخرین حربۀ آنها بود. سحر خواندن قرآن و ساحر نامیدن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ولید بن مغیره مخزومی برای نخستین بار عنوان کرد. وی مردی سخن سنج و اندیشمند به شمار می رفت و او را حکیم عرب می دانستند و در محاکمات خود به وی مراجعه می کردند. اشعار خویش را برای شنیدن اظهار نظر وی بر او می خواندند و هر شعری را که وی می پسندید به عنوان شعر برگزیده می شناختند. روزی بزرگان قریش نزد او آمدند و پرسیدند:

«سخنانی که محمد (صلی الله علیه و آله) می گوید چیست؟ آیا سحر است یا جادو، یا آنکه خطابه است؟» ولید گفت «بگذارید بروم از نزدیک سخن او را بشنوم سپس اظهار نظر کنم». آن گاه برخاست و نزدیک پیغمبر نشست و گفت: «ای محمد، قسمتی از شعرت را برای من بازگو». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شعر نیست، بلکه کلام خداوندی است که پیامبران را برانگیخته است». ولید گفت: «پاره ای از آن را بر من بخوان». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شروع کرد به خواندن سورۀ فصلت تا به این آیه شریفه رسید:

(فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ)^۲

اگر از شنیدن این آیات روی برتافتند، بگو من شما را از صاعقه ای مانند صاعقه ای که بر قوم عاد و ثمود فرود آمد، بیم می دهم.

همین که ولید این را شنید به سختی لرزید و موی بر بدنش راست شد، سپس برخاست و به خانه اش رفت و به سوی قریش باز نگشت. ابوجهل، برادرزاده ولید، نزد وی رفت و گفت: «ما را سرشکسته و رسوا ساختی». ولید گفت: «چطور؟! ابوجهل گفت: «برای اینکه به دین محمد گرویده ای». ولید گفت:

نه، همچنان بر آیین قوم خود و پدرانم باقی هستم، ولی من سخن کوبنده ای از او شنیدم که بدنهای را به لرزه می آورد.

آن گاه ولید در پاسخ ابوجهل که با برشمردن فنون و صنایع ادبی می خواست بداند قرآن کدام یک از آنها است، گفت: «هیچ کدام نیست و بگذار درباره آن درست فکر کنم». فردای آن روز ولید در پاسخ سؤال سران قریش در این باره گفت: «بگویند سخنان او سحر است، زیرا دلهای مردم را به سوی خود جذب کرده است».

طبرسی از عِکْرَمَه، مفسر معروف، روایت می کند که گفت:

۱. اسراء / ۸۸

۲. فصلت / ۱۳.

ولید بن مغیره به حضور پیغمبر رسید و گفت: چیزی بر من قرائت کن. پیغمبر این آیه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)^۱

خداوند به عدل و احسان امر می‌کند و دستور داده که حق نزدیکان را ادا کنید و از فحشا و منکر و ظلم بپرهیزید. خدا بدین‌گونه شما را پند می‌دهد تا مگر آن را به یاد داشته باشید.

ولید چون آن را شنید گفت: ای محمد! بار دیگر آن را بخوان، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دوباره آیه مزبور را قرائت فرمود. در اینجا ولید گفت: به خدا سوگند این سخن شیرینی خاصی دارد و با زیبایی ویژه‌ای می‌درخشد. درختی است که شاخه آن پرمیوه و تنه آن پربرکت است. این سخنی است که بشر نمی‌تواند آن را به زبان آورد.^۲

افسانه دانستن قرآن

از آخرین اقدامات سران قریش در مقابله با قرآن، خواندن آیات الهی با عنوان **افسانه‌های پیشین** (اساطیر الاولین) بود. نصر بن حارث از بزرگان قریش بود که به قلمرو ایران سفر کرده و داستانهای ایرانی را شنیده بود. گاهی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با تلاوت آیات قرآنی قریش را مورد خطاب قرار می‌داد و سرنوشت اقوام معذب پیشین را متذکر می‌شد و آنان را از عذاب الهی که گذشتگان بر اثر نافرمانی خداوند به آن مبتلا گشتند، برحذر می‌داشت، وی می‌گفت: ای مردم من داستانی بهتر از آنچه محمد می‌گوید دارم. سپس آنها را به دور خود جمع می‌کرد و داستانهای ایرانی چون رستم و اسفندیار را تعریف می‌کرد و می‌گفت: به چه دلیلی محمد سخنی بهتر از من می‌گوید.^۳ درباره او این آیه نازل گشت:

(وَإِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ)^۴

و هنگامی که آیات ما بر او تلاوت شد گفت اینها افسانه‌های پیشینیان است.

با این حال، نصر بن حارث نیز نتوانست از این حربه تبلیغاتی بر ضد قرآن و تعالیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بهره گیرد تا جایی که ناگزیر روزی به سران قریش گفت: بدانید که دچار کار بزرگی شده‌اید و دیگر هیچ راهی برای مبارزه با آن ندارید. محمد در میان شما جوانی بود که همه او را دوست داشتید و از همه راستگوتر می‌دانستید و از هر کس امین‌تر می‌شناختید تا اینکه به این سن رسید و ادعای پیامبری کرد. به او ساحر گفتید؛ در حالی که به خدا قسم او ساحر نیست؛ ما ساحران و فوت و فن آنها را دیده‌ایم. گفتید کاهن است، به خدا سوگند، کاهن نیست؛ ما کاهنان و کارهای آنان را دیده‌ایم. گفتید شاعر است، حال آنکه به خدا قسم شاعر نیست؛ ما شعر را می‌شناسیم و همه انواع شعر را شنیده‌ایم. گفتید دیوانه است، ولی سوگند به خدا،

۱. نحل / ۹۰.

۲. این مبحث برگرفته از کتاب تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۱۵۳ - ۱۴۸ به نقل از مجمع البیان و اعلام الوری طبرسی است.

۳. السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۲۱.

۴. مطففین / ۱۳.

دیوانه هم نیست؛ چراکه ما دیوانه را دیده‌ایم که چه می‌کند و چه می‌گوید. بنابراین بیندیشید که با او چه باید کرد. به خدا به دردرس بزرگی دچار شده‌ایم.^۱

مرحله چهارم: سیاست یاری گرفتن از یهود

سران قریش که در مقابله با قرآن و از میان بردن جاذبه آن ناکام شده بودند، با اعزام نمایندگان به یثرب تلاش کردند تا در آن شهر، با رایزنی علمای یهود برای جلوگیری از پیشرفت دعوت اسلامی تدبیری بیندیشند. سبب استمداد آنان از علما و احبار یهود آن بود که بزرگان قریش، یهود را به جهت دارا بودن کتاب آسمانی و آگاهی از علوم انبیا آگاه‌تر و عالم‌تر از خویش می‌دانستند. نمایندگان قریش که نصر بن حارث و عقیبه بن ابی‌معیط بودند به یثرب رفتند و درباره پیغمبر با یهود به گفتگو پرداختند. علمای یهود برای تعیین صدق و کذب ادعای پیغمبر سه سؤال زیر را طرح کردند و گفتند اگر او (رسول خدا (صلی الله علیه و آله)) پاسخ درست داد بدانید پیامبر است و گرنه گزافه‌گویی بیش نیست:

۱. جوانانی که در روزگار پیشین ناپدید شدند چه کسانی بودند؟

۲. جهان‌گشایی که شرق و غرب دنیا را گرفت، چه کسی بود؟

۳. حقیقت روح چیست؟

نمایندگان اعزامی قریش به مکه بازگشتند و همراه با بزرگان مکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کردند و سؤالات را با او در میان گذاشتند و پاسخ خواستند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: فردا جواب خواهم داد، اما تا پانزده روز یا به نقلی چهار روز جبرئیل بر آن حضرت نازل نشد تا جایی که او غمگین شد و قریش خوشحال بودند که برای نخستین بار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرو مانده است. آن‌گاه فرشته وحی نازل گشت و دلیل تأخیر را بیان داشت: تو به خود اعتماد کردی و بدون آنکه بگویی «اگر خدا اراده کند» - ان شاء الله - گفتی فردا به شما پاسخ خواهم داد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

(وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ اِنِّي فاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللهُ)^۲

از این پس هرگز نگو فردا من آن کار را خواهم کرد، مگر (آنکه بگویی) اگر خدا خواست.

پس از آن جبرئیل پاسخ سؤالات را از جانب خدا آورد: اصحاب کهف، ذوالقرنین، و عدم آگاهی احدی از حقیقت روح جز خداوند.^۳ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز پاسخ را به آگاهی سران قریش رسانید؛ اما آنان با وجود اینکه پاسخ صحیح را از آن حضرت گرفتند، چون قصد یافتن حقیقت و هدایت نداشتند، نه تنها تحت تأثیر قرار نگرفتند، بلکه بر لجاجت و عداوت خود افزودند.^۴ با این حال دریافتند که در این سیاست نیز شکست خورده‌اند و باید چاره‌ای دیگر بیندیشند.

۱. السيرة النبوية، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. کهف/ ۲۳.

۳. تفصیل این سؤالات و پاسخهای آن در سوره‌های کهف و اسراء و نیز تفسیر آیات مربوطه آمده است.

۴. السيرة النبوية، ج ۱، ص ۳۰۸.

برخی از معاصرین با ارائه ادله‌ای که بعضاً منطقی و صحیح به نظر می‌رسد در اصل این مطلب (یاری گرفتن قریش از یهود) یا بخشی از آن تشکیک کرده و احتمال جعلی بودن آن را می‌دهند.^۱

باید دانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به کسانی که از راه فرهنگی و تبلیغاتی به جنگ اسلام می‌آمدند بیش از آنهایی که در میادین جنگ با اسلام مبارزه می‌کردند، حساسیت نشان می‌داد. چه بسا جنایتکاران جنگی را همچون ابوسفیان، عِکْرَمَةُ بن ابی جهل، وحشی و ... می‌بخشید، اما بر جنایتکاران فرهنگی سخت می‌گرفت و شاهد مثال آن همین دو نماینده قریش است. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از جنگ بدر، نَضْر بن حارث و عُقْبَةُ بن ابی مُعِیْط را که اسیر شده بودند، به سبب اقدامات و فعالیت‌های تبلیغی ضد اسلام اعدام کرد که قطعاً همین امر (استمداد از یهود یا نصاری) از جرایم مهم آنان به شمار می‌رفت. در حالی که بقیه اسیران را در ازای فدیة آزاد فرمود. بنابراین اصل این مطلب را نمی‌توان جعلی شمرد، اما ممکن است برخی سؤالات علمای یهود غیر از آنچه در این نقل آمده است، باشد؛ مثلاً به جای سؤال از روح، از داستان موسی و خضر، مطابق نقلی دیگر، پرسیده شده است، و یا به جای استمداد از یهودیان یثرب، یاری گرفتن از مسیحیان نجران؛ چنان که در نقلی نیز این گونه آمده است.^۲

۱. به عنوان نمونه نگاه کنید به: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۶۲.

۲. ر.ک: همان، ص ۲۶۵ - ۲۶۲.

درس هفتم: رویارویی مشرکان قریش با دعوت اسلامی و عکس العمل رسول خدا (ص)

مرحله پنجم: سیاست آزار و شکنجه مسلمانان

پس از دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرزندان، غلامان و وابستگان اشراف مکه، که مسلمان شده بودند، مورد آزار و اذیت قرار می گرفتند، اما این اقدام به گونه ای هماهنگ و با سیاستی حساب شده برای جلوگیری از گسترش اسلام نبود.

سران قریش پس از ناکامی در سیاست های مقابله با دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همچنین هنگامی که با صلابت آن حضرت، پایداری مسلمانان و حمایت همه جانبه ابوطالب، شیخ بانفوذ بنی هاشم از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رویارو شدند به این نتیجه رسیدند که تنها با درپیش گرفتن سیاست رسمی آزار و شکنجه مسلمانان و ایجاد رعب و وحشت می توانند از پیشرفت و گسترش اسلام جلوگیری کنند و دعوت به اسلام را با اخلال جدی مواجه سازند.

قریش بر آن بود که با اجرای این سیاست به نتایج زیر دست یابد:

الف) بازگشت مسلمانان از اسلام به شرک در اثر شکنجه های سخت؛

ب) مرعوب شدن افرادی که قصد مسلمان شدن داشتند؛ زیرا با مشاهده شکنجه مسلمانان چنین سرنوشتی را در انتظار خود می دیدند.

در حقیقت قریش در اجرای این سیاست کسانی را تحت آزار و شکنجه خود قرار می داد که به نوعی اختیار آنان را در دست داشت. با بررسی موقعیت اجتماعی مسلمانان شکنجه شده، که در تاریخ ثبت شده است، می توان دریافت که آنان به سه قشر مختلف از جامعه آن روزگار مکه تعلق داشته اند:

اشراف زادگان: فرزندان بزرگان و سران قریش که مطابق با نظام پدرسالاری تحت اختیار پدر خانواده بودند.

بردگان: بردگان جزء اموال صاحبان خویش به شمار می آمدند و به طور کامل تحت تملک و اختیار آنان بودند.

موالی و جوارگیرندگان: که به سبب فقدان حسب و نسب قریشی و قبیله ای و برای تأمین امنیت خود در حمایت تیره ها و یا سران مقتدر قریش بودند. این قشر اجتماعی از مسلمانان به وسیله همان کسانی که آنان را ولاء یا جوار داده بودند شکنجه می شدند.

بدیهی است که به مسلمانانی که خود از سرشناسان تیره ها و یا دارای حامیان قبیله ای بودند تعرض نمی شد.

اشراف مکه به شیوه های مختلف مسلمانان بی پناه را شکنجه می کردند و این در حالی بوده است که حتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگر مسلمانان برخوردار از حمایت قبیله ای نیز نمی توانستند به آنان کمترین کمکی کنند. این شیوه های شکنجه عبارت بود از:

– تازیانه زدن و کشاندن افراد بر روی ریگ های داغ تفتیده؛

– ممانعت از خوراک (شکنجه گرسنگی)؛

– بازداشتن از نوشیدن آب (شکنجه تشنگی)؛

– قرار دادن در زیر آفتاب داغ و سوزان و چوب زدن؛

– بستن بر روی زمین و قرار دادن سنگی بزرگ بر روی شکم و دنده‌ها.^۱

اشراف‌زادگان بیشتر شکنجه روحی می‌شدند؛ زیرا عواطف پدری و خویشاوندی مانع از شکنجه‌های سخت جسمانی آنها می‌شد. بردگان شکنجه‌های شدید می‌دیدند و هنگامی که خطر مرگ آنها وجود داشت دست از شکنجه می‌کشیدند؛ چرا که بردگان جزء اموال اشراف بودند و با مرگ آنها از نظر اقتصادی متضرر می‌شدند. اما سخت‌ترین شکنجه‌ها برای موالی و جوارگیرندگان بود. مشرکان از مرگ احتمالی آنان در زیر شکنجه نیز نگرانی نداشتند؛ زیرا آنها نه از خونشان بودند و نه جزء اموالشان محسوب می‌شدند.

سران قریش بر این مستضعفان فشار می‌آوردند تا از اسلام بازگردند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناسزا گویند. از جمله کسانی که در راه خدا شکنجه دید عمار و پدر و مادر او، یاسر و سمیه‌اند. شکنجه آنها به شدت سخت بود. ابوجهل با فرو کردن نیزه‌ای بر سمیه او را کشت و نخستین شهید اسلام گشت. از دیگر کسانی که شکنجه‌های بسیار دیدند خَبَّاب بن اَرْت، صُهَیْب بن سِنَان رومی، ابوفُکَیْهه، عامر بن فُهَیْرَه و بلال بن رباح حبشی بودند. یاسر، پدر عمار نیز در زیر شکنجه به شهادت رسید. همسر او، سمیه و پسرش، عمار از موالی بنی‌مخزوم بودند.^۲ خَبَّاب بن اَرْت نیز از قبیله بنی‌تمیم بود که او را نیز اسیر کردند و در مکه به عنوان برده فروختند.^۳ صُهَیْب از اهالی شمال عراق امروز و از اتباع ایران ساسانی بود که ابتدا در هجوم رومیان اسیر شده بود و سپس بنی‌کلب او را خریدند و در مکه فروختند.^۴ ابوفُکَیْهه برده صَفْوَان بن امیه بود که در اثر شکنجه بی‌هوش شد؛ چنان‌که پنداشتند او مرده است.^۵ عامر بن فُهَیْرَه غلام طفیل بن عبدالله اَزْدی برادر مادری عایشه دختر ابوبکر بود.^۶ بلال بن رباح نیز فرزند پدر و مادری اسیرشده حبشی بود که خود در مکه متولد شد و غلام امیه بن خَلَف از سران قریش بود.^۷

همچنین کنیزان مسلمان نیز به وسیله صاحبان یا افرادی از قبیله مالک خود سخت شکنجه می‌شدند؛ مانند لُبَیْهه و زَیْنِره، که هر دو از کنیزان بنی‌عدی بودند و به دست عُمَر بن خطاب، از سرشناسان این قبیله به سختی شکنجه شدند. نَهْدیه، کنیز بنی‌عبدالدار و ام‌عُبَیْس، کنیز بنی‌زُهْرَه از دیگر کنیزان شکنجه دیده‌اند.^۸

در پی آزار و شکنجه بر قریش پنج تن از تازه‌مسلمانان، که از قشر اشراف‌زادگان بودند، از اسلام بازگشتند و مرتد شدند. این افراد عبارت‌اند از: حارث بن زَمْعَه بن اَسود اَسَدی، ابوقَیْس بن فاکِهَه بن مُعَیْره

۱. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۶۸؛ نیز نگاه کنید: به شرح حال اصحاب شکنجه‌شده در کتب تاریخی همچون کامل ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۴۷ – ۴۵؛ نیز کتب شناخت صحابه همچون اَسَد الغابه و الإصابه فی تمییز الصحابه ذیل نام آنان.

۲. ر.ک: اَسَد الغابه، ج ۴، ص ۱۳۰؛ نیز الکامل، ج ۲، ص ۴۵.

۳. ر.ک: الکامل، ج ۲، ص ۴۶.

۴. ر.ک: اَسَد الغابه، ج ۳، ص ۳۶.

۵. ر.ک: الکامل، ج ۲، ص ۴۶.

۶. ر.ک: همان.

۷. اَسَد الغابه، ج ۱، ص ۲۴۳؛ الکامل، ج ۲، ص ۴۵.

۸. ر.ک: الکامل، ج ۲، ص ۴۷.

مخزومی، ابوقیس بن ولید بن مُغیره مخزومی، علی بن اُمیه بن خَلَف جُمحی و عاص بن مُنبّه بن حَجّاج سَهْمی. این پنج نفر در جنگ بدر به مصاف اسلام آمدند و به هلاکت رسیدند. آیه شریفه ذیل درباره آنان نازل شده است:

(إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا)^۱

کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده‌اند، [وقتی] فرشتگان جانشان را می‌گیرند، می‌گویند: در چه [حال] بودید؟ پاسخ می‌دهند: ما در زمین از مستضعفان بودیم. می‌گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید؟ پس آنان جایگاهشان دوزخ است و [دوزخ] بد سرانجامی است.

عمار بن یاسر نیز، که سخت شکنجه می‌شد و شهادت پدر و مادر خویش را مشاهده کرده بود، به خواست مشرکان تن داد و از خدایان آنها به نیکی یاد کرد تا رهایش کردند. پس از آن نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گریه سر داد و از اینکه برای حفظ جان خویش ناگزیر به خواست مشرکان گردن نهاده است ابراز تأسف نمود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در باطن، دل خود را چگونه می‌بینی؟ گفت: لبریز از ایمان. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر باز هم تو را تحت فشار گذارند همین‌گونه پاسخ بده و جان خود را حفظ کن^۲ در همان حال آیه شریفه درباره عمار نازل گردید:

(مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ وَ لَكِنَّ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ)^۳

هر کس پس از ایمان آوردن خود به خدا کُفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد، لیکن هر که سینه‌اش به کُفر گشاده گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود.

بدین ترتیب با عمل عمار بن یاسر تقیه در اسلام جایز شمرده شد.

الف) هجرت به حبشه

این سیاست خطرناک قریش موجب گشت تا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در برابر آن تدبیری بیندیشد و آن مهاجرت تازه‌مسلمانان به سرزمینی دیگر بود. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حبشه را برای هجرت آنان برگزید و خطاب به ایشان فرمود:

کاش به سرزمین حبشه می‌رفتند! چرا که در آنجا پادشاهی است که نزد او به هیچ کس ظلم نمی‌شود و آنجا سرزمین راستی است تا خداوند برای شما از این گرفتاری فرجی قرار دهد.^۱

۱. نساء / ۹۷.

۲. أسد الغابه، ج ۴، ص ۱۳۱.

۳. نحل / ۱۰۶.

بررسی حبشه در میان کشورهای اطراف برای مهاجرت مسلمانان بیانگر آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این امر مواردی چند را در نظر داشته است:

۱. مسلمانان برای حفظ ایمان و امنیت خود مجبور به ترک وطن خویش شده بودند، از این رو باید به سرزمینی می‌رفتند که به آن‌ها ظلم نشود، امنیتشان تأمین گردد و بتوانند ایمان خود را حفظ کنند؛ بدین ترتیب از میان کشورهای همسایه نمی‌توانستند به یمن و قلمرو ایران ساسانی هجرت کنند؛ زیرا در یمن شرک و بت‌پرستی و در ایران ساسانی ثنوی‌مذهبان حاکم و ساکن بودند. بدیهی است که با این عمل در حقیقت مسلمانان از محیط شرک‌آلود مکه به محیط شرک‌آلود دیگری وارد می‌شدند؛ بنابراین هنگامی که در موطن خود امنیت نداشتند به طور قطع در سرزمینهای یادشده نیز تحمل نمی‌شدند. در ایران ساسانی پیروان مذاهب ایرانی مزدک و مانی تعقیب و کشته می‌شدند؛ از این رو دیگر وضعیت مهاجران بیگانه‌ای از سرزمین عرب، که به آیین تازه‌ای گرویده بودند مشخص بود؛ بنابراین مسلمانان می‌بایست از بلاد شرک به سرزمینی توحیدی مهاجرت می‌کردند.

۲. هر چند مردم روم و مصر، که جزء قلمرو روم بود، مسیحی بودند، اما به سبب حاکمیت متعصبانه کلیسای ارتدوکس بیزانس پیروان دیگر مذاهب مسیحی تحت فشار و تعقیب بودند. مسلم است در چنین موقعیتی پیروان دیگر ادیان نمی‌توانستند امنیتی داشته باشند.

۳. در کشور حبشه مسیحیت رایج و حاکم بود و هر چند پادشاه این سرزمین با امپراتوری روم متحد بود، اما نجاشی مانند رومیان متعصب و به تساهل و تحمل نسبت به آیینهای متفاوت با آیین خود مشهور و به عدالت متصف بود.

۴. تمامی کشورهای همسایه جزیره‌العرب - به جز حبشه - با این سرزمین مرز زمینی داشتند؛ بنابراین با فرض مهاجرت مسلمانان به هر یک از این بلاد، مشرکان قریش به راحتی می‌توانستند در پوشش بازرگانان و غیر آن بر تازه‌مسلمانان دست یابند و متعرضشان شوند، اما حبشه، به سبب آنکه دریای سرخ حائل برای آن بود، از ضریب امنیتی بیشتری نسبت به دیگر همسایگان سرزمین عرب برخوردار بود و دشمنان مسلمانان قادر به تعرض به مهاجران نبودند.

ب) هجرت نخست

در روایات تاریخی دو مهاجرت از مسلمانان به حبشه ثبت گردیده است. در مرتبه نخست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) یازده مرد مسلمان را، که چهار تن از آنها همسران خود را همراه داشتند، به سرپرستی عثمان بن مظعون روانه ساخت.^۲

این گروه پنهانی از مکه گریختند و سواره و پیاده خود را به بندر «شُعْبیه» رساندند و از آنجا با دو کشتی تجاری و به ازای هر نفر نیم دینار رهسپار حبشه گردیدند. سران قریش از مهاجرت آنان آگاه شدند و به

۱. السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۴۴ و نیز نگاه کنید: به تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۳۰.
۲. در عدد مهاجران نخستین اختلاف است و دوازده مرد و هفت زن نیز گفته شده است.

تعقیبشان پرداختند، اما هنگامی به ساحل رسیدند که مسلمانان حرکت کرده بودند. هجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت روی داد.^۱

بنا بر برخی نقلها مهاجران در ماههای شعبان و رمضان در حبشه ماندند و آن‌گاه که از اسلام آوردن قریش مطلع شدند^۲ در ماه شوال به موطن خویش بازگشتند، اما در نزدیکی مکه مطلع شدند که مسلمان شدن قریش صحت نداشته است و ناگزیر هر کدام در جوار یکی از شخصیت‌های بانفوذ قریش به مکه وارد شدند.^۳

عموم مورخان و محققان شیعه و برخی از اهل تسنن این خبر، یعنی مسلمان شدن قریش و یا رفع موقت سخت‌گیریه‌ای آنان نسبت به مسلمانان را، افسانه خوانده و رد کرده‌اند؛ بنابراین اگر چنین امری انگیزه‌ای برای بازگشت مهاجران از حبشه نبوده است، باید دید چرا مسلمانان از هجرت‌گاه خود بازگشته‌اند؟

بنا بر نظری مهاجرت مسلمانان در مرحله نخست به حبشه برای مقاصد از جمله؛ مطالعه دقیق حبشه برای انتخاب آن سرزمین به عنوان پایگاهی برای تمرکز و استقرار جمعی از مسلمانان انجام گرفته است، یعنی همان کاری که با مهاجرت دوم انجام یافت و یا این مهاجرت برای بررسی تمام جنبه‌های سیاسی، نظامی و فرهنگی مسیر مکه - حبشه صورت پذیرفت تا با مجموع این بررسی‌ها امکان عمل به تکلیف اسلامی و استمرار تبلیغ، در شرایط بن‌بست کامل دعوت در مکه فراهم گردد؛ به همین سبب بود که مهاجران تنها دو ماه در حبشه ماندند و سپس بازگشتند.^۴

البته چنین نظری نمی‌تواند پذیرفته شود؛ زیرا با توجه به شواهد مسلم تاریخی اهل مکه به سبب مراودات و تجارت با حبشه نسبت به این سرزمین شناخت کافی داشتند و نیازی به مطالعه دقیق برای انتخاب پایگاه نبود. به هر روی اگر تحقیق و بررسی نیز لازم بود، ضرورت نداشت که پانزده یا نوزده تن که چهار یا هفت زن هم با آنان باشند به این مأموریت گسیل شوند؛ همچنین هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «در آن سرزمین پادشاهی است که نزد او به کسی ظلم نمی‌شود» دیگر نیازی به تحقیق و مطالعه نیست، بلکه امکان عمل به تکلیف نیز در آنجا کاملاً وجود دارد؛ البته می‌توان چنین احتمال داد که دلیل بازگشت مهاجران نخستین از حبشه، با وجود آسایش و آزادی در انجام تکالیف دینی، فراق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عزیزان خود بوده است؛ همچنین کم بودن تعداد مهاجران در حبشه و احساس غربت از سوی دیگر آنها را به بازگشت به مکه ترغیب کرده است؛ از این رو پس از بازگشت مورد سرزنش واقع نگردیدند. شاهد بر این مدعا نقلی است که ابن سعد روایت می‌کند:

یکی از مهاجران مرحله نخست، هنگامی که برای بار دوم عازم حبشه بودند، به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: ای رسول خدا، آن هجرت نخست و این هجرت دیگر ما به سوی نجاشی است؛ در حالی که تو با ما نیستی. رسول خدا (صلی الله علیه و

۱. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۴ و الکامل، ج ۲، ص ۵۲.

۲. پیرامون شایعه مسلمان شدن قریش و یا دست برداشتن آنان از مقابله با اسلام و مسلمانان، که گفته شده است عامل بازگشت گروه نخست مهاجران بود، در ادامه همین درس با عنوان «افسانه غرانیق» سخن خواهیم گفت.

۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۶ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۴۱ و الکامل، ج ۲، ص ۵۳.

۴. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۲۷۳.

آله) فرمود: شما مهاجران به سوی خدا و به سوی من هستید و پاداش دو هجرت برای همه شما است.^۱

ج) هجرت دوم

به سبب شدت فشار و آزار مسلمانان پس از بازگشت مهاجران از حبشه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این بار جمع بیشتری از مسلمانان را به حبشه اعزام کرد و فردی برجسته از نزدیکان خود یعنی جعفر بن ابی طالب را به سرپرستی آنان تعیین فرمود. البته درباره تعداد مهاجران و زمان مهاجرت دوم مسلمانان به حبشه اختلاف نظر وجود دارد. قول مشهور آن است که هشتاد و دو یا هشتاد و سه مرد و هجده زن بوده‌اند و پانزده تن از مهاجران مرحله نخست پیشاپیش دیگران هجرت کردند.^۲

زمان مهاجرت بنا بر مشهور، پیش از تحریم بنی‌هاشم و استقرار آنان در شعب ابی طالب بوده است، اما به نقلی دیگر پس از حضور آنها در شعب و یا هم‌زمان با خروجشان از شعب در سال دهم بعثت اتفاق افتاده است.^۳

به نظر می‌رسد نقل منابع تاریخی، که پیش از این پیرامون حرکت نخست مهاجران با دو کشتی به سوی حبشه ذکر شده است، مربوط به مهاجران مرحله دوم باشد که شمار آنان نزدیک به یکصد تن بوده است.

پس از ورود مسلمانان به حبشه قریش، با آگاهی یافتن از هجرت آنان، عمرو بن عاص را به همراه عماره بن ولید بن مُغیره یا عبدالله بن ابی‌ربیعہ مخزومی برای بازگرداندن مهاجران به نزد نجاشی فرستاد، اما با وجود تلاش و فتنه‌انگیزی این نمایندگان با درایت و سخنوری جعفر بن ابی‌طالب، سرپرست مهاجران نجاشی نه تنها مسلمانان مهاجر را تحویل قریش نداد، بلکه آنان را در پرتو حمایت کامل خویش گرفت.^۴ به گفته ام‌سلمه، که از مهاجران به حبشه بود و بعدها به افتخار همسری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نائل آمد، مسلمانان در حبشه در پناه و حمایت نجاشی به سر می‌بردند، در حفظ دین خود تأمین داشتند و آزادانه خدا را می‌پرستیدند نه آزاری می‌دیدند و نه چیزی که موجب ناراحتی شود می‌شنیدند.^۵ درباره اشتغال و گذران زندگی مهاجران در حبشه تنها یک نقل است که می‌گوید:

عبدالله بن مسعود و جمعی دیگر از مسلمانان در بازار به خرید و فروش و کسب اشتغال داشته‌اند.^۶

هنگامی که خبر هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه منوره به گوش مهاجران در حبشه رسید ۳۳ مرد و ۸ زن مهاجر از حبشه به جزیره العرب بازگشتند. بیست و چهار تن از مردان به مدینه آمدند و در جنگ بدر نیز حضور داشتند. نه نفر از آنان به مکه رفتند که هفت تن از آنها را قریش به زندان افکند و دو

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷.

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۵۳ و اسامی آنان در صفحات ۳۵۳ - ۳۴۴ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷ و نیز الکامل، ج ۲، ص ۵۳.

۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۸.

۴. مشروح داستان اعزام نمایندگان قریش به حبشه در: السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۶۲ - ۳۵۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۵۶ - ۵۴ آمده است.

۵. السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۵۸.

۶. تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا - صلی الله علیه و آله -)، ج ۱، ص ۲۸۹ به نقل از: بیهقی، دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۹۸.

نفر دیگر در آن شهر درگذشتند، اما بقیه مهاجران در حبشه به سر می‌بردند و به مرور زمان گروههایی از آنها به مدینه بازگشتند تا آنکه در سال هفتم هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نامه‌ای به نجاشی ضمن دعوت نمودش به اسلام از او خواست تا بقیه مهاجران را به سوی بازگرداند. نجاشی نیز مسلمانان مهاجر را با دو کشتی به سوی جزیره العرب اعزام کرد. مهاجران هنگامی به قلمرو اسلام رسیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوه خیبر و در آن ناحیه بود.^۱ مطابق نقلی شمار این مهاجران - آخرین گروه باقی‌مانده در حبشه - شانزده تن بود.^۲

(د) مهاجران به حبشه

نکته مهم این است که در میان مهاجران نام هیچ یک از مسلمانانی که به شدت شکنجه می‌شدند به چشم نمی‌خورد و درباره هجرت عمار یاسر به حبشه نیز تردید وجود دارد؛^۳ بنابراین این سؤال مطرح می‌شود که اگر مهاجرت مسلمانان به حبشه تدبیری از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای خنثی‌سازی سیاست قریش و نجات شکنجه‌شدگان بوده است، چرا هیچ کدام از شکنجه‌شدگان به حبشه هجرت نکرده‌اند؟ در پاسخ این سؤال باید گفت که با نگاهی به فهرست اسامی مهاجران به سهولت می‌توان دریافت که بیشتر آنان از تیره‌های معتبر قریش و جوانان سرشناس مکه بودند که کمتر از دیگر قشرهای مسلمان آزار و شکنجه می‌شدند و یا به سبب حمایت‌های قبیله‌ای در معرض آزار و اذیت نبودند.^۴ کسانی چون جعفر بن ابی‌طالب،^۵ زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفان، خالد بن سعید بن عاص و ابوعبیده جراح.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که اولاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی‌توانست بردگان و موالی و جوارگیرندگان را به حبشه اعزام کند؛ زیرا در این صورت با واکنش تند سران قریش مواجه می‌شد. این امر بدان سبب بود که برده‌ها جزء اموال صاحبانشان محسوب می‌شدند و فراری دادن برده در حکم تعرض به اموال صاحبش بود. موالی و جوارگیرندگان نیز در حمایت آنها بودند و در صورت مهاجرت این گروه جایگاه و شخصیت ولاء و جواردهندگان مخدوش می‌شد، اما اشراف و اشراف‌زادگان از این قاعده مستثنی بودند و هجرت آنان آگاهانه و به انتخاب خویش بود. ثانیاً هر چند اشراف و اشراف‌زادگان شکنجه نمی‌شدند و یا کمتر

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷ و ۲۰۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. تاریخ طبری، همان‌جا.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۵۳.

۴. به عنوان نمونه ابن‌اسحاق روایت می‌کند: گروهی از رجال بنی‌مخزوم نزد هشام بن ولید بن مغیره، که برادرش ولید به تازگی مسلمان شده بود، رفتند و قصد خود را مبنی بر دستگیری و اذیت مسلمانان قبیله از جمله ولید با او در میان گذاشتند. هشام گفت: برادرم را بخوانید و سرزنش کنید، ولی مواظب باشید آسیبی به او نرسد و جان‌ش به خطر نیفتد. به خدا قسم اگر او کشته شود، شریف‌ترین مردان شما را خواهم کشت. آنان نیز که چنین دیدند دست از ولید برداشتند و او را به حال خود گذاشتند و خداوند هم وی را از شر آنها حفظ کرد. (ر.ک: السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۴۳).

۵. به نظر می‌رسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در انتخاب جعفر بن ابی‌طالب برای سرپرستی مهاجران عنایت خاصی داشته است؛ زیرا جعفر جزء افراد شکنجه‌شده نبود، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌خواست سرپرستی نزدیک به یکصد تن از پیروانش، که سالها از او دور خواهند بود، با کسی باشد که با ایمان، علم و اطلاع خود نسبت به احکام و اعتقادات اسلامی بتواند از عهده مشکلات مهاجران برآید. همان‌گونه که جعفر در مناظره دربار نجاشی با استمداد از آیات قرآن و فهم و درایت خود نجاشی و علمای مسیحی حبشه را مجذوب ساخت.

آزار می‌دیدند، اما تحمل این قشر در سختیها کمتر از دیگر قشرهای مسلمان بود و مرتد شدن پنج اشراف‌زاده، که پیش‌تر گفته شد، این هراس را سبب شد که با تداوم حضور آنان در مکه احتمال ارتداد برخی دیگر نیز وجود داشته باشد؛ از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام هجرت آنان به خدا عرض می‌کند: «خدا یا، هجرت اصحاب من را پذیرا باش و آنان را به جاهلیتشان باز مگردان».^۱

مرحله ششم: پیشنهاد صلح مشرکان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

طبری، مورخ مشهور پس از نقل آزار و شکنجه مسلمانان و مهاجرت آنان به حبشه و پیش از بیان مطالبی درباره بازگشت گروهی از مهاجران درباره سیاست تحریم بنی‌هاشم و محاصره آنان در شعب ابی‌طالب نکاتی را بیان کرده است. او سپس مطالبی را نیز در مورد پیشنهاد صلح سران و اشراف مکه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده است. در سیره ابن‌اسحاق پیشنهاد مزبور در سخن از مستهزئان - کسانی از قریش که بیش از همه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار می‌دادند - و بدون اشاره به زمان وقوع آن آمده است. با توجه به اینکه طبری برخلاف دیگر مورخان داستان غرانیق را به دنبال پیشنهاد صلح و پیش از سخن از بازگشت گروهی از مهاجران به حبشه به سبب شنیدن ماجرای سجده^۲ بیان کرده است^۳ می‌توان چنین احتمال داد که سران قریش چون سیاست آزار و شکنجه خود را محکوم به شکست دیدند و همچنین از سوی دیگر شاهد موفقیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر دعوت و تبلیغ اسلام بودند بر آن شدند تا با پیشنهادهایی به زعم خویش منصفانه و معقول با آن حضرت کنار آیند؛ بنابراین برداشت طبری از اینکه پیشنهاد صلح پس از تحریم بنی‌هاشم بوده است با توجه به سرسختی قریش در آن ماجرا و پس از آن صحیح نیست و باید پیش از آن اتفاق افتاده باشد.

به روایت ابن‌اسحاق، که طبری هم به نقل از او آورده است، اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالمطلب، ولید بن مغیره مخزومی، امیه بن خلف و عاص بن وائل سهمی، که از پیران و شیوخ قوم خود بودند، به نمایندگی قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و گفتند: ای محمد، بیا تا ما آنچه را که تو می‌پرستی عبادت کنیم و تو نیز آنچه را ما پرستش می‌کنیم عبادت کن؛ پس ما تو را در کار خویش مشارکت می‌دهیم و اگر دین تو از دین ما بهتر بود ما نیز در آن شریک می‌شویم و سهمی داریم و چنانچه دین ما بهتر از دین تو بود ما شریک می‌شویم و از آن بهره‌ای داری. در این حال خداوند تعالی در پاسخ آنان این آیات را نازل کرد:

(قل یا أيها الکافرون؛ لا أعبد ما تعبدون؛ و لا أنتم عابدون ما أعبد؛ و لا أنا عابد ما

عبدتم؛ و لا أنتم عابدون ما أعبد؛ لکم دینکم و لی دین)^۴

طبری در خبر دیگری پیشنهاد صلح را به نقل از ابن‌عباس چنین روایت می‌کند:

۱. تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا - صلی الله علیه و آله -)، ج ۱، ص ۲۸۴ به نقل از بلاذری، انساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۲۲.

۲. داستان غرانیق و ماجرای مجعول سجده در ادامه همین بحث خواهد آمد.

۳. مورخان دیگر داستان غرانیق و سجده را در بیان از آزار و شکنجه مسلمانان ذکر نموده‌اند.

۴. السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۳۷.

اشراف قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراهم شدند و به آن حضرت وعده دادند که مالی به او دهند تا ثروتمندترین مرد مکه شود و هر زنی را که بخواهد به ازدواج او درآورند و وی را سرور خویش گردانند؛ سپس گفتند: ای محمد، همه اینها از آن تو باشد تا خدایان ما را ناسزا نگویی و به بدی یاد نکنی. اگر این پیشنهاد را نمی‌پذیری، چیز دیگری به تو عرضه می‌کنیم که به خیر و صلاح ما و تو است.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: پیشنهاد بعدی شما چیست؟ گفتند: برای یک سال تو خدایان ما، لات و عزی را پرستش کن و ما نیز یک سال خدای تو را می‌پرستیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: منتظر می‌شوم تا ببینم از سوی خدایم چه می‌رسد. پس از لوح محفوظ وحی آمد: (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ...) و نیز خدا این آیه را نازل فرمود: (قُلْ أَغْفِرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ وَ لَقَدْ أَوْحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ تَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ)،^۱ بگو: ای نادانان، آیا مرا وادار می‌کنید که جز خدا را بپرستم؟ و قطعاً به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است: اگر شیرک ورزی، حتماً کردارت تباه و مسلماً از زیانکاران خواهی شد. بلکه خدا را بپرست و از سپاسگزاران باش.

بنابراین با نزول سوره کافرون خداوند پیشنهاد قریش را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) رد می‌کند و ضمن تأکید بر اینکه چنین امری - یعنی پرستش متقابل معبودان یکدیگر - امکان‌پذیر نیست پیام دیگری را نیز دارد و آن این است که اگر واقعاً شما به دنبال صلح و ایجاد آرامش در مکه هستید، حال که ایمان نمی‌آورید پس بر کیش و آیین خود باشید و به مسلمانان هم کاری نداشته باشید و دست از آزار و اذیت و ایجاد مزاحمت و خلل در کار اسلام بردارید و بگذارید که اسلام هم دین و آیین ما باشد. هنگامی که سران قریش پیام این سوره را شنیدند کاملاً مأیوس شدند و رسول خدا و یارانش را آزار دادند.^۲

در پایان این مبحث باید متذکر شد حکم (لکم دینکم و لی دین) مربوط به زمانی است که مسلمانان نسبت به مشرکان و دشمنان خود در اقلیت بودند، تحت آزار و اذیت آنان قرار داشتند، شهر در سیطره کامل مشرکان بود و مسلمانان توان سازماندهی و مقابله با دشمن را نداشتند؛ بنابراین (لکم دینکم) به معنای به رسمیت شناختن آیین مشرکان نیست، بلکه در آن شرایط در حکم دفع شر دشمن است، اما بعدها که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت فرمود و حکومت اسلامی را بنیان نهاد و حکم جهاد تشریع شد با نزول آیه شریفه (وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)؛^۳ و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از او پذیرفته نشود و او در آخرت از زیانکاران است؛ جز اسلام دینی مقبول شناخته نشد و هنگامی که قریش با خیره‌سری و تکیه بر خدایان خود برای نابودی اسلام آماده جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدند آیه (وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ

۱. زمر/ ۶۶ - ۶۴.

۲. آیت‌الله مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۳۸۴؛ به نقل از: مجمع البیان؛ تفسیر قرطبی؛ تفسیر ابوالفتح رازی و در المنثور سیوطی ذیل تفسیر سوره کافرون.

۳. آل عمران/ ۸۵.

بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^۱؛ و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد. پس اگر [از کفر] باز ایستند قطعاً خدا به آنچه انجام می‌دهند بینا است؛ نازل گردید و حکم (لکم دینکم) را نسخ کرد.

افسانه «غرائق» و «سجده»

طبری پس از نقل کردن ماجرای پیشنهاد صلح قریش به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌نویسد:
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خیر و صلاح قوم خود، قریش بسیار راغب بود و دوست داشت راهی به سوی نزدیکی آنها بیابد.
سپس به نقل از ابن اسحاق از محمد بن کعب قُرَظی روایت می‌کند که:

چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دید قومش از او روی می‌گردانند و این دوری آنها برایش سخت بود با خود آرزو می‌کرد از سوی خدا چیزی بیاید تا میان او و قریش نزدیکی ایجاد کند. آن حضرت قوم خود را دوست داشت و بسیار علاقه داشت تا بعضی اموری که پیش از این با شدت و تندی در کار آنها بود به نرمی گراید، تا جایی که آن را بر زبان آورد؛ آن‌گاه خداوند این آیات را نازل فرمود: (وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ؛^۱ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ؛^۲ و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛^۳ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛ عِلْمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ^۴ ...). یعنی سوگند به آن ستاره هنگامی که فرو می‌رود، همنشین شما، رسول خدا نه گمراه شده و نه مقصد را گم کرده است. او از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید. آنچه او آورده جز وحیی که بر او نازل می‌شود نیست. آن کس که قدرت عظیمی دارد (خداوند) به او آموخته است. هنگامی که به این کلام خدا رسید: (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ)؛^۲ یعنی به من از لات و عزی و منات سومین آنها خبر دهید؛ شیطان بر زبان او آورد: تِلْكَ الْغَرَائِقُ الْعُلَىٰ إِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْجَىٰ؛ یعنی اینها (بتها) غُرُنُوقهای^۳ بلندمرتبه‌ای هستند که شفاعت آنها مایه امیدواری است.

هنگامی که قریش این را شنیدند شادمان گشتند و از آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره خدایان آنها یاد کرده بود خوشحال و شگفت‌زده شدند و به او گوش فرا دادند. مؤمنان هم پیامبر خود را در آنچه از سوی پروردگارشان به سوی او آمده بود تصدیق می‌کردند و به آن حضرت نسبت اشتباه و توهم و لغزش نمی‌دادند. همین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خواندن آیات به آیه سجده، که سوره به آن ختم می‌شود، رسید مسلمانان حاضر با دیدن سجده پیامبر خویش در تصدیق وحی و پیروی از ایشان به سجده افتادند. مشرکان حاضر در مسجدالحرام از قریش و غیر آن نیز همه سجده کردند به جز ولید بن مغیره که چون پیروی فرتوت بود و نمی‌توانست سجده کند مشتی ریگ از زمین مسجد برگرفت و بر آن سجده نمود. آن‌گاه مردم مشرک پراکنده شدند و از آنچه درباره خدایانشان شنیده بودند خوشحالی می‌کردند و می‌گفتند:

۱. انفال / ۳۸.

۲. نجم / ۲۰ - ۱.

۳. غُرُنُوق در لغت پرنده دریایی سفید با پاهایی بلند و کاکلی طلایی است (درنا). [المعجم الوسيط]

محمد به بهترین وجه از خدایان ما یاد کرد. این را از آنچه او می‌خواند - آنها غُرُنُوقِهای بلندمرتبه‌ای هستند که شفاعتشان مورد رضایت است - پنداشته بودند.

ماجرای سجده به مهاجران در حبشه رسید و گفته شد که قریش اسلام آوردند. پس برخی از آنها برخاستند و بازگشتند و بعضی دیگر بر جای ماندند.

جبرئیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای محمد، چه کردی؟ چیزی بر مردم خواندی که من از سوی خدا بر تو نیاورده بودم و سخنی گفتم که با تو گفته نشده بود». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسیار غمگین شد و از خدا ترسید. خداوند که با او بسیار مهربان بود آیه‌ای نازل کرد و کار او را سبک نمود و خبر داد که پیش از این نیز انبیا و پیامبران آرزویی مانند او داشتند، اما شیطان در آرزوی آنان دخالت می‌کرد؛ همان‌گونه که بر زبان او آن عبارت را جاری ساخت. خداوند آنچه را شیطان القا می‌نمود محو می‌کرد و آیات خود را استواری می‌بخشید. اکنون تو نیز همچون آن انبیا و رسولان هستی: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُخَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)^۱؛ و پیش از تو [نیز] هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه چیزی تلاوت می‌نمود شیطان در تلاوتش [شبهه] القا می‌کرد؛ پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید؛ سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت و خدا دانای حکیم است.

با نزول این آیه اندوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برطرف شد و از آنچه خوف داشت ایمن گردید و آنچه شیطان القا کرده بود (تلك الغرائق العلى ...) با این آیات منسوخ شد: (الْكُمُ الذِّكْرُ وَ لَهُ الْأَنْثَى تِلْكَ إِذَا قَسَمُهُ ضَيْزَى إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ)؛ یعنی آیا پسر برای شما و دختر برای خدا است؟ این تقسیمی ظالمانه است. این تنها هیچ نیستند جز اسم‌هایی که شما و پدران‌تان نامیده‌اید. تا آنجا که می‌فرماید: (لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَى)^۲ منظور این است که پس چگونه شفاعت خدایان شما نزد او سود خواهد داشت؟

هنگامی که آیاتی در نسخ آنچه شیطان بر پیامبر القا کرده بود نازل گشت قریش گفتند: محمد از آنچه درباره منزلت معبودان ما نزد خدا یاد کرد پشیمان شد و آن را تغییر داد و سخن دیگری آورد. این دو کلمه‌ای که شیطان بر زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) القا کرده بود به دهان همه مشرکان افتاد و بر شرارت خود با مسلمانان افزودند.^۳

این داستان غیر از **تاریخ طبری** در برخی منابع دیگر تاریخ اسلام آمده است؛ از جمله در **طبقات** ابن سعد در سخن از سبب بازگشت مهاجران از حبشه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می‌کند که

۱. حج / ۵۲.

۲. ادامه آیات و ترجمه آن چنین است: (ما أنزل الله بها من سلطان إن يتبعون إلا الظن و ما تهوى الأنفس و لقد جاءهم من ربهم الهدى أم للانسان ما تمنى فله الآخرة و الأولى و کم من ملک فی السموات لا تغنى شفاعتهم شیئاً إلا من بعد أن يأذن الله لمن يشاء و يرضى)؛ خدا دلیلی درباره آن نازل نکرده است. جز گمان را با آنچه دلها هوس دارد پیروی نمی‌کنند؛ در صورتی که از پروردگار خود هدایت سوی آنها آمده است. مگر انسان هرچه آرزو کند خواهد داشت؟ دنیا و آخرت از آن خدا است. چه بسیار فرشتگان در آسمانها که شفاعت آنها سودی نمی‌رساند مگر پس از آنکه خداوند به هر که خواهد و راضی باشد اجازه دهد.

۳. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۳۹.

فرمود: «ای کاش چیزی بر من نازل نشود که فراری شدن آنها (قریش) از من را موجب شود». آن گاه داستان غرانیق تقریباً مشابه نقل طبری نقل شده است.^۱ این اثر نیز در *الکامل* مانند ابن سعد در سبب بازگشت مسلمانان از حبشه به این داستان همچون نقل طبری، البته به طور مختصر، پرداخته است.^۲ عجیب اینکه این داستان در *سیره ابن اسحاق* موجود، که طبری از او نقل می کند، وجود ندارد.

بررسی و نقد افسانه غرانیق

بطلان این داستان و افسانه بودن آن به خوبی هویدا است؛ زیرا:

۱. در این نقل آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ابتدای سوره شروع به خواندن کرد. در آغاز این سوره می فرماید:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نه گمراه شده و نه مقصد را گم کرده است. از روی هوی سخن نمی گوید؛ آنچه او آورده است غیر از وحیی که خداوند بسیار قدرتمند به او نازل فرموده نیست.

چگونه شیطان می تواند بر معصوم اعظم و بر زبان او غلبه پیدا کند؟ اگر شیطان توانسته است بر زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غلبه یابد، باید قدرتش شدیدتر و بیشتر از خداوند باشد!

۲. جاعل این داستان خود می گوید که سجده واجب در آخرین آیه این سوره است و مطابق با نقل او باید پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از اول تا آخر سوره را قرائت کرده باشد. آیا می توان پذیرفت آیات بیست و یکم تا بیست و پنجم این سوره بعد از آن زمان و برای نسخ القای شیطان نازل شده باشد و هنگام قرائت سوره این آیات وجود نداشته باشد؟

۳. از این نقل چنین برمی آید که برای رفع اندوه پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابتدا آیه پنجاه و دوم سوره حج نازل شد و سپس آیات بیست و یکم تا بیست و پنجم سوره نجم در نسخ القای شیطان آمد؛ در حالی که به اتفاق آرای مفسران سوره حج از سوره های مدنی است و سالها بعد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل گشته است.

۴. شیطان مطابق با آیات قرآن مجید خود به این امر معترف است که بر بندگان پاک و بااخلاص خداوند راهی ندارد؛ حتی آن زمان که به عزت خداوند برای گمراه ساختن بندگان سوگند یاد می کند: (وَأَغْوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ).^۳ در موقعیتی که شیطان بر انسانهای بااخلاص غیرمعصوم نمی تواند چیره شود چگونه قادر خواهد بود بر سرآمد خلائق و انبیای الهی غلبه یابد؟ و مگر نه خداوند به شیطان می فرماید: «تو را بر بندگان با اخلاص من تسلط نخواهد بود و سلطه تو بر مردم گمراه پیرو تو است: (إِنَّ

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۲. الکامل، ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳.

۳. حجر / ۳۹ و ۴۰؛ ص / ۸۲ و ۸۳.

عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ^۱ و نیز (إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ)^۲.

همچنین باید دانست که محمد بن کعب قُرظی، راوی یا جاعل این داستان از بقایای یهودیان بنی قریظه است که نزد راویان دقیق و هوشیار حدیث و تاریخ به جعل و ترویج اسرائیلیات مشهور است.^۳

گذشته از بطلان افسانه غرانیق با تأمل در نقلهای گوناگون شاید بتوان احتمال داد که مقدمات این داستان نشانی از حقیقت داشته است، اما با تحریف و جعل نقادان به آن حقیقت توجه نکرده‌اند. تردیدی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آرزوی ایمان آوردن قریش داشت و در این راه چنان تلاش کرد که خداوند به او می‌فرماید: (لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ)؛ گویی می‌خواهی جان خود را از شدت اندوه از دست دهی به خاطر اینکه آنها ایمان نمی‌آورند!

اگر ما نقل ابن اسحاق و روایت طبری از ابن عباس را پیرامون پیشنهاد صلح قریش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بپذیریم و از آن سو هنگامی که مطابق نقل تاریخ می‌بینیم قریش زمانی به مقابله با دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاستند که آیاتی در مذمت بت‌پرستی و شرک نازل گشت و باورهای آنان به چالش کشیده شد می‌توانیم احتمال دهیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای جلب توجه قریش به اسلام و جذب قلوب آنان حال که آنان پس از سیاست شکنجه و آزار مسلمانان تا حدی نرم شده‌اند و به طور مستقیم با او دیدار کرده‌اند و پیشنهاد صلح می‌دهند آن حضرت هم مایل باشد که جو ملتهب را آرام کند و در به چالش کشیدن باورهای مشرکان و حمله‌های تبلیغاتی علیه آنان تجدید نظر نماید؛ چنان‌که ابن سعد از آن حضرت روایت می‌کند که فرمود: «ای کاش چیزی بر من نازل نشود که باعث فراری شدن آنها از من گردد».

ممکن است میان پیشنهاد صلح و نزول سوره کافرون، که پاسخی منفی به این پیشنهاد بود، فاصله‌ای باشد و در این مدت نیز قریش از خود نرمش نشان دهد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آیاتی که سبب موضع‌گیری و تحریک مشرکان گردد در برابر آنان نخوانده است و بدین ترتیب آرامش موقتی در مکه حاکم شده و خبر آن به حبشه رسیده باشد و مهاجران هجرت اول پنداشته باشند که با تغییر شرایط در مکه می‌توانند به موطن خویش بازگردند.

مرحله هفتم: سیاست تحریم اقتصادی و اجتماعی بنی‌هاشم

بررسی نقلهای مختلف تاریخی بیانگر آن است که سران قریش هنگامی که دیدند سیاست آزار و شکنجه مسلمانان با تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خنثی شده است و آن حضرت به تبلیغ و دعوت خویش ادامه می‌دهد قتل او را قصد کردند. به نقل از یعقوبی اشراف قریش آهنگ کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را

۱. حجر / ۴۲.

۲. نحل / ۹۹ و ۱۰۰.

۳. داستان غرانیق نزد عموم علمای شیعه مردود و افسانه شناخته شده است. با آنکه این داستان مجعول در برخی منابع مهم تاریخی اهل تسنن آمده است، اما به وسیله بسیاری از اندیشمندان سنی رد شده است. برای اطلاع بیشتر از نقد افسانه غرانیق نگاه کنید به: جعفر سبحانی، فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۳۴۹ - ۳۴۰؛ محمود رامیار، تاریخ قرآن، ص ۱۶۷ - ۱۴۵؛ عباس زریاب‌خویی، سیره رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آغاز تا هجرت، ص ۱۶۶ - ۱۶۱؛ رسول جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول الله - صلی الله علیه و آله -)، ج ۱، ص ۲۹۷ - ۲۹۳.

آله) را داشتند و تصمیم خود را نیز قطعی کرده بودند، اما ابوطالب، که از قصد آنان آگاه شد، با سرودن اشعار زیر بر دفاع همه‌جانبه خود از آن حضرت و مقابله با قریش تأکید کرد:

به خدا سوگند تا هنگامی که در خاک دفن نشده‌ام هرگز جمع آنان (قریش) بر تو دست نخواهند یافت. از روی خیرخواهی مرا دعوت کردی که بی‌شک راست گفتم و در آن امانت داشتی. دین را عرضه کردی که من آن را از بهترین دینها دانسته‌ام.

چون اشعار ابوطالب به گوش سران قریش رسید و آنها دانستند که نمی‌توانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بکشند و ابوطالب هرگز او را تسلیم آنها نمی‌کند عهدنامه ظالمانه‌ای نوشتند مبنی بر اینکه با هیچ یک از بنی‌هاشم خرید و فروش نکنند و با آنان ازدواج ننمایند و هیچ داد و ستدی با آنها نداشته باشند مگر آنکه محمد (صلی الله علیه و آله) را به قریش تسلیم کنند تا او را به قتل رسانند. قریش بر این موارد هم‌عهد و هم‌پیمان شدند و آن را بر صحیفه‌ای نوشتند و هشتاد مهر بر آن نهادند.^۱

اما به روایت ابن‌اسحاق «هنگامی که قریش دیدند اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سرزمینی فرود آمده‌اند که در امنیت و آرامش به سر می‌برند و نجاشی دست‌یابی آنها به پناهندگان را مانع شده و عمر بن خطاب اسلام آورده است و او و حمزه بن عبدالمطلب همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یارانش هستند و اسلام در تیره‌های قریش آشکار شده است گرد هم آمدند و توافق کردند پیمانی را علیه بنی‌هاشم و بنی‌مطلب بنویسند که بر مبنای آن نباید به آنها زن داد و از آنها زن گرفت و به آنان چیزی نفروخت و از ایشان چیزی نخرید. سپس آن را در صحیفه‌ای نوشتند و بر آن عهد و میثاق بستند و در درون کعبه برای اطمینان خود آویختند.»^۲

سران قریش که از سویی می‌دیدند سیاستهای مختلف آنان، به ویژه شکنجه مسلمانان با تدابیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خنثی می‌شود و نه تنها خللی در کار دعوت پدید نمی‌آید بلکه اسلام گسترش می‌یابد و از سوی دیگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) با قرار گرفتن در موقعیت حمایت قبیله‌ای با آزادی و اطمینان به کار خود ادامه می‌دهد بر آن شدند تا با تحت فشار قرار دادن خویشان و حامیان آن حضرت عرصه را چنان تنگ کنند که یا بنی‌هاشم برای بقای خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آنها تسلیم کنند و یا همه آنان به دلیل این حمایت نابود شوند.

بیشتر روایات مختلف مربوط به تحریم بنی‌هاشم، همانند نقل یعقوبی، حاکی از آن است که قریش در صدد قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر قیمت بود؛ حتی از ابوطالب خواستند تا دیه قتل آن حضرت را دو برابر دریافت کند و فردی غیر قریشی او را به قتل رساند.^۳

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱.

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۷۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۳۴. ابن‌سعد نیز نزدیک به این مضمون را آورده است: «هنگامی که به قریش خبر برخورد مناسب نجاشی با جعفر بن ابی‌طالب و یارانش و اکرام آنان رسید این امر بر آنان گران آمد و بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحابش خشم گرفتند و بر قتل آن حضرت اتفاق کردند و پیمانی بر ضد بنی‌هاشم در خصوص ممنوعیت ازدواج و خرید و فروش و آمیزش با آنها نوشتند». (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۸).

۳. تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا - صلی الله علیه و آله -)، ج ۱، ص ۲۹۸ به نقل از: الدرر فی اختصار المغازی و السیر، ص ۲۷.

بنابرین با اجرای این سیاست خطرناک قریش پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و حامیان و خویشان او با تهدیدات زیر مواجه بودند:

۱. خطر قتل برنامه‌ریزی شده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به گونه‌ای که قاتل شناخته نشود؛
۲. مختل شدن زندگانی روزمره بنی‌هاشم به سبب تحریم‌های همه‌جانبه که خسارت‌های مادی، روحی و روانی برای آنان در پی داشت.

زندگی در شعب ابی‌طالب

ابوطالب با صلاح‌دید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از بنی‌هاشم^۱ خواست تا برای مقابله با این توطئه همگی از مکه خارج شوند و در شیعی^۲ که به نام او معروف بود گرد هم جمع شوند تا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حفاظت کنند و نیز با تحریم داد و ستد فشار وارد بر آنان یکسان باشد و یک سرنوشت داشته باشند.

بنی‌هاشم - به جز ابولهب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب - درخواست ابوطالب را پذیرفتند و همگی داخل شعب شدند. ورود بنی‌هاشم به شعب سال ششم یا هفتم بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است. ابوطالب برای جلوگیری از سوء قصد به جان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شبها آن حضرت را در بستر خود می‌خوابانید و یا به علی (علیه السلام) دستور می‌داد تا در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بباراند.

تحریم بنی‌هاشم و حضور آنان در شعب دو یا سه سال به طول انجامید. آنچه بنی‌هاشم داشتند پس از مدتی مصرف گشت و تمامی ثروت حضرت خدیجه (علیها السلام) برای تهیه نیازهای ساکنان در شعب هزینه شد. از آن پس کار محصورشدگان به سختی و محنت می‌گذشت، زیرا به جز در موسم حج و عمره - ذی‌الحجه و رجب - نمی‌توانستند از شعب خارج شوند و در غیر از این دو ماه جز پنهانی و با دشواری فراوان چیزی به آنها نمی‌رسید. کار بدانجا رسید که آه و ناله کودکان از بیرون شعب شنیده می‌شد. این امر، که از دید ناظران قریشی مخفی نبود، برخی از آنان را، که بویی از جوانمردی برده بودند، بر آن داشت تا شب‌ها آذوقه بر شتر خود نهند و در نزدیکی شعب شتر را رها کنند تا به داخل آن رود. ابوجهل، عاص بن وائل، نضر بن حارث، و عقبه بن ابی‌مُیّط از سران مشرکان قریش مراقب بودند تا از رسیدن خواروبار به بنی‌هاشم در شعب جلوگیری کنند. یک بار هنگامی که حکیم بن حزام، برادرزاده خدیجه (علیها السلام) برای امداد رسانی به شعب آذوقه حمل می‌کرد با آگاهی و ممانعت ابوجهل روبه‌رو شد و کار به زد و خورد کشید.

۱. در برخی روایات آمده است که علاوه بر بنی‌هاشم، بنی‌مُطلب بن عبدمناف هم، که از خویشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، تحریم شدند و آنها نیز همراه با بنی‌هاشم به شعب ابی‌طالب درآمدند.

۲. مکه شهری است با کوه‌های فراوان که در لابه‌لای آنها دامنه‌ها و وادیهای کوچکی است که عرب به آن شعب می‌گوید. مکه مملو از شعب است. طوایف مختلف ساکن در مکه هر کدام در یکی از این شعبها سکونت داشتند؛ لذا هر شعبی را به نام آن طایفه می‌شناختند. آنچه به نام شعب ابی‌طالب معرفی شده در آغاز به شعب ابی‌یوسف معروف بوده است و گویا در عصر بعثت شعب ابی‌طالب نام گرفته و بعدها شعب بنی‌هاشم خوانده شده است و در حال حاضر با نام شعب علی (علیه السلام) شهرت دارد. این شعب در شرق کعبه معظم، در میان کوه ابوقبیس و شعب ابن‌عمر قرار دارد و فاصله تقریبی آن با کعبه بین دویست تا سیصد متر است. تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا - صلی الله علیه و آله -)، ج ۱، ص ۲۹۸ به نقل از: اخبار مکه ذیل عنوان شعب و معجم المعالم الجغرافیه فی السیره النبویه، ص ۱۶۸؛ نیز نگاه کنید به: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، ذیل واژه شعب ابی‌یوسف.

هر چند تحریم بنی‌هاشم و خطرهایی که جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تهدید می‌کرد، موجب شد تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شعب اقامت ورزد، ولی مانع تداوم کار دعوت و تبلیغ اسلام نشد؛ زیرا آن حضرت در ماههای حرام ذی‌الحجه و رجب، که مشرکان نمی‌توانستند متعرض او شوند، از شعب بیرون می‌آمد و دعوت خویش را بر قبایلی که به زیارت می‌آمدند عرضه می‌داشت و آنها را به حمایت خود دعوت می‌کرد.

شکست تحریم

عقب‌نشینی نکردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دعوت خود و حمایت همه‌جانبه بنی‌هاشم اعم از مسلمان و مشرک آن به رغم همه تحریمها و وارد شدن فشار تحریم بر زنان و کودکان موجب گشت که سران قریش به بی‌نتیجه بودن این سیاست واقف شوند، اما نمی‌خواستند به شکست خود اعتراف کنند و نمی‌دانستند چه باید کنند.

سرانجام فرج حاصل شد، جبرئیل بر پیامبر نازل گشت و گفت خداوند موریانه را مأمور خوردن صحیفه قریش - به جز آنجا که نام خدا دارد - کرده است. آن حضرت عمویش را از این خبر آگاه کرد. ابوطالب همراه با رسول خدا و بنی‌هاشم از شعب بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. سران قریش نیز فراهم شدند و به ابوطالب گفتند: «آیا زمان آن نرسیده است که عهد خویشاوندی را به یاد آوری و به قوم خود (قریش) نزدیک شوی و سرسختی درباره برادرزاده‌ها را رها کنی؟» ابوطالب گفت: «صحیفه را بیاورید تا شاید فرجی و راهی در صله رحم و کنار گذاشتن بی‌مهری بیابیم». صحیفه را در حالی که همچنان مهرها بر آن بود آوردند. ابوطالب پس از آنکه بر دست نخوردن عهدنامه قریش اعتراف گرفت گفت: «محمد (صلی الله علیه و آله) از سوی پروردگارش به من می‌گوید: «خدا موریانه را فرستاده و هر آنچه را غیر نام خدا در صحیفه بوده خورده است. اگر او را راستگو دیدید، چه می‌کنید؟» سران قریش گفتند: «از او دست برمی‌داریم و کاری نمی‌کنیم». ابوطالب گفت: «من هم اگر سخن او دروغ بود او را تسلیم شما می‌کنم تا به قتل رسانید». گفتند: «انصاف دادی و خوب گفتی». آن‌گاه مهرهای صحیفه را شکستند و دیدند موریانه جز آنجا را که نام خدا بوده خورده است. قریش گفتند: این جز سحر نیست و ما در تکذیب او هرگز مانند این زمان جدی نبوده‌ایم. در آن روز مردم بسیاری با دیدن این معجزه اسلام آوردند و خویشان و حامیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شعب درآمدند و دیگر به آن بازنگشتند.^۱

به نقلی پس از آنکه به پیشنهاد ابوطالب صحیفه گشوده و آن معجزه دیده شد بزرگانی از قریش از جمله مُطْعِم بن عَدِی، زَمْعَةُ بن الْأَسود، ابوالْخَتَرِ بن هشام، و زُهَیر بن ابی‌امیه دیگر سران قوم را به سبب آنچه با بنی‌هاشم کردند سرزنش نمودند، سلاح برگرفتند و به سوی بنی‌هاشم و بنی‌مُطَلَب رفتند و فرمان دادند تا به خانه‌های خود بازگردند و آنها نیز بازگشتند. هنگامی که قریش چنین دیدند دانستند که آن بزرگان بنی‌هاشم را بدیشان وانمی‌گذارند و آنها نیز کاری از دستشان برنمی‌آید. خروج بنی‌هاشم و حامیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شعب در سال دهم بعثت بود.^۲

۱. نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱ و ۳۲ و مقایسه کنید با: السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۸۰ - ۳۷۵ و ج ۲، ص ۱۷ -

۱۴؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰ - ۲۰۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۴۳ - ۳۴۱؛ الکامل، ج ۲، ص ۶۲ - ۵۹.

۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰.

بدین ترتیب این سیاست خطرناک قریش با استقامت رسول الله (صلی الله علیه و آله) و خویشان آن حضرت ناکام ماند و آنان سربلند و سرافراز به خانه و کاشانه خویش بازگشتند.

با عنایت به آنچه پیرامون سیاست تحریم آمده واضح است که این سیاست و پیامد آن - یعنی حضور در شعب و تحمل رنج و شدائد بعدی - تنها شامل بنی هاشم و به نقلی بنی مُطَلَب (عموزادگان آنها) و دیگر مسلمانان را دربرنگرفت. به گفتهٔ اسکافی مُعتزلی:

در آن حال که علی (علیه السلام) با دیگر بنی هاشم در شعب بودند ابوبکر با خانواده‌اش در آرامش و امنیت به سر می‌برد.^۱

مرحلهٔ هشتم: توطئهٔ قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

هنوز بیش از دو ماه از خروج سرافرازانهٔ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و بنی هاشم از شعب نگذشته بود که دو حادثهٔ تلخ و دردناک برای آن حضرت روی داد و آن رحلت ابوطالب و سپس به فاصلهٔ سه روز بعد رحلت خدیجه (علیها السلام) در ماه رمضان سال دهم بعثت بود. ابوطالب بیش از هشتاد سال داشت و خدیجه هنگام وفات ۶۵ ساله بود. درگذشت این دو پشتوانهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصیبتی بزرگ بود. آن حضرت دربارهٔ ابوطالب فرمود: «تا روزی که ابوطالب درگذشت دست قریش از آزار من کوتاه بود».

در حقیقت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو پشتوانهٔ بزرگ خود را از دست داد. خدیجه پشتوانهٔ داخلی و ابوطالب پشتوانهٔ بیرونی آن حضرت بود. به گفتهٔ ابن اسحاق:

خدیجه پناه و سنگ راستی برای اسلام و ابوطالب یاور و محافظ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر دین و بازدارندهٔ مشرکان از او و پشتیبانش بود. هنگامی که ابوطالب درگذشت قریش جرئت یافت تا به پیامبر (صلی الله علیه و آله) آزار و اذیت رساند؛ تا آنجا که سفیهی از قریش بر سر راه آن حضرت ایستاد و خاک بر سر او ریخت.^۲

سفر به طائف

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سویی می‌دید که اشراف قریش، افزون بر درماندگی در برابر منطق اسلام، نه تنها با لجاجت اسلام نمی‌آورند، بلکه به دشمنی و آزار و اذیت با او برخاسته‌اند؛ لذا از آنها ناامید شده بود و از سوی دیگر ابوطالب، حامی بزرگ خود را از دست داده بود. پس در پی آن برآمد تا اسلام را به مردمانی غیر قریشی عرضه کند و در صورت ایمان آوردن آنها با هجرت به سوی آنان پایگاهی برای نشر و گسترش اسلام بیابد؛ از این رو به شهر طائف رفت تا قبیلهٔ ثقیف را، که اکثریت مردم آن شهر را تشکیل می‌دادند و حاکمیت آن را به دست داشتند، به اسلام دعوت کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طائف با سه برادر به نامهای عبدیاللیل، مسعود و حبیب، پسران عمرو بن عُمیر ثقفی، که مشترکاً شهر را اداره می‌کردند، دیدار نمود و آنان را به اسلام فرا خواند، اما آنان با تندی و جسارت دعوت آن حضرت را رد کردند. پیامبر اکرم

۱. تاریخ سیاسی اسلام (سیرهٔ رسول الله - صلی الله علیه و آله -)، ج ۱، ص ۳۰۰؛ به نقل از: المعیار و الموازنه، ص ۸۸.

۲. رک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۴۳؛ الکامل، ج ۲، ص ۶۳.

(صلی الله علیه و آله)، که از آنان نیز ناامید شده بود، درخواست کرد دیدار و دعوت او را کتمان کنند تا قریش بیشتر گستاخ نشود، اما آنان برخلاف این درخواست سفیهان و بردگان را به دشنام‌گویی و سنگ‌باران او واداشتند؛ پس آن حضرت بعد از ده روز اقامت در طائف با پاهای مجروح از آن شهر به سوی مکه بازگشت.^۱

از آنجا که قریشیان متوجه استمداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طائف و رد آن از سوی قبیله ثقیف شده بودند و نیز آن حضرت به سبب نداشتن یاور بانفوذی چون ابوطالب هنگام ورود به مکه با خطر جدی مواجه بود بیرون مکه از سه تن از سرشناسان شهر درخواست جوار کرد. آنس بن شریق و سهیل بن عمرو که درخواست آن حضرت را نپذیرفتند و مطعم بن عدی که درخواست ایشان را اجابت کرد و در حالی که سلاح خویش را برگرفته بود با پسران و برادرزادگانش آن حضرت را همراهی کردند و به مکه آوردند.^۲

درباره درخواست «جوار» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سه تن از بزرگان قریش باید گفت این امر از دو حالت خارج نیست:

۱. داستان جوار خواستن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برخی منابع اصلی تاریخ اسلام، چون *الطبقات الکبری و تاریخ طبری* آمده است شاید بتوان گفت وجود این خبر در این منابع مانند داستان غرائق و شق الصدر از معجزاتی است که ابن‌سعد، طبری و دیگران یا بدون بررسی و یا به نقل از راویان ضعیف آورده‌اند و از این رو داستان از اساس بی‌پایه است.

۲. در صورت صحت متن و مقبول بودن سند پرسشهای زیر مطرح می‌شود:

الف) تربیت شدگان مکتب اسلام چون عثمان بن مظعون که در جوار ولید بن مغیره، یکی از بزرگان قریش، بود با وجود اینکه این همجواری آزار و شکنجه را از او دور می‌کرد از جوار وی خارج شد و گفت که می‌خواهد در جوار خدا باشد، اگر چه در این راه آسیب ببیند، چه اینکه این‌گونه نیز شد. حال چگونه می‌توان پذیرفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود از مشرکان درخواست جوار کند.

ب) اگرچه ابوطالب از دنیا رفته است ولی عموهای دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دیگر خویشان او که با آن حضرت سختیهای شعب را تحمل کرده و از حمایتش دست برنداشتند زنده هستند آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی‌توانست آنها را خبر کند و به همراه آنان وارد مکه شود تا قریش به آن حضرت آسیب نرساند.

در پاسخ باید گفت: به فرض صحت روایت اولاً در مکه سابقه داشت کسی که جانش در خطر بود و می‌خواست وارد شهر شود از یکی از بزرگان قریش درخواست جوار کند. برای نمونه در نقل مربوط به مهاجران به حبشه آمده است که مهاجران مرحله اول در پی شنیدن خبر اسلام آوردن قریش بازگشتند و بیرون مکه از صحیح نبودن این خبر آگاه شدند آنگاه هر یک تحت جوار یکی از سران مکه وارد شهر شدند پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم مطابق این سنت رایج عمل کرده است.

ثانیاً جایگاه و شأن ابوطالب در میان قریش بسیار بالا بود و از او حساب می‌بردند به گونه‌ای که تا او در قید حیات بود کسی جرئت تعرض به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پیدا نکرد آنچه مسلم است پس از

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۶۳ - ۶۰: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۴۶ - ۳۴۴.

۲. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۴۷؛ نیز الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۲.

ابوطالب قریش با وجود حضور خویشاوندان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چون حمزه و عباس به آن حضرت متعرض می‌شدند و آنها نیز نمی‌توانستند مانند ابوطالب عمل کنند چه اینکه جایگاه و شأن او را نداشتند. بنابراین اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌خواست از میان بنی‌هاشم مدد گیرد، تأثیری نداشت و قریش کار خود را می‌کرد از این رو آن حضرت از سران قریش جوار گرفت تا بدخواهانش نتوانند به او تعرض کنند.

هجرت به یثرب

به زودی فرجی حاصل شد و زمینه مهاجرت مسلمانان و یافتن پایگاهی مطمئن برای اسلام فراهم شد. در پی آشنایی مردم یثرب با اسلام و مسلمان شدن بسیاری از بزرگان آن شهر - که در سخن از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن خواهیم پرداخت - و دعوت آنان از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای هجرت به یثرب قریشیان از این امر آگاه شدند و به سخت‌گیری خود افزودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز مسلمانان را فرمود تا رهسپار یثرب شوند و نزد برادران انصاری خود ساکن گردند.^۱ مسلمانان گروه گروه به مدینه هجرت کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در انتظار اجازهٔ پروردگار خود برای مهاجرت به یثرب باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی‌الحجه سال ۱۳ بعثت آغاز شد.^۲

چون بیعت دوم مردم یثرب در ذی‌الحجه سال ۱۳ بعثت به انجام رسید در فاصله‌ای کمتر از سه ماه بیشتر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی یثرب رهسپار شدند. سران قریش که دانستند یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران او در آمده است و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان آن حضرت آماده‌اند از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیمناک شدند و برای جلوگیری از آن در آخر صفر سال ۱۴ بعثت در «دارالندوه»^۳ فراهم گشتند و به مشورت پرداختند. شمار شرکت‌کنندگان در این مجلس را از ۱۵ تا ۱۰۰ نفر نوشته‌اند.^۴

در این جمع پیشنهاد شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در آهن و زندانی کنند و در را بر او نگشایند تا همانند زُهیر و نابغه، شاعرانی که با آنها چنین شده بود مرگش فرا رسد. پیشنهاد مزبور با این ایراد رد شد که در صورت زندانی کردن آن حضرت خبر بالاخره به اصحاب او می‌رسد و چه بسا که یکپارچه بر شما هجوم آورند و او را نجات دهند و بر شما پیروز شوند.

پیشنهاد دیگر این بود که او را از مکه اخراج کنند و چون در آنجا نباشد وضع مکه اصلاح می‌شود و انس و الفتی که میان مردم بود به حال اول باز می‌گردد و دیگر از اینکه او کجا می‌رود و برایش چه اتفاقی می‌افتد باکی نداریم؛ زیرا از ما دور می‌شود و از او آسوده می‌گردیم.

پیشنهاد دوم نیز با این استدلال که او اگر اخراج شود بر هر طایفه‌ای از عرب گذر کند با خوش‌سخنی و شیرینی گفتار خود بر دلها چیره می‌شود و آنها را پیرو خویش می‌کند و به یاری آنان به شما حمله می‌آورد و شما را مغلوب می‌کند پذیرفته نشد.

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۱۱.

۲. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۰۲.

۳. در مورد دارالندوه نگاه کنید به مبحث «اجداد مهم و تاریخ‌ساز رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ قصی بن کلاب و اقدامات او».

۴. همان، ص ۲۱۲.

سرانجام پیشنهاد ابوجهل تصویب شد که گفت: «از هر قبیله جوانی شجاع، نسب‌دار و شریف در میان قومش برگزینیم و به هر یک شمشیر برنده‌ای می‌دهیم تا بر او بتازند و هر کدام ضربتی به وی وارد کنند تا کشته شود و همه از او آسوده گردیم. اگر چنین کنیم، خون او در میان همه قبایل پراکنده می‌شود و بنی‌عبدمناف^۱ نمی‌توانند با همه قبائل وارد جنگ شوند و به ناچار به گرفتن دیه او تن خواهند داد و ما نیز می‌پردازیم. پس از آنکه همه حاضران بر این رأی متفق شدند پراکنده گردیدند.^۲

در پی طرح توطئه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و برنامه‌ریزی به منظور اجرای آن جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد و ضمن آگاه ساختن او از توطئه قریش فرمان هجرت را از سوی خداوند ابلاغ کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) فرمود تا در بستر او بخوابد و بُرد آن حضرت را بر بدن و صورت خود کشد.

از سوی دیگر قریش بنا بر تصمیم خود آن شب - شب اول ربیع الاول سال ۱۴ بعثت - خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را محاصره کردند و منتظر ماندند تا او به خواب رود تا آن‌گاه حمله برند. هنگامی که قریش بر در خانه آن حضرت گرد آمده بودند ابوجهل گفت:

محمد گمان می‌کند که اگر از او پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم خواهید شد و پس از مرگ برانگیخته می‌شوید و برای شما بهشتی همچون باغهای اردن در نظر گرفته خواهد شد؛ اگر چنین نکنید، کسانی را از شما می‌کشد و پس از مرگ در آتشی که برای شما آماده است خواهید سوخت.

در این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمد و مشتی خاک برگرفت و فرمود: «آری من چنین می‌گویم و تو هم یکی از آنها هستی. آن حضرت خاک را بر سر آنها پاشید و در حالی که این آیات را تلاوت می‌کرد: (یس وَالْقُرْآنُ الْحَکِیمُ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ تَنْزِیلُ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ ... فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهَمٌ لَا یُبْصِرُونَ)^۳ از میان آنها گذشت بدون آنکه مشرکان او را ببینند. مشرکان هنوز به بُرد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نگاه می‌کردند و یقین داشتند که او در زیر آن خوابیده است تا اینکه کسی آمد و گفت: به خدا سوگند محمد راه خود را پیش گرفت و رفت، اما آنها همچنان به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر می‌کشیدند و می‌گفتند: به خدا سوگند محمد خوابیده و بُرد را بر خود کشیده است.

۱. منظور از بنی‌عبدمناف نوادگان جد سوم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و تیره‌هایی است که نسبت به او می‌رسانند؛ مانند: بنی‌هاشم و بنی‌مطلب و بنی‌امیه.

۲. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۲۶ - ۱۲۴، ابن‌اسحاق در این روایت آورده است که شیطان به سیمای پیرمردی از اهل نجد در جلسه دارالندوه حاضر شد و او بود که دو پیشنهاد را رد کرد و پیشنهاد ابوجهل را به تصویب رساند. چنین امری معقول به نظر نمی‌رسد؛ چرا که جلسه محرمانه سران قریش بوده است و هر کسی حق ورود نداشته است؛ پس چگونه پیری ناشناس و غریبه از بیابان نجد به این جلسه درآید و نبض آن را به دست گیرد و همه را توجیه می‌کند و باز می‌گردد. و برای هیچ کس مورد سؤال نباشد که وی که بود، از کجا آمد و به کجا رفت؟!

۳. یس / ۹ - ۱.

مشرکان همچنان در اشتباه بودند تا اینکه صبح شد و علی (علیه السلام) از بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله) برخاست و آنان دانستند که نقشه آنها بر هم خورده است و آن کسی که آنها را خبر می داد راست می گفت.^۱

شبی را که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بر جای پیامبر آرمید و به استقبال خطر مرگ رفت، لیلۃ المَیِّت خوانده اند. درباره فداکاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این شب این آیه نازل شد: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبَادِ).^۲

بدین ترتیب آخرین و خطرناک ترین سیاست قریش در برابر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و دعوت اسلامی، یعنی توطئه قتل آن حضرت، به لطف و عنایت خداوند ناکام ماند و با هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یثرب دیگر دست آنان از سر مسلمانان کوتاه گردید.

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۲۶؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۷.

۲. بقره/ ۲۰۷.

درس هشتم: هجرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و تأسیس حکومت اسلامی

درآمد

در این درس سخن از دوران رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه و تشکیل حکومت اسلامی تا رحلت و پایان رسالت آن حضرت به میان خواهد آمد. بنابراین باید در آغاز مقدمات هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و استقرار در مدینه و نخستین اقدامات آن حضرت مورد بحث و بررسی قرار گیرد. با توجه به اینکه هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی یثرب صورت گرفته لازم است مختصری پیرامون یثرب از نظر وضع اجتماعی و ترکیب جمعیتی آن سخن گفته شود. این شهر دارای اکثریتی عرب متشکل از دو قبیله خَزْرج و اوس بود که به سبب پاره‌ای از مشکلات و رقابتها از دیرباز با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. آخرین جنگ آنها، جنگ بُعث، کمی پیش از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایان یافته بود. در این جنگ اوس‌ها با وجود اینکه نسبت به خزرجیها در اقلیت بودند به پیروزی رسیدند. در کنار اکثریت عرب اقلیت نیرومند یهودی می‌زیستند که مرکب از سه تیره بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه بودند. آنان نیز به سبب وجود اختلاف میان خود با یکی از اوس و خزرج هم‌پیمان شده و گاه در درگیریهای آنها وارد می‌شدند؛ بنابراین یثرب به سبب وضعیتی که اشاره شد شهری ناآرام بود. مردم این شهر با توجه به اینکه جنگ بُعث به تازگی پایان یافته بود در انتظار فرجی بودند تا در این شهر آرامش حاکم شود.

آشنایی مردم یثرب با دعوت اسلامی

بنا بر نقل تاریخ نخستین کس از مردم یثرب که با دعوت پیامبر آشنایی پیدا کرد شخصی از قبیله اوس به نام سُوید بن صامِت بود که در موسم حج به مکه سفر کرده و با رسول خدا آشنا شد، سخنان حضرت را شنید آن را پسندید و به سوی یثرب بازگشت و در جنگ بُعث کشته شد. کسان او، معتقد بودند که سوید بر آیین اسلام از دنیا رفت.

دومین شخص جوانی بود به نام آیاس بن معاذ از قبیله خزرج که همراه با هیئتی برای کمک گرفتن از مردم مکه در رویارویی با اوس به این شهر آمده بودند. این فرد نیز هنگامی که سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنید و با دعوت ایشان آشنا شد تحت تأثیر قرار گرفت و دعوت حضرت را پذیرفت، اما با اعتراض سرپرست هیئت روبرو شد تا آنجا که به صورت او خاک پاشید و عنوان کرد ما برای چنین امری به مکه نیامده‌ایم. وی نیز اندکی پس از بازگشت از مکه در حال مسلمانی از دنیا رفت.^۱

آسَعْد بن زُراره و فردی به نام دُکوان بن عَبدِ قَیس دو شخصیت برجسته از قبیله خزرج بودند که در موسم عمره به مکه آمدند اسعد بن زراره دوست عُبَیْه بن رَبِیع، پدر هند، همسر ابوسفیان - یکی از شخصیت‌های برجسته مکه - بود و بر او وارد شد و خواهان کمک قریش در مقابله و جنگ با اوس شد. عتبّه گفت: «منطقه ما از شما دور است و ما چنان دچار گرفتاری هستیم که به کار دیگر نمی‌رسیم». اسعد بن زراره گفت: «شما

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۷۰ - ۶۷؛ الکامل، ج ۲، ص ۹۹.

که در کنار حرم امن الهی زندگی می‌کنید دچار چه گرفتاری‌ای هستید؟» عتبه گفت: «فردی از میان ما برخاسته که مدعی رسالت است و میان ما اختلاف انداخته و خدایان ما را به استهزا و دشنام گرفته و جوانان ما را فاسد کرده است.» اسعد پرسید: «آیا او از شما است؟» عتبه گفت: «او پسر عبدالله بن عبدالمطلب است که از لحاظ شرافت در حد میانه، اما از نظر خانوادگی از همه ما برتر است.»

اسعد و ذکوان همانند دیگر مردم یثرب از یهودیان شنیده بودند که پیامبری در مکه ظهور می‌کند و به یثرب خواهد آمد و گفته بودند که ما برای او با شما عرب خواهیم جنگید؛ لذا اسعد از عتبه پرسید: «او اکنون کجا است؟» عتبه گفت: «هم‌اکنون در حجر اسماعیل است؛ چون با کسان خویش در ثعب به سر می‌برد و فقط در موسم از آنجا خارج می‌شود. مبدا با وی روبه‌رو شوی که او ساحری است که تو را دچار سحر خود می‌کند.» اسعد گفت: «من احرام عمره بسته‌ام و به مکه آمدم و به ناگزیر باید خانه خدا را طواف کنم.» عتبه گفت: «برای اینکه دچار سحر او نشوی در گوش خود پنبه بگذار.»

اسعد به همراه ذکوان وارد مسجدالحرام شد و در همان حال پیامبر با گروهی از بنی‌هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود. اسعد در اولین دور طواف از پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذشت در حالی که پنبه در گوش داشت در حین طواف دوم با خود گفت: «گمان نمی‌کنم کسی از من نادان‌تر باشد. چنین خبر مهمی در مکه باشد و من از آن آگاه نباشم تا در بازگشت به یثرب به خویشان خود اطلاع دهم.» لذا پنبه را از گوش درآورد و به نزد پیامبر رفت و به رسم جاهلیت گفت: «أَنْعَمَ صَبَاحاً» و پیامبر در پاسخ فرمود: «سلام علیکم.» اسعد گفت: «این سخن جدیدی است؛ تو مردم را به چه دعوت می‌کنی؟» آن حضرت مواردی از اسلام را بر وی عرضه کرد.^۱ اسعد فوری اسلام آورد و گفت: «ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به قربانت! ما از مردم سرزمین یثرب و قبیله خزرج هستیم. میان ما و برادرانمان از قبیله اوس گسسته است. اگر خدا به دست تو ما را آشتی دهد منتهی بزرگ بر ما خواهی داشت.» سپس به ذکوان گفت: «این همان پیامبری است که یهودیان انتظار ظهور او را می‌کشند.» ذکوان نیز اسلام آورد.

این دو از پیامبر درخواست مُبَلِّغ کردند و حضرت نیز مُصَعَّب بن عُمیر یکی از جوانان مسلمان برومند را همراه آنان به یثرب روانه کرد و با تبلیغات مصعب و اقدامات اسعد و ذکوان در حقیقت در مدینه خبر رسالت پیامبر کاملاً منتشر شد^۲ همان‌گونه که گفته شد دیدار اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدقیس با پیامبر هنگامی بود که آن حضرت در شعب ابی‌طالب محصور بود و همان‌طور که در بحث‌های گذشته دیدیم به هنگام حصر بنی‌هاشم در شعب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تنها در رجب و ذیحجه می‌توانست از شعب بیرون آید و با آسودگی خاطر از مقابله مشرکان به ترویج اسلام و تبلیغات پردازد و لذا این دو تن در چنین موقعیتی با اسلام آشنا شدند و می‌توان گفت آشنایی اهل یثرب با اسلام و زمینه‌سازی برای هجرت آن حضرت از برکات محاصره بنی‌هاشم در شعب بود.

در نقلی آمده است که در سال یازدهم هجرت و در موسم حج شش تن از سران خزرج که دو تن از آنها اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس بودند به مکه آمده و در عَقَبَة اولی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام را به آنها عرضه کرد و همه آنها اسلام را پذیرفتند.

۱. انعام/ ۱۵۲ و ۱۵۳.

۲. ر.ک: تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص ۲۳۸ - ۲۳۵ به نقل از اعلام الوری، ص ۵۵.

بیعت اول و دوم در عقبه اولی

در موسم حج سال دوازده بعثت دوازده نفر از مردم یثرب که ده تن از آن‌ها خزرجی و دو تن از آن‌ها اوسی بودند به مکه آمده و در عقبه اولی با وجود مقدس پیامبر (صلی الله علیه وآله) دیدار نموده، اسلام آوردند و با آن حضرت بیعت کردند. مبنای بیعت آن‌ها این بود که به خدا شرک نوزند، دزدی نکنند، گرد عمل شنیع زنا نگردند، فرزندان خود را نکشند، به یکدیگر بهتان نزنند و در امور نیک نافرمانی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نکنند. بنا بر قولی پیامبر مصعب بن عمیر را به عنوان نماینده خود و مبلغ اسلام در این مقطع همراه آنها به مدینه روانه کرد.

در سال سیزده بعثت و در موسم حج (ذیحجه) حدود پانصد نفر از اهل یثرب برای زیارت خانه خدا به مکه آمدند که هفتاد و پنج نفر از آنان و از جمله دو یا سه تن زن به دور از چشم مشرکان یثربی همراه خود و نیز مشرکان قریش در عقبه اولی با پیامبر ملاقات کردند و همگی دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را پذیرفتند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در دعوت و بیعت خود شرط کرد که همان‌گونه که از زنان و فرزندان خود حمایت می‌کنید مرا نیز در سایه حمایت خویش بگیرید. براء بن معرور، یکی از بزرگان یثرب حاضر در این صحنه، گفت: «سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است همانند فرزندان خود، تو را یاری خواهیم کرد». یکی دیگر از بزرگان به نام ابوالهیشم بن تیّهان، که بعدها از یاران برجسته حضرت علی (علیه السلام) شد و در رکاب ایشان در صفین به شهادت رسید، به پیامبر عرض کرد که ما در یثرب با یهودیان پیوندهایی داریم که با اسلام آوردن قطع خواهد شد. آیا موقعی که خداوند به شما قدرت داد شایسته نیست ما را رها کنید و به مکه باز گردید. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) لبخندی زد و فرمود: «پیمان من پیمان شما است. حرمت و احترام من بستگی به احترام شما دارد. شما از من و من از شما هستم. با هر کس صلح کنید صلح می‌کنم و با هر کس در جنگ باشید جنگ خواهم کرد». جمع انصار حاضر جمع مردم مسلمان مدینه که در عقبه اولی جمع شده بودند یکپارچه گفتند: «ما دعوت شما را می‌پذیریم و آماده‌ایم که اموال و داراییهای خود را در راه شما فدا کنیم و اشراف و سرشناسان ما نیز در این راه کشته شوند».^۱

پیامبر فرمود: «دوازده تن را از میان خود انتخاب نموده و به من معرفی کنید». آنها نه خزرجی و سه اوسی را به آن حضرت معرفی کردند. این عده با عنوان نقیبان انصار در تاریخ شهرت یافتند که پیامبر به آنان فرمود: «شما مسئول و مراقب آنچه در میان قومتان می‌گذرد باشید».^۲ و سپس فرمود: «همان‌طور که حوارین حضرت عیسی (علیه السلام) ضامن قوم خود بودند شما نیز عهده‌دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما پدید می‌آید و من هم خود کفیل مسلمانان هستم». به این ترتیب با تعیین نقبای انصار آنها راهی مدینه شدند.^۳

بنا بر آنچه ذکر شد در عقبه اولی دو بیعت صورت گرفته است: بیعت اول بیعت دوازده نفری بود که در سال دوازدهم بعثت در کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گرد آمدند و بیعت دوم در سال سیزدهم بعثت بود

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۷۶ - ۷۱ و ۸۳ - ۸۱؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۲ - ۲۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۵ - ۳۵۷.

۲. همان، ج ۲، ص ۸۵.

۳. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۹۹.

که ۷۵ مسلمان با آن حضرت دیدار کرده و اسلام آوردند. در تاریخ از این دو بیعت با دو عنوان خاص یاد شده است: بیعت اول در عقبه به نام بیعت النساء خوانده شده است. بیعت النساء به معنای بیعت زنان است، در حالی که هیچ یک از آن دوازده نفر زن نبودند. در فلسفه نام‌گذاری این بیعت چنین گفته شده است که چون در شرایط بیعت اینها سخنی از جنگ و جهاد به میان نیامده و خداوند از زنان جهاد نخواست؛ لذا همچون زنان بیعت کردند. و نیز گفته‌اند آنها همان شرایطی را متعهد شدند که زنها موقع فتح مکه با پیامبر بر آن مبنا بیعت کردند.^۱

اما دومین بیعت که بیعت ۷۵ مسلمان از اهل یثرب بود به واسطه تعهدی که اهل یثرب در دفاع، جهاد و جنگ در راه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حمایت از آن وجود مقدس سپردند به نام بیعت الحرب یعنی بیعت جنگ خوانده شد.^۲

مشرکان قریش متوجه حضور مسلمانان یثربی و دیدار آنها با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دعوت آنان از آن حضرت برای هجرت به یثرب شدند؛ لذا ابتدا نزد آن گروه از زائران مشرک یثربی آمده و مطلب را از آنها جویا شدند. آنان دیدار و دعوت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را انکار کردند و البته راست می‌گفتند؛ چون در جریان آن نبودند. مشرکان قریش همین‌که متوجه شدند مسلمانان یثرب با پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین قراری گذاشته و در حال بازگشت هستند به تعقیب آنها پرداختند، اما نتوانستند به آنها دست یابند جز سعد بن عبادیه که بزرگ خزرچ بود. آنها او را دستگیر و مضروب کرده و به مکه آوردند، اما از آنجا که او دو تن از بزرگان مکه را در مدینه پناه داده و در جوار خود گرفته بود آنها نیز در مقابل وی را از دست قریش نجات دادند و رها کردند تا به یثرب بازگشت.^۳

هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

۱. لیلۃ المبيت

همان‌گونه که در سخن از آخرین مرحله مقابله مشرکان قریش با دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) - توطئه قتل رسول خدا - گفته شد سران قریش به قصد قتل آن حضرت به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی آوردند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به امر خداوند در شب اول ربیع الاول سال چهارده بعثت از خانه خارج شد؛ در حالی که دشمنان خانه آن حضرت را محاصره کرده و در صدد هجوم به آن بودند. اما با معجزه الهی نتوانستند وجود مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ببینند. آن حضرت از برابر آنان گذشت و در مسیر خود به ابوبکر برخورد کرد. ابوبکر پس از آگاهی در مورد مهاجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت همراه شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای گمراه کردن قریش، که می‌دانست ایشان را تعقیب می‌کنند، راه جنوب را پیش گرفت و به سوی کوه ثور حرکت کرد و وارد غار کوه شد. به اراده الهی مقابل این

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۷۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۵۶.

۲. ر.ک: همان، ج ۲، ص ۹۷.

۳. السیره النبویه، ج ۲، ص ۹۰ و ۹۳؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۳.

غار عنکبوت تاری تنید و مرغانی جلوی ورودی غار تخم گذاشتند به گونه‌ای که گویا سالها کسی وارد این غار نشده است.

از سوی دیگر، مشرکان به درون خانهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) هجوم بردند و با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مواجه شدند. اگر ردای پیامبر و یا بُردی را که روی او بود نکشیده بودند طبق تصمیمشان حمله می‌کردند و قطعاً علی (علیه السلام) کشته می‌شد. اما با تعجب دیدند در جای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) علی خوابیده است. سراغ پیامبر را گرفتند. فرمود: «مگر او را به من سپرده بودید که از من می‌خواهید». برخی خواهان قتل او بودند، اما با مخالفت دیگران مواجه شدند. در تاریخ اسلام به این شب لیلۃ المبیت گویند.

۲. تعقیب پیامبر (صلی الله علیه و آله)

با آنکه در نزدیکیهای کوه ثور اثری از ردّ پاها نبود برخی حدس زدند شاید پیامبر وارد غار شده باشد؛ لذا به کنار غار و ورودی آن آمدند، اما با مشاهدهٔ تار عنکبوت و آن مرغان یقین حاصل کردند که کسی وارد غار نشده است. آنگاه که برخی از ورود به غار سخن می‌گفتند ابوبکر، که همراه پیامبر بود، به شدت روحیهٔ خود را باخته، مضطرب و نگران بود. به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وحی شد که به همنشین خود بگو: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) و پیامبر وحی الهی را به او اعلام داشت تا آرام گیرد.

مشرکان قریش از آنجا بازگشتند، اما پیامبر سه روز در این غار ماند. در این مدت عامر بن فهیره، غلام ابوبکر که مسلمان شده بود، به بهانهٔ چرای گوسفندان به نزدیکی غار می‌آمد و به ایشان آب و آذوقه می‌رساند. مشرکان برای یافتن پیامبر و دستگیری وجود مقدسش صد شتر جایزه تعیین کرده بودند از این رو برخی به امید دستیابی به این جایزه به تکاپو افتادند تا بتوانند بر آن حضرت دست یافته و دستگیرش کنند. پس از رفع خطر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غار بیرون آمد و به چوپانی به نام ابن اریقط برخورد. وی چون از مقصد آن حضرت آگاه شد گفت: «من شما را از راهی به یثرب می‌رسانم که هیچ‌کس اطلاع نیابد». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به شهر برو و به علی بگو توشه و شتری برای من تهیه کند». ابوبکر هم گفت: «به دخترم اسما بگو توشه و دو شتر برای من آماده سازد و به عامر بن فهیره دهد تا آنها را نزد من بیاورد». ابن اریقط چنین کرد و علی (علیه السلام)، عامر بن فهیره و ابن اریقط با توشه و شترها آمدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپس به حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

ما به سوی یثرب می‌رویم. تو به مکه بازگرد و اعلام کن محمد از شهر خارج شده است؛ هر کس امانتی نزد او دارد یا از وی طلبکار است بیاید و امانت یا طلب خود را بگیرد. پس از آن دخترم، فاطمه، و مادرت و هر کس از بنی‌هاشم که تمایل به هجرت دارد را با خود به مدینه بیاور و بدان که دیگر گزندى به تو نخواهد رسید.

آن‌گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با راهنمای خود رهسپار شد و راه شمال، یعنی یثرب، را پیش گرفتند. در بین راه سُرّاقه بن مالک، که از سوی سران مشرکان مأمور ردیابی آن حضرت بود، توانست پیامبر را شناسایی کند و حضرت را تعقیب کرد اما پای اسب او در شن فرو رفت و آن را به فال بد گرفت. وی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست دعا کند اسبش آسیب نبیند او نیز در مقابل سفر آن حضرت را به قریش اطلاع ندهد و چون اسبش از شن درآمد به مکه بازگشت و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی مدینه حرکت کرد.

۳. ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دهکده قُبا

بزرگان یثرب^۱ در انتظار ورود آن حضرت به شهر خود بودند و برای استقبال از شهر خارج شدند و به دهکده قُبا در جنوب آمدند. بنابراین اهل قبا و مسلمانانی که به آنجا آمده بودند چشم به راه آن حضرت بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوازده ربیع الاول به محدوده قبا رسید. مردم به استقبال او شتافتند و هلهله‌کنان شادی نمودند.

مدت اقامت پیامبر در قبا اختلافی است، در نقلهای مختلف از سه روز تا بیست و سه روز ذکر شده که مشهور حدود دو هفته است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام حضور در قبا در خانه شخصی به نام کلثوم بن هذم اقامت داشت و پس از آنکه این فرد چند روز بعد از دنیا رفت به خانه یکی دیگر از مردم قبا به نام سعد بن خیشمه رفت و نخستین فرمانی که صادر کرد در هم شکستن بتهای دهکده قبا بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز امانتهای مردم را در مکه بازگرداند و با فواطم^۲ و گروهی از ضعفای مسلمین، که در موقعیت قبلی نتوانسته بودند همراه دیگر مسلمانان به سوی مدینه هجرت کنند، حرکت کرد. امیرالمؤمنین شبها حرکت می‌کرد و روزها پنهان می‌شد تا آنکه، در حالی که پاهایش مجروح شده بود، به قبا رسید. به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر دادند که علی به قبا رسیده است فرمود: «بگویند علی نزد من بیاید». گفتند: «به سبب جراحاتی که در پای خود دارد قادر به حرکت نیست». پیامبر (صلی الله علیه و آله) به استقبال حضرت علی (علیه السلام) آمد و او را در آغوش گرفت حضرت چون پاهای مجروح علی (علیه السلام) را دید گریست و دستی به پاهای او کشید که تا هنگام شهادت دردی در پا احساس نکرد. در مدتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قبا منتظر امیرالمؤمنین بود نخستین مسجد در اسلام را در منطقه قبا بنا کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از رسیدن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به قبا و بنای مسجد در این منطقه به سوی یثرب حرکت کرد. ابوبکر، همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، در محله سُنح، میان قبا و یثرب، نزد یکی از دوستانش وارد شد. لذا از این به بعد بیشتر زندگی ابوبکر در سُنح گذشت و تنها روزهای جمعه و ایام خاصی به مدینه می‌آمد. بعدها ابوبکر، مانند برخی از اصحاب دیگر، در کنار مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) خانه‌ای برای خود ساخت، اما زندگی او کماکان در سُنح سپری می‌شد و تنها زمانی که به مدینه می‌آمد در آن خانه اقامت داشت. در سخن از وقایع روزهای آخر عمر شریف پیامبر (صلی الله علیه و آله) و انتشار خبر ارتحال آن حضرت آمده است: هنگام رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابوبکر در سُنح حضور داشت و عمر بن خطاب فردی به نام سالم، غلام اُبی حذیفه، را نزد او فرستاد تا وی را از سُنح باز گرداند و به همین سبب بهره ابوبکر از محضر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از هجرت اندک بوده و روایاتی که از پیامبر نقل نموده، محدود است.

۱. این شهر بعدها مدینه النبی نام گرفت.

۲. سه بانوی فاطمه نام از بنی‌هاشم که عبارت‌اند از: حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)، فاطمه بنت اسد - مادر حضرت علی (علیه السلام) - و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب یا به روایتی فاطمه دختر حمزه بن عبدالمطلب.

۴. استقرار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه

هر یک از بزرگان اوس و خزرج می‌خواست افتخار میزبانی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را خود به دست آورد و شاید به سبب رقابتهایی که میان این دو قبیله بود و هر یک می‌خواست بر قبیله دیگر فخر بفروشد، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، به رغم تلاش برخی از خویشان مادری‌اش از تیره بنی‌نجار خزرج که او را همراهی می‌کردند و اصرار داشتند که چون پیامبر از ما است باید بر ما وارد شود، فرمود: «شتر من مأمور است؛ راه او را باز بگذارید. هر جا فرود آمد من در همان‌جا ساکن خواهم شد» و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با شور و شغف و هلهله بسیار مردم یثرب که به استقبال آن حضرت آمده بودند وارد شهر شد. شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقابل خانه جوانی از قبیله خزرج به نام خالد بن زید که بعدها به ابویوب انصاری مشهور شد زانو زد و او نیز بار و بنه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برداشت و به خانه خود برد. مدت هفت ماه پیامبر در طبقه پایین خانه ابویوب اقامت داشت تا اینکه مسجدالنبی ساخته شد و در کنار مسجد منزلی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بنا گردید. پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه ابویوب به منزل خود منتقل شد.^۱

اقدامات مهم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سال اول هجرت

۱. بنای مسجدالنبی

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از استقرار در منزل ابویوب تصمیم به بنای مسجد گرفت؛ به همین منظور زمینی را که مقابل خانه ابویوب، متعلق به دو یتیم به نامهای سهل و سهیل، بود به قیمت ده دینار از قیّم آنها اسعد بن زراره، خرید. با اینکه اسعد می‌خواست آن زمین را بدون اخذ وجه در اختیار آن حضرت قرار دهد، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) نپذیرفت. سپس شالوده آن را حفر کردند و بر اساس آن، مسجد را به شکل مربع در ابعاد هفتاد در هفتاد یا صد زرع در صد زرع بنا کردند. هنگام بنای مسجد خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر بود و مانند دیگران کار می‌کرد. دیوارها و پی مسجد را با خشت بنا نهادند و ستونهای داخل آن را از تنه نخل ساختند و سقف مسجد را با چوب و الیاف خرما پوشانند و سپس در مقابل ورودی مسجد با سنگ فضایی را فراهم کردند که بعدها به صُفه مشهور شد و محل حضور و استراحت اصحاب مهاجر مجرد گشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اهل یثرب خواسته بودند که مهاجران متأهل را درون خانه‌های خود بپذیرند، اما مهاجران مجرد که شاید بیشترین اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند بر روی سکوی جلوی مسجد ساکن گشتند که به اصحاب صُفه مشهور شدند.^۲

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۴۱ - ۱۲۳؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۷ - ۲۲۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۸۳ - ۳۷۳ و ۳۹۶.

۲. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۴۳ - ۱۴۰؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۹۶؛ الفروع من الکافی، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۵۰ هـ ش، ج ۳، ص ۲۹۵.

۲. تشریع اذان و اقامه

در نحوه تشریع اذان و اقامه نقل شیعه و سنی کاملاً متفاوت و جدای از یکدیگر است. به اعتقاد شیعه پس از آنکه مسجد ساخته شد برای آگاه ساختن مردم از وقت نماز و حضور به هم رساندن آنان در مسجد جبرئیل از سوی خداوند نازل شد و اذان و اقامه را همچون اذان و اقامه‌ای که امروز شیعه می‌گوید، به جز شهادت بر ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که بعدها از باب استحباب در اذان و اقامه گفته شد، به پیامبر (صلی الله علیه و آله) وحی گردید و آن حضرت نیز آن را به بلال آموزش دادند. بلال تا پایان عمر شریف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤذن آن حضرت بود و عبدالله بن ام‌مکتوم اقامه نماز را می‌گفت.^۱

اما در منابع اهل سنت آمده است وقتی که مسجد ساخته شد پیامبر برای آگاه کردن مردم از داخل شدن وقت نماز و حضور در مسجد برای نماز جماعت به فکر فرو رفت و درباره این امر با اصحاب مشورت کرد. فردی پیشنهاد کرد هنگام نماز پرچمی را برافراشته کنند تا هرگاه مردم آن را دیدند یکدیگر را برای نماز خبر کنند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این نظر را نپسندید. دیگری پیشنهاد کرد که بوقی را به صدا درآورند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این را نیز نپسندید و فرمود شعار یهود است. پیشنهاد شد ناقوس زده شود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود آن نیز متعلق به مسیحیان است، حتی برخی از نقلهای منابع سنی حاکی از این است که موقتاً ناقوسی نیز ساخته شد تا اینکه یکی از اصحاب به نام عبدالله بن زید انصاری که متوجه ناراحتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود در خواب اذان و اقامه را شنید و روز بعد خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطرح کرد و گفت: «من در بین خواب و بیداری بودم که منادی آمد و اذان و اقامه را به من آموخت!» پیش از عبدالله بن زید هم عمر بن خطاب این خواب را دیده بود، ولی تا بیست روز پنهان داشت و بعد از عبدالله بن زید به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر داد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چرا من را باخبر نکردی؟» عمر گفت: «عبدالله بر من پیشی گرفت و من شرم کردم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بلال فرمود: «برخیز و هر دستوری که عبدالله بن زید می‌دهد به جا آور». بلال هم بر فراز بام مسجد رفت و اذان گفت!^۲

۳. پیمان همزیستی میان مردم مدینه

یکی از تدابیر بسیار ارزنده و اساسی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهت حفظ و صیانت پایگاه اسلام از حوادث و توطئه‌هایی که می‌توانست امنیت شهر را در هم ریزد عقد پیمان همزیستی مردم مدینه است. پس از هجرت رسول گرامی اسلام به یثرب وضعیت شهر، از نظر ترکیب جمعیتی تحول تازه‌ای یافت. همان‌گونه که قبلاً گفته شد اکثریت مردم یثرب را عربهای اوس و خزرج تشکیل می‌دادند و اقلیتی بزرگ و صاحب نفوذ از یهود نیز در این شهر ساکن بودند. اینک پس از هجرت ساکنان اصلی، مهاجران مسلمان نیز به ترکیب جمعیتی آن اضافه شدند. مهاجران خود یک‌دست نبودند؛ در بین آنان که اکثراً از قریش بودند از اشراف گرفته

۱. فروع کافی، ج ۳، ص ۳۰۲؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، دار احیاء التراث العربی، لبنان، بیروت، ج ۴، ص ۶۱۲؛ چاپ پنجم، ۱۴۰۳ هـ به ویژه حدیث امام صادق (علیه السلام) در لعن مردمی که می‌پندارند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اذان را از عبدالله بن زید گرفت!

۲. السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۵۶ - ۱۵۴؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۸ - ۲۴۶ و نیز رک: أسد الغابه، ج ۳، ص ۲۴۷ در سخن از عبدالله بن زید انصاری.

تا برده، موالی و جوارگیرندگان، همه حضور داشتند. عده‌ای نیز اهل مکه نبودند، اما از مهاجران به شمار می‌آمدند و با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یثرب آمده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با بستن این پیمان تدبیر ارزنده‌ای به کار برد تا امنیت شهر یثرب که اینک مرکز اسلام گشته بود و به واسطهٔ قدوم مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این پس *مدینه‌النبی* خوانده شد تأمین گردد و روابط میان پیروان ادیان مختلف این شهر تعریف و قانونمند شود.

همان‌طور که گفته شد پیمان همزیستی میان مردم مدینه، یعنی میان مسلمانان اعم از مهاجر و انصار، و یهودیان منعقد گردید، اما برخی نقلها حاکی از این است که این پیمان میان مسلمانان، یهودیان و اقلیتی از عربهایی که هنوز بر شرک باقی بودند بسته شد. با این حال بیشتر مفاد این پیمان به روابط میان مسلمانان و یهودیان برمی‌گردد.

مشرکان و یهودیان مدینه با حضور پیامبر در مدینه و اقبال چشمگیر تعداد قابل توجهی از بزرگان اوس و خزرج به آیین او در شرایط تازه و ویژه‌ای قرار گرفتند. آنان باید از میان دو سیاست متضاد، یعنی اتحاد، همراهی و همزیستی سیاسی با مسلمانان و یا کناره‌گیری و تخصص، یکی را برمی‌گزیدند. راه سوم سیاست بی‌طرفی کامل بود که به خصوص برای یهودیان جز زیان هیچ نتیجهٔ مثبتی به دنبال نداشت. برای مشرکان مدینه اتحاد و همزیستی با مسلمانان و تن‌دادن به ریاست سیاسی و نظامی پیامبر عاقلانه‌ترین راهی بود که تمام یا بیشتر منافع سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی آنان را تأمین می‌کرد.

طبعاً برای آنان روشن بود که اتخاذ سیاست همبستگی و اتحاد سیاسی و نظامی با مسلمانان ضمن آنکه آنها را به سوی درگیریهای خشونت‌بار با خویشاوندان خود سوق نمی‌داد امنیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آنان را نیز به همراه می‌آورد. در واقع آنها با چنین اتحادی به تداوم صلح و آرامش در مدینه می‌رسیدند و در همان حال مجبور به ترک عقاید و باورهای دینی نبودند. علاوه بر این آنها در پرتو این سیاست فرصت اندیشیدن دربارهٔ اسلام را نیز پیدا می‌کردند. تمایل به اتحاد و همزیستی مشرکان مدینه با مسلمانان در آغاز سال اول هجرت به حدی بود که یک سال بعد تمام آنان شرک را وانهادند و به اسلام گرویدند.

قبایل یهود یثرب نیز به رغم وحدت دینی، هرگز مجموعهٔ سیاسی و نظامی متحدی نبودند و به دلیل تعارضها و تضادهای جدی درونی هر کدام طی سالهای گذشته با تیره‌هایی از اوس و خزرج هم‌پیمان شده بودند، ولی می‌دانستند حاکم اصلی مدینه به فرض فروپاشی قدرت مسلمانان در مدینه از سوی مخالفان بیرونی، یعنی اشراف مکه یا بدویان، اشراف مکه خواهند بود نه یهود؛ چرا که یهود تنها در پرتو اتحاد با اوس و خزرج و بهره‌برداری از تعارضات داخلی آنها با امنیت و آرامش در مدینه زندگی می‌کرد. یهودیان به خوبی می‌توانستند دریابند که حتی اگر در شرایط اتحاد با قریش و اتخاذ موضع خصمانه با مسلمانان مدام در معرض خطر نباشند دست‌کم برای ادامهٔ زندگی خود به خصوص تلاش فعال اقتصادی، که رگ حیاتی یهود بود، آرامش لازم را نخواهند داشت و همواره باید در حالتی از خوف و نگرانی زندگی کنند. بنابراین وجود این زمینه‌ها در جامعهٔ مدینه سرانجام به انعقاد یک پیمان سیاسی، نظامی و حتی اجتماعی انجامید و قانون اساسی خاص خود را نیز متولد کرد.

مفاد پیمان

بنا به نقل منابع تاریخی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از نخستین خطبه‌ای که در مدینه خواند سران مهاجر و انصار، مشرکان و یهودیان ساکن مدینه را احضار کرد و با مذاکراتی که صورت گرفت پیمانی منعقد شد که مهم‌ترین مفاد آن به این ترتیب است:

۱. مسلمانان و یهودیان امت واحدی را تشکیل می‌دهند. دلیل این امر آن است که یهودیان با وجود تحریفاتی که در آیینشان ایجاد شده بود موحد هستند و اسلام و پیروان ادیان الهی را می‌توانند در کنار خود بپذیرند.

۲. مسلمانان و یهودیان در انجام فرائض دینی خود آزاد هستند و در کمال آزادی می‌توانند اعمال دینی خود را انجام دهند.

۳. مدینه‌النبی حرم امن اعلام می‌شود، دارای تقدس است و هر دو طرف مسلمان و یهودی باید حرمت آن را حفظ کنند و از خونریزی و حرمت‌شکنی در این شهر خودداری کنند.

۴. اگر مدینه مورد هجوم دشمن قرار بگیرد یهودیان همچون مسلمانان موظف به دفاع از شهر هستند.

۵. هر کدام از دو طرف به هنگام پیش‌آمدن جنگی برای مدینه در صورتی که طرف مقابل متجاوز نباشد باید دیگری را در مقابله با دشمن یاری کند.

۶. به یهودیان مادامی که به همراه مسلمانان در جهاد با مشرکان حضور یابند کمک مالی خواهد شد.

۷. انعقاد قرارداد صلح با دشمن مدینه با مشورت هر دو طرف به انجام خواهد رسید.

۸. در موقع بروز اختلاف میان مسلمانان و یهودیان، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آخرین حَکَم و داور خواهد بود. به دیگر سخن حرف آخر در نزاعها و معارفه‌های پدید آمده میان مسلمانان و یهودیان را پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خواهد زد.

۹. امضاکنندگان این پیمان با یکدیگر به خیرخواهی و نیکوکاری رفتار خواهند کرد و از ستمکار و گناهکار حمایت نخواهد شد. تعبیر دیگر این بند چنین است که متخلفان از این پیمان هرگاه ظلم و ستم پیشه کنند مشمول آن نخواهند شد.

۱۰. پیرامون دیه کشته‌شدگان از هر طرف اعم از مسلمانان و یهودیان و بازمانده مشرکان و نیز نحوه پرداخت و مبلغ آن نظاماتی تعیین شد.

پیامبر عظیم‌الشأن اسلام بعد از انعقاد این پیمان که همه سران حاضر در این عهدنامه آن را امضا کردند نام مبارک خود را با عنوان رسول الله (صلی الله علیه و آله) قید کرد و امضا نمود. یهودیها نیز خواسته یا ناخواسته با امضای خود در حقیقت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) گردن نهادند.^۱

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۵۰ - ۱۴۷.

۴. پیمان برادری مسلمانان (عقد مؤاخاه)

تدبیر دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اقدام آن حضرت برای ثبات مدینه و جلوگیری از به هم ریختن جو این شهر، ایجاد پیمان برادری میان مسلمانان بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با توجه به بافت ناهمگون جمعیتی مسلمانان این شهر که ممکن بود ارزشهای جاهلی، تنش‌ها و رقابتهای پیشین از نو زنده شود و امنیت شهر به هم ریزد مسلمانان را دوبه‌دو برادر کرد؛ یک تن از اشراف قریش را با برده سابق او، یک اوسی را با یک خزرجی، که تا دیروز بر روی هم سلاح می‌کشیدند، یک مهاجر را با یک انصار و ... این برادری دینی که در آغاز توارث هم داشت چنان در میان مردم مدینه جا افتاد که به کلی روابط قدیم و ارزشهای مادی و پوچ قومی و قبیله‌ای به فراموشی سپرده شد دیگر کسی خود را اوسی و خزرجی نمی‌دانست. اوس و خزرج دیروز، جای خود را به لقب افتخارآمیز *انصار رسول الله (صلی الله علیه و آله)* داده بود و از این رو تدبیر ارزنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) موجب گشت میان مسلمانان، به رغم ترکیب ناهمگون جمعیتی یثرب انس و الفتی عمیق پدید آید که در ده سال رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه جز یکی دو مورد، که با تحریک منافقان به نوعی درگیری منجر شد، هیچ مسئله‌ای میان مهاجران و انصار و نیز میان خود انصار، اوس و خزرج، پیش نیامد. البته این نکته را باید اضافه کرد که سپس با نزول آیه‌ای امر توارث میان برادران دینی از میان برداشته شد، اما چنان انس و الفتی میان مردم برقرار بود که اگر کسی می‌خواست به جهاد یا به سفری تجارتی یا غیره رود زندگی خود و همسر و فرزندان را در درجه اول به برادر دینی خود می‌سپرد.^۱

آغاز دشمنی‌ها با اسلام و دعوت اسلامی در مدینه

قریش و مشرکان بادیه

با هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه، قریش همچنان به عنوان دشمن اصلی پیامبر و اسلام به شمار می‌رفت، ولی موقتاً پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از رویارویی مستقیم با اسلام دور بود؛ هر چند مسلم بود قریش دست از مقابله با اسلام برنمی‌دارد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز نمی‌توانست شاهد ادامه شرک و بت‌پرستی در مقدس‌ترین مکان باشد. بنابراین قریش به عنوان دشمن اصلی کماکان مد نظر بود. همچنین مشرکان بادیه‌نشین حجاز و نجد و مناطق اطراف، که دعوت اسلامی را در تضاد با آیین و منافع خود می‌دیدند، به دشمنی با اسلام و مدینه پرداختند و حکومت نوپیدای اسلامی تهدید کردند.

یهود

دشمن دیگر اسلام، که تا آن هنگام سابقه نداشت، یهودیان و عمدتاً یهودیان یثرب، بودند. ذکر این نکته ضروری است که در کتاب یهودیان آمده بود آخرین پیامبر در منطقه عربی ظهور می‌کند و یهودیان انتظار ظهور او را می‌کشیدند؛ حتی به نقلی وقتی که یهود یثرب شنیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد دارد به سوی این شهر مهاجرت کند حساس شدند و خواستند او را بیازمایند که آیا همان پیامبر موعود تورات است یا خیر. از این رو بنا بر نقلی خود را به قبا رساندند و در آنجا با پیامبر دیدار نموده، سؤالاتی کردند و آنچه را که

۱. السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۰؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۳۸.

در نظر داشتند با ایشان در میان گذاشتند تا اینکه یقین حاصل کردند که او موعود تورات است و برای اسلام آوردن ابراز آمادگی کردند. منتهی شرطی که برای پذیرش اسلام گذاشتند امتیازخواهی بود. آنان از پیامبر انتظار داشتند که برای ایشان نسبت به سایر پیروان خود امتیازاتی مادی قائل شود. منطق آنان این بود که ما پیش از این موحد بر دین الهی بوده‌ایم؛ در حالی که پیروان شما سابقه شرک و بت‌پرستی داشتند، لذا ما باید نسبت به آنان برتری داشته باشیم و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرط آنان را نپذیرفت و آنها نیز اسلام آوردن را در تضاد با منافع خود دیدند آگاهانه در برابر اسلام موضع گرفتند و به نفی رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداختند.

به این ترتیب به جز تعداد انگشت‌شماری از افراد فهیم یهود، که مسلمان شدند، اکثریت قاطع سه طایفه یهودی بنی‌قینقاع، بنی‌نصیر و بنی‌قریظه ساکن در مدینه حاضر به پذیرش اسلام نشدند و در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله) موضع منفی گرفتند و کارشکنیهایی را آغاز کردند. رسول خدا می‌دانست به زودی یهودیان به دشمنانی تبدیل می‌شوند که برای مقابله با آنها باید چاره‌ای اندیشید لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با انعقاد پیمان همزیستی در حقیقت یهودیان را در موقعیتی قرار داد که به دست خود برای خویش تضییقاتی فراهم کردند.

باید دانست که هر سه طایفه یهودی مقیم در مدینه به سبب خلافیهایی که مرتکب شدند و پیمان همزیستی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) را زیر پا گذاشتند از شمول آن خارج شدند و آن حضرت با هر سه این قبایل برخورد کرد و سه غزوه پیامبر اسلام به نام این سه تیره یهودی است.

منافقان

گذشته از یهودیان، مسئله خطرناک دیگر برای اسلام در شهر یثرب (مدینه‌النبی) جریان نفاق بود. درباره چگونگی پیدایش منافقان باید گفت سرکرده این جریان شخصی به نام عبدالله بن ابی سلولی یکی از بزرگان خزرج بود. این فرد به سبب عقده‌ای که با هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه پیدا کرده بود با اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمنی ورزید و چون فردی سیاستمدار بود احساس کرد اگر دشمنی خود را ابراز کند و اسلام نیاورد مردم خواهند دانست که او به چه سبب با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشمنی نموده است؛ از این رو به ظاهر اسلام آورد، اما در باطن در صدد وارد کردن ضربه‌های سخت و شدید به اسلام، با استفاده از موقعیتهای مناسب بود.

دلیل کینه و عقده او این بود که وی برخلاف طبیعت و نظام حاکم بر قبایل که باید در برابر دشمن از موجودیت قبیله در هر شرایطی دفاع کرد، حاضر نشد در جنگ بعاث، آخرین جنگی که میان اوس و خزرج درگرفت، قوم خود یعنی خزرج را یاری کند. و البته او پیش از جنگ، سران خزرج را به دلایلی از این جنگ برحذر داشت و چون به سخن وی گوش ندادند او نیز از همراهی قبیله در جنگ بعاث خودداری کرد. اتفاقاً این جنگ با شکست خزرج پایان یافت و دلیلی بر مدعای عبدالله بن ابی شد. مدتی بعد با وجود تلاش خزرج برای یافتن هم‌پیمان و جنگ مجدد با اوس عقلای دو طرف به بی‌نتیجه بودن این درگیریها پی برده و در پی راهحلی بودند تا از بروز جنگ جدید جلوگیری شود. سرانجام توافق کردند فردی مرضی الطرفین را به عنوان امیر و حاکم مدینه تعیین کنند و هر دو قبیله مطیع او باشند تا جلوی جنگ و خونریزی گرفته شود، اما در مورد اینکه چه کسی را برگزینند اختلاف داشتند؛ اوسی‌ها به سبب پیروزی در جنگ بعاث می‌خواستند امیر از

آنها باشد و خزرجیها به سبب داشتن اکثریت، مدعی این امر بودند تا اینکه در نهایت اوسی‌ها پیشنهاد کردند که **عبدالله بن ابی خزرجی** چون در بعثت به جنگ ما نیامد به عنوان امیر مدینه تعیین گردد. خزرجیها چون عبدالله از آنها بود از این پیشنهاد استقبال کردند. بنابراین مقدمات حکومت عبدالله بن ابی نیز فراهم شد، ولی پیش از آنکه او به قدرت برسد بحث دعوت از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و هجرت ایشان به مدینه مطرح شد و بزرگان اوس و خزرج دیگر در پی عبدالله بن ابی برنیامدند. از این جهت وی عقده‌ای در دل گرفت و پیامبر را در واقع بر هم زنده‌آمال و آرزوهای خود می‌دید؛ حتی نوشته‌اند که وقتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد آن هنگام که از جلوی خانه عبدالله بن ابی عبور کرد او با جسارت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «به سراغ آنها که تو را فریب دادند و به این سرزمین آورده‌اند بازگرد و دیگر ما را در اینجا فریب نده». سعد بن معاذ بزرگ اوس عرض کرد: «یا رسول الله! او را معذور دار که پیش از آمدن شما قرار بود که وی رئیس بلامنازع اوس و خزرج شود ولی با هجرت شما او چنین موقعیتی را از دست داده است».

عبدالله بن ابی به ظاهر اسلام آورد، اما شرک و کفر در دل داشت و در صدد نابودی اسلام بود و چون از رؤسای قبیله به شمار می‌رفت و در نظام قبیله‌ای، شیوخ تأثیرگذار و مطاع بودند، بخشی از مردم با ناآگاهی از او تبعیت می‌کردند. بدین ترتیب منافقان، دشمنان خطرناک، اسلام پدید آمدند.^۱

بنابراین در یک تقسیم‌بندی کلی دشمنان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و اسلام را بعد از تشکیل حکومت اسلامی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱- دشمنان خارج از دارالاسلام: این دسته در درجه اول از قریش تشکیل شده بودند و سپس بادیه‌نشینان مشرکی که حضور اسلام را در یثرب نمی‌توانستند تحمل کنند و در موارد مختلف قصد حمله به مدینه را داشتند. بخشی از سریه‌ها و غزوات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مقابله با این دشمنان صورت گرفت.

۲- دشمنان درون دارالاسلام: منظور از این گروه یهودیان و منافقان موجود در منطقه حاکمیت اسلام است. خطر منافقان از یهودیان بیشتر بود؛ به سبب آنکه آنان تظاهر به اسلام می‌کردند و درون مسلمانان بودند، در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضور به هم می‌رساندند و پشت سر ایشان نماز می‌خواندند، اما اهداف دیگری را در سر می‌پروراندند و به دنبال ضربه زدن به اسلام بودند. لذا در تعالیم اسلام برای مقابله و افشای توطئه‌های این دو دشمن خطرناک که از درون دارالاسلام قصد ضربه زدن به اسلام و مسلمین را داشتند دو سوره نازل شد که بسیار مستحب است آنها را در نماز جمعه بخوانند؛ در رکعت اول سوره جمعه، که در افشا و رد یهودیها و کارشکنیهای آنها بود که با جنگ روانی بر ضد اسلام بر اتحاد و وحدت مسلمانها تزلزل ایجاد می‌کردند، و در رکعت دوم سوره منافقون برای افشاگری حرکات و اعمال کسانی که در صفوف مسلمانان حضور دارند، اما در حقیقت دشمن آنها هستند و معرفی عامل دوم تفرقه مسلمین یعنی منافقان.

۱. در مورد یهود و منافقین، علل و انگیزه دشمنی آنان با اسلام و پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، چهره‌های مهم آنها در دشمنی، آیات نازله درباره آنان و توطئه‌هایشان و ...، رک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۲۱ - ۱۶۰.

درس نهم: دوران پس از هجرت (تأسیس حکومت اسلامی)

ضرورت تشکیل حکومت اسلامی

تعالیم و احکام اسلام بر دو دسته است: دسته اول احکامی که به شخص مسلمان مربوط است، این احکام شامل عبادات و مراتبی است که برای رسیدن به کمال باید تحصیل شود. ضمانت اجرایی این احکام با خود فرد مسلمان، اعتقادات و وجدان او است. دسته دوم احکام و قوانینی است که به زندگی اجتماعی مسلمانان مربوط می‌شود. اجرای چنین احکام و قوانینی نیازمند ایجاد حکومت است. اصولاً در جوامع بشری هدف از تشکیل حکومت، آن است که نظم و انتظام امور مردم را در جامعه بشری با اعمال قانون ایجاد کند. از آنجا که آیین اسلام، هم برای زندگی فردی و هم برای زندگی اجتماعی بشر است و به اراده خداوند باید تا ابد برقرار باشد، لذا داشتن حکومت و رهبری الهی برای اجرای قوانین دینی لازم می‌آید، احکام و قوانین اسلام با توجه به گستردگی خود به اقسام مختلفی به شرح زیر تقسیم می‌شود:

۱. قوانین مربوط به اداره نظام اسلامی، مدیریت و رهبری جامعه و وظایف مأموران و کارگزاران حکومت؛
 ۲. قوانین مربوط به مناسبات اقتصادی، درآمدهای حکومت، آشکال توزیع ثروت، نحوه دریافت مالیاتها، مالکیت و شکل‌های مختلف آن، خرید و فروش، وام گرفتن و غیره؛
 ۳. قوانین مربوط به مسائل حقوقی و جزایی، مانند: اقامه حدود، قصاص، دیات و تعزیرات؛
 ۴. قوانین مربوط به مناسبات خارجی، مانند: مقررات مربوط به سفیران و هیئتهای نمایندگی و روابط با اهل کتاب و مردم خارج از دار الاسلام؛
 ۵. قوانین مربوط به امور نظامی، مانند: قواعد مربوط به صحنه جنگ، بعد از جنگ، صلح، متارکه جنگ، غنائم، اسراء، فدیة، مرزدارى و امثال آن؛^۱
 ۶. قوانین مربوط به مناسبات خانوادگی، مانند: ازدواج، طلاق، ارث، حقوق اولاد، حقوق والدین و غیره؛
 ۷. قوانین مربوط به امور فرهنگی، مانند: آموزش، حقوق معلم، تعهدات فرهنگی و غیره؛
- از آنجا که اسلام، دربردارنده مجموعه‌ای از قوانین است، لذا نیازمند حکومتی است که بتواند این قوانین و مقررات را پیاده کند و رهبری الهی، که در لسان دینی ما امام نامیده می‌شود، باید آن را اداره کند. از این رو رسول مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله)، که صاحب شریعت است، پیشوا و امام امت نیز هست؛ یعنی در کنار رسالت، امامت را هم عهده‌دار است. با این توصیف ضرورت تشکیل حکومت اسلامی مشخص می‌گردد.

جایگاه جنگ و نبرد در صدر اسلام

یک بُعد از شئونی که رهبری اسلام بر عهده دارد، امور نظامی و فرماندهی مجاهدان مسلمان است، که به سبب حجم زیاد آن در دوران تشکیل حکومت اسلامی، بخش‌های مهمی از تاریخ اسلام را شکل داده است. برخلاف آنچه دشمنان اسلام در طول تاریخ در صدد القای آن بوده‌اند که دین اسلام با زور و شمشیر پیش رفت، باید گفت که اسلام در حقیقت دین صلح و صفا و آرامش است. دین مقدس اسلام به نرمش،

۱. ر.ک: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۳۲۶.

موعظه، انسان‌سازی، بهزیستی و همزیستی تأکید کرده و از جدال، نزاع، کشمکش و درگیری نهی کرده است. لذا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، تا زمانی که در مکه اقامت داشت، با حکمت و موعظه حسنه و گفتگوی نرم مردم را به دین خدا دعوت می‌کرد. خداوند در این باره می‌فرماید:

(ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)^۱

با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است، مجادله نمای.

بیشتر آیاتی که در مکه نازل شده، در همین راستا است. دقت در این آیات بیانگر این است که اسلام در مکه در برابر مخالفان خود دست به شمشیر نمی‌برد و شدت عمل به خرج نمی‌داد، بلکه عذاب را به دنیای دیگر محول می‌کرد. اما پس از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجبور به هجرت شد و با همکاری و استقبال مردم مدینه، حکومت اسلامی تأسیس کرد، دشمنان اسلام، به ویژه قریش، در صدد نابود کردن آنین آن حضرت برآمدند و همان‌گونه که در ادامه خواهیم گفت، در اطراف مدینه به لشکرکشی و تحرکات نظامی پرداختند. بنابراین اسلام هم نباید دست روی دست می‌گذاشت، بلکه باید در برابر تحرکات نظامی دشمن عکس‌العمل نشان می‌داد. آیاتی در این زمینه نازل شد و به پیغمبر و مسلمانان دستور داد که به موقع در مقام عقب راندن مشرکان و دفع کفار اقدام کنند و نگذارند که دشمن خود را تقویت کرده و بر مسلمانان برتری یابد. از این رو خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

(وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ)^۲

و هرچه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج کنید، تا با این [تدارکات]، دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان - که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد - بترسانید.

با توجه به اینکه در تاریخ صدر اسلام و دوران رسالت نبوی در مدینه منوره، غزوه‌ها و سریه‌های متعددی رخ داده است، لذا باید دید که اسلام در چه مواقعی جنگ را پذیرفته و به عنوان راه حل نهایی آن را مطرح می‌کند؟ با توجه به آیات قرآنی درمی‌یابیم که عمده جنگ‌هایی که به وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تحمیل شد، جنبه تدافعی داشته است؛ یعنی دشمن در صدد حمله بر آمده یا قصد ایجاد معاهده‌ها و اتحادهایی بر ضد مسلمانان داشته است، تا به طور دسته‌جمعی و متحد به مدینه حمله آورند، لذا پیامبر بزرگوار اسلام مجبور به عکس‌العمل می‌شد، تا مانع دست‌یابی دشمن به اهداف خود شود. بنابراین همین‌که آن حضرت از حرکت دشمن یا قصد آنها برای حمله به مدینه آگاه می‌شد، مسلمانان را بسیج می‌کرد و به فرماندهی خود یا یکی از اصحاب به مقابله می‌شتافت. حتی هنگامی که مسلمانان برای دعوت مشرکان به اسلام، به قبایل مختلف اعزام می‌شدند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را از اینکه آغازگر جنگ باشند، نهی می‌کرد و اصحابی را که برای دعوت قبایل به اسلام و شکستن بت‌ها اعزام می‌داشت، فرمان می‌داد که ابتدا باید به توحید و نبوت دعوت کنند و چنانچه نپذیرفتند و به لجajt ادامه داده و در صدد مقابله برآمدند، آن‌گاه با آنان

۱. نحل / ۱۲۵.

۲. انفال / ۶۰.

بجنگند. نمونه‌ای از این موارد، مأموریت تبلیغ حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در یمن است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با سیصد نفر به منظور تبلیغ اسلام به یمن رفت، اما بعد از آنکه با یکی از قبایل مهم یمن مواجه شد و آنها را به توحید و نبوت و معاد دعوت کرد و آنان نه تنها نپذیرفتند، بلکه با بارانی از تیر و سنگ او را پاسخ دادند، به ناچار با آنها وارد جنگ شد و پس از آنکه عده‌ای از آنها را کشت، بقیه در برابر اسلام سر تسلیم و تعظیم فرود آوردند.

موارد جواز جنگ از دیدگاه اسلام

مطابق آیات قرآنی، جنگ، تنها در چند مورد تجویز شده و به عنوان راه حل نهایی معرفی شده است که این موارد به شرح زیر است:

۱. نبرد با کسانی که به جنگ با اسلام برخاسته‌اند.

(وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ)^۱

و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، بجنگید، ولی از اندازه درنگزید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد.

یعنی حتی در همین جنگ با دشمنان خدا و اسلام نیز نباید از حد و حدود تجاوز کرد، چرا که خدا متعديان را دوست ندارد.

(أُولَئِكَ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ)^۲

به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت توانا است.

۲. جنگ برای از میان بردن فتنه

(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ)^۳

با آنان بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد، و دین، مخصوص خدا شود. پس اگر دست برداشتند، تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست.

۳. دفاع از مستضعفان در برابر مستکبران

(وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا)^۴

۱. بقره / ۱۹۰.

۲. حج / ۳۹.

۳. بقره / ۱۹۳.

۴. نساء / ۷۵.

و چرا شما در راه خدا [و در راه نجات] مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی‌جنگید؟ همانان که می‌گویند: پروردگارا، ما را از این شهری که مردمش ستم‌پیشه‌اند بیرون ببر، و از جانب خود برای ما سرپرستی قرار ده و از نزد خویش یآوری برای ما تعیین فرما.

۴. جنگ در برابر پیمان‌شکنی دشمن و آغازگری عداوت با مسلمانان

(وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنَا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَتِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هُمُوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بِدَوُكُمُ أَوَّلَ مَرَّةٍ)^۱

و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان‌شکنی] باز ایستند. چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستاده [خدا] را بیرون کنند، و آنان بودند که نخستین بار [جنگ را] با شما آغاز کردند، نمی‌جنگید؟

۵. جنگ برای از میان بردن شرک

(فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ اخْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)^۲

مشرکان را هر کجا یافتید، بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمین‌گاهی به کمین آنان بنشینید؛ پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برایشان گشاده گردانید، زیرا خدا آمرزندهٔ مهربان است.

۶. جنگ به سبب تبعید مسلمانان از وطن

(أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هُمُوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ)^۳

چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستاده [خدا] را بیرون کنند، نمی‌جنگید؟

آیه دیگری در این رابطه می‌فرماید:

(قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا)^۴

گفتند: چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما از دیارمان و از [نزد] فرزندانمان بیرون رانده شده‌ایم.

همچنین این آیات نیز بر این معنی دلالت دارد:

۱. انفال / ۱۲ و ۱۳.

۲. توبه / ۵.

۳. توبه / ۱۳.

۴. بقره / ۲۴۶.

(أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلُمُوا وَإِنَّا اللَّهُ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرُ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ)^۱

به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت توانا است. همان کسانی که به ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند. [آنها گناهی نداشتند] جز اینکه می‌گفتند: پروردگار ما خدا است.

بنا بر آنچه ذکر شد، اسلام جنگ را با عنوان راه حل آخر، و نه نخستین راهکار، در مواجهه با دشمن مجاز شمرده است، آن هم با حد و حدودی که در جنگ و کشتن دشمن از حد عدالت خارج نشده و متعدی و متجاوز نشوند.^۲

غزوه و سریه

جنگهایی که در عهد رسالت رسول مکرم اسلام به وقوع پیوست و حوادث نظامی مختلف این دوران با دو واژه غزوه و سریه معرفی شده است. غزوه در لغت به معنی مطلق جنگ است، اما در اصطلاح برای تحرکات نظامی و بسیج نیروهایی که در عهد رسول الله (صلی الله علیه و آله) صورت می‌گرفت و خود حضرت در آن حضور داشتند، اطلاق می‌شود که طبیعتاً فرماندهی هم با ایشان بود. در برخی ترجمه‌ها به غلط از غزوه به طور کلی با عنوان جنگ یاد شده است، در حالی که بنا به نقل مورخان مشهور، در عهد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ۲۶ یا ۲۷ غزوه رخ داده است،^۳ که از این تعداد تنها نه مورد به جنگ و خونریزی منجر شده و در دو سوم آنها جنگ و خونریزی نبوده است. لذا ترجمه غزوه به جنگ کاملاً اشتباه است و بهتر آن است که در تعریف غزوه گفته شود: «تحرکات نظامی و بسیج نیروهای مسلمان با حضور و فرماندهی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، خواه به جنگ بینجامد یا جنگی در آن رخ ندهد، غزوه نامیده می‌شود.»

سریه در لغت به دسته‌ای گفته می‌شود که شب‌ها حرکت می‌کنند، اما در اصطلاح به تحرکات نظامی یا اطلاعاتی یا بسیج نیروهای مسلمان برای حضور در مأموریتی که رسول مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) تعیین می‌کرد و خود در آن حضور نداشت، اطلاق می‌شود. در سریه‌ها یکی از اصحاب فرماندهی عملیات را از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر عهده داشت. مورخان، تعداد سریه‌ها را به اختلاف ۳۵، ۴۸، ۶۶ و ۸۲ مورد ذکر کرده‌اند.^۴

۱. حج / ۳۹ و ۴۰.

۲. این مبحث برگرفته از جزوه تاریخ اسلام (متن درسی دانشگاه امام صادق (علیه السلام))، استاد علی دوانی در سال ۱۳۶۶ و تاریخ سیاسی اسلام (سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله))، ص ۴۰۸ - ۳۹۴ است.

۳. مورخان که تعداد غزوات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را ۲۶ مورد ذکر کرده‌اند، غزوه خیبر و غزوه وادی القراء را یک مورد انگاشته‌اند و آنهایی که این دو را تفکیک کرده‌اند، به ۲۷ غزوه قائل هستند. ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵.

۴. این اختلاف عمدتاً از آنجا ناشی می‌شود که برخی از مورخان، مأموریهایی را که حضرت مثلاً به یک، دو یا سه نفر محول کرده‌اند، نیز سریه حساب کرده‌اند، لذا عدد آنها به ۸۲ رسیده است، برخی نیز مثلاً پنج نفر را سریه ندانسته‌اند، لذا تعداد آنها کمتر شده است. برخی نیز فقط جنبه‌های نظامی را لحاظ کرده‌اند و مأموریهایی که سبب اطلاعات را به عنوان سریه حساب نکرده‌اند، لذا عدد آن به ۳۵ یا ۴۸ تقلیل یافته است.

این نکته را نیز باید اضافه کرد که غزوات رسول الله (صلی الله علیه و آله) یا به نام منطقه‌ای که رویارویی در آن پیش آمده شناخته شده است، مانند: غزوة خیبر، غزوة تبوک و غزوة طائف، یا به نام قبیله دشمنانی که با آنان مواجه شدند، خوانده شده است، مانند: غزوة بَنی قَیْنُقَاع، غزوة بَنی نَضِیر، بَنی قُرَیْظَه و بَنی الْمُصْطَلِق. سربها نیز نام‌گذاری دوگانه‌ای دارند، بدین ترتیب که یا به نام فرمانده سرب خوانده می‌شوند، مانند: سرب حمزه و سرب عبیده، یا به نام منطقه حضور سپاه اسلام. در برخی موارد نیز سرب‌های با دو نام ذکر شده است که یکی به نام فرمانده و یکی هم به نام منطقه است.

باید دانست که بیشتر غزوات و سرب‌های نخستین اسلام، به علت حضور نیروهای دشمن در محدوده دار الاسلام، یعنی مدینه النبی، یا تعقیب کاروانهای تجاری دشمن که از محدوده مدینه عبور می‌کردند، به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رخ داده است. از آنجا که بیشتر سران قریش به امر تجارت اشتغال داشتند و کوتاه‌ترین و امن‌ترین راه تجارتی شمال - جنوب از حاشیه مدینه عبور می‌کرد، لذا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) برای آنکه به قریش بفهماند که او از هدف اصلی خود، که همانا ریشه‌کن کردن شرک و آزادسازی خانه مقدس کعبه بود، منصرف نشده است، به کاروانهای تجاری قریش حمله می‌برد. علاوه بر آن، چون قریش خانه و اموال مسلمانان مهاجر را مصادره کرده بودند، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با تهدید کاروانهای آنان، مقابله به مثل می‌کرد.

حوادث و وقایع مهم سال اول هجرت

از آنجا که این درس گنجایش بحث در مورد تک تک غزوات و سرب‌ها را ندارد، لذا فقط به بحث درباره آن دسته از غزوات و سرایا پرداخته می‌شود که در تاریخ اسلام تأثیر بسزایی داشته‌اند و یا رهنمودهایی از سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در آنها برای مسلمانان در همه اعصار وجود دارد. مهم‌ترین رویاروییهای نظامی مسلمانان با کفار در سال اول هجرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به شرح زیر است:

سرب حمزه بن عبدالمطلب

به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید کاروانی از قریش، با بیش از سیصد نفر همراه، به فرماندهی ابوجهل در حال عبور از محدوده مدینه هستند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عموی خود حمزه را با سی مهاجر به سوی آنها فرستاد که در ناحیه‌ای به نام عیص در ساحل دریای سرخ با دشمن مواجه شدند. با اینکه تعداد آنها با مسلمانان قابل قیاس نبود، اما مسلمانان آماده درگیری بودند، ولی با وساطت فردی به نام مجدی بن عمرو جهنی، که هم با مسلمانان و هم با قریش روابطی داشت، این رویارویی به زد و خورد نیجامید و دو طرف از همان‌جا بازگشتند. با انجام این سرب این نکته برای مشرکان قریش هویدا شد که مسلمانان پس از هجرت، آمادگی رویارویی نظامی یافته‌اند. افراد این سرب همه از مسلمانان مهاجر بودند و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با این اقدام می‌خواست به قریش بفهماند که آن حضرت به یاری مردم یثرب در برابر قریش نایستاده است.^۱

۱. السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۴۵؛ مغازی، محمد بن عمر واقدی، ترجمه: محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، ص ۶؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۴.

سریّه عبیده بن حارث

این سریّه یک ماه پس از سریّه حمزه، در شوال سال اول اتفاق افتاد. برخی از منابع در تقدم و تأخر این دو سریّه با هم اختلاف دارند. سبب وقوع این سریّه آن بود که به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که حدود دویست نفر از مشرکان به فرماندهی ابوسفیان یا عکرمه بن ابی جهل به محدوده دار الاسلام وارد شده‌اند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به سرعت عکس العمل نشان داد و حدود شصت نفر از مهاجران را به فرماندهی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب - پسرعموی خود - به مصاف آنها اعزام داشت. دشمن تا ناحیه‌ای به نام دشت رابغ در منطقه قَدید پیشروی کرده بود. مسلمانان در این ناحیه با آنها مواجه شدند. نزدیک بود میان آنها جنگ درگیرد، اما با خویشتن‌داری دو طرف برخوردی پیش نیامد. در این سریّه دو تن از مسلمانانی که در مکه ایمان خود را مخفی کرده و با گروه مشرکان به این منطقه آمده بودند، از فرصت استفاده کرده، به مسلمانان پیوستند. یکی از این دو تن مقداد بن عمرو بخُرانی بود که بعدها از اصحاب برجسته پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد. و دیگری عتبّه بن غزوَن بود، که در زمان خلیفه دوم از فرماندهان برجسته نظامی مسلمانان شد.^۱

سریّه سعد بن ابی وقاص

پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) یک ماه بعد از سریّه عبیده بن حارث، سعد بن ابی وقاص را با ۲۰ یا ۲۱ نفر به تعقیب کاروانی از قریش اعزام داشت. این حرکت برای تفهیم این نکته به دشمن بود که در صورت تجاوز به دار الاسلام، با عکس العمل و مقابله به مثل مسلمانان مواجه خواهند شد. سعد بن ابی وقاص و نیروهای تحت امر او تا منطقه‌ای به نام خَرّار پیش رفتند و چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود از آنجا جلوتر نروند، لذا بدون برخورد با دشمن به مدینه بازگشتند.^۲

حوادث و وقایع مهم سال دوم هجرت

۱. غزوه ابواء (وَدّان)

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که کاروانی از قریش در حال گذر است. آن حضرت نخستین بار خود با گروهی از اصحاب به سوی دشمن حرکت کرد تا به منطقه‌ای به نام ابواء،^۳ که منطقه عمومی آن وَدّان خوانده می‌شد، رسید، اما برخوردی پیش نیامد و به مدینه بازگشت.

۱. السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۴۱؛ مغازی، ج ۱، ص ۷؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۴.

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۵۱ (ابن اسحاق این سریّه را بعد از غزوه‌های بواط و ذوالعشیره آورده و ابن هشام اضافه کرده است که برخی از اهل علم این سریّه را پس از سریّه حمزه ذکر کرده‌اند). مغازی، ج ۱، ص ۷؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷.

۳. ابواء همان مکانی است که مادر بزرگوار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در آن ناحیه از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد.

در پی این غزوه، پیغمبر با قبیله‌ای به نام بنی‌ضمَره، که تیره‌ای از قبیله کنانه بود، پیمان بست که بر ضد آن حضرت دسته‌بندی نکنند و کسی را به منظور مقابله با اسلام یاری ندهند. غزوه ابواء در ماه صفر سال دوم اتفاق افتاد. مدت غیبت آن حضرت از مدینه پانزده شب بود.^۱

۲. غزوه بواط

این غزوه در ربیع الاول سال دوم اتفاق افتاد. به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید کاروان بزرگی از قریش، که دارای ۲۵۰۰ شتر است و توسط اُمیه بن خَلَف - یکی از سران قریش - همراه با صد مرد همراهی می‌شود، در حال عبور است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با گروهی از مسلمانان به سوی این کاروان حرکت کردند و تا ناحیه‌ای به نام بواط، که رشته‌کوهی در ناحیه خُشْب یا کوه رَضَوی است پیش رفتند، ولی چون با دشمن برخورد نکردند از آنجا بازگشتند.^۲

۳. غزوه بدر اولی

این غزوه در ربیع الاول سال دوم و پس از غزوه بواط اتفاق افتاد. علت وقوع این غزوه آن بود که یکی از اشرار و سارقان منطقه، به نام کرز بن جابر فهْری، اقدام به ربودن تعدادی از احشام مردم مدینه کرد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همان‌گونه که در برابر دشمن بزرگ و اصلی خود، یعنی قریش، عکس العمل نشان می‌داد، در مقابله با این اشرار هم موضع گرفت و گروهی از مسلمانان را بسیج کرد و به تعقیب آنان پرداخت و تا منطقه بدر پیش رفت و مسیری طولانی را در تعقیب اشرار طی کرد. با وجود آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنها دست نیافت، اما درس بزرگی به اشرار و افراد مجرم داد تا بدانند امنیت دار الاسلام برای رهبری اسلام به اندازه‌ای اهمیت دارد که خود برای مقابله با آنها، همان‌گونه که با دشمنان اصلی مواجه می‌شود، اقدام می‌کند. بدین ترتیب از این به بعد نه تنها کرز بن جابر، بلکه دیگر اشرار نیز جرئت دست‌اندازی به مدینه و بر هم زدن امنیت این شهر را نداشتند. این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باعث شد که کرز بن جابر از آن پس احساس امنیت نکند. او پیوسته گمان می‌کرد هر آن ممکن است نیروهای اسلام در تعقیب وی بر سرش ریخته و او را از پای درآورند. لذا پس از مدتی برای رهایی از این وضع و ایجاد امنیت برای خود، به مدینه آمد و در حضور پیامبر اکرم اسلام آورد و امنیت خود را تضمین کرد.^۳

۴- غزوه ذوالعشیره

این غزوه در جمادی الاول سال دوم و به منظور حمله به کاروان تجاری قریش اتفاق افتاد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با گروهی از مسلمانان در تعقیب این کاروان تا ناحیه‌ای به نام سَفَا پیش رفتند، اما چون

۱. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۴۱؛ مغازی، ج ۱، ص ۸؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۷.

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۴۸؛ مغازی، ج ۱، ص ۸؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۷.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۵۱؛ مغازی، ج ۱، ص ۹؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۷؛ أسد الغابه، ج ۴، ص ۴۶۸.

کاروان را نیافتند به سوی مدینه بازگشتند. در خلال این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قبیله‌ای به نام بنی‌مُدَلج، که از هم‌پیمانان بنی‌ضَمَره بوده و با آنان همکاری داشتند، قرارداد صلحی منعقد کرد.^۱

۵. سریّه عبدالله بن جَحش (سریّه نَخْلَه)

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عبدالله بن جَحش، پسرعمه خود، را در رأس هشت یا به روایتی یازده نفر از اصحاب به مأموریتی اعزام داشت. ظاهراً با توجه به اینکه سریّه‌ها و غزوه‌های قبلی با آگاهی دشمن به نتیجه نرسیده بود و احتمالاً توسط جاسوسانی خبر به دشمن می‌رسید، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مأموریت عبدالله بن جَحش و افراد تحت امر او را مکتوب کرد و دستور داد تا آن را لاک و مهر کنند. سپس به عبدالله فرمود: «دو روز که از مدینه دور شدی نامه را باز کرده و طبق دستور عمل کن.» عبدالله و افرادش در رجب سال دوم به این مأموریت رفتند. وی پس از آنکه نامه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را گشود، مشاهده کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داده است که او به ناحیه نَخْلَه - میان مکه و طائف - رفته و در آنجا در کمین و انتظار کاروان قریش بماند و اخبار آنها را جمع‌آوری کرده و به آن حضرت اطلاع دهد.

از آنجا که این مأموریت در قلمرو مشرکین و در ناحیه‌ای دور از دار الاسلام بود، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای اینکه خطری متوجه افراد سریّه نباشد، مأموریت را بدین ترتیب مخفی کرد تا جاسوسان متوجه مقصد نیروهای اسلام نشوند.

عبدالله بن جَحش و افراد تحت امر او به منطقه مورد نظر رفته و در آنجا کمین کردند. اندکی بعد کاروانی کوچک از قریش به آن منطقه رسید. افراد کاروان ابتدا با دیدن یکی از مسلمانها که سر خود را تراشیده بود، احساس کردند که آنها در ماه حرام و برای انجام عمره آمده‌اند، لذا خیالشان آسوده شد. اما مسلمانان بر آنها هجوم برده و یکی از مشرکان به نام عمرو بن حَضَرَمی را کشته و دو نفر را دستگیر کردند و نفر چهارم گریخت. عبدالله بن جَحش کاروان را تصاحب کرده و با خود به مدینه آورد. در پی حضور او در مدینه و مشخص شدن اینکه او در ماه حرام بر کاروان حمله برده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر عبدالله خشم گرفت و فرمود: «من تو را به جنگ و قتال حکم نداده بودم، لذا اُسرا و غنائم را از تو تحویل نمی‌گیرم.» مشرکان هم وقتی از موضوع آگاه شدند، به شدت بر ضد اسلام تبلیغ کردند. بدین ترتیب برای مدتی عبدالله و افراد این سریّه خانه‌نشین شدند، تا آنکه جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ
وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ)^۲

۱. السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۵۱؛ مغازی، ج ۱، ص ۹؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۸. نکته‌ای که در ارتباط با این غزوه ذکر شده و بیان آن خالی از لطف نیست، این است که ابن‌اسحاق و طبری روایت می‌کنند در جریان استقرار سپاه اسلام در منطقه، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و عمار یاسر به تماشای گروهی از افراد قبیله بنی‌مدلج، که در نخلستانی مشغول کار بودند، رفتند و به سبب خستگی در زیر سایه درختی روی خاک نشستند و خواشان برد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود در پی امیرالمؤمنین روان شد و وقتی علی (علیه السلام) را در آنجا یافت که در خاک خوابیده بود، او را بیدار کرد و فرمود: «ای ابوتراب تو را چه می‌شود؟» سپس خطاب به این دو بزرگوار فرمود: «می‌خواهید شما را از شقی‌ترین افراد بشر آگاه کنم؟» عرض کردند: «بله» فرمود: «آن سرخ‌روی قوم ثمود که شتر صالح را پی کرد و دیگر کسی که، ای علی! محاسن تو را از خون سرت رنگین کند.» السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۸.

از تو درباره کارزار در ماه حرام می‌پرسند. بگو: کارزار در آن، گناهی بزرگ و [باز داشتن از] راه خدا و کفر ورزیدن به او و باز داشتن از مسجد الحرام [= حج] و بیرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا [گناهی] بزرگ‌تر و فتنه [= شرک] از کشتار بزرگ‌تر است.

با نزول این آیه خداوند حمله و هجوم عبدالله بن جحش بر مشرکان را موجه و مجاز شمرد و از آنها رفع اتهام کرد.

مطابق این آیه جنگ در ماه حرام گناه بزرگی است، اما گناه کسانی که مسلمانان را از خانه و کاشانه خود آواره کرده و اموال آنها را مصادره کرده‌اند، بزرگ‌تر است. این کار فتنه است که گناه فتنه از گناه قتل بیشتر و شدیدتر است. با نزول این آیه نه تنها از عبدالله بن جحش و افراد سریّه او رفع اتهام شد، بلکه جواز دفاع در ماه حرام نیز تشریع گردید. به تعبیر دیگر هر چند آغاز به حمله و جنگ در ماه حرام گناه است، اما دفاع در ماه حرام اشکالی ندارد و جایز است. چون قریش با آواره کردن مسلمانها و مصادره اموال جنگی را به آنها تحمیل کرده بودند، لذا مسلمانان مهاجر با حمله بر کاروان قریش در ماه حرام در مقام دفاع برآمده بودند و کار آنها اشکالی نداشت.

بعد از نزول این آیه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) غنائم را بین افراد این سریّه تقسیم کرد و اسرا را مختار نمود که یا اسلام آورده و در مدینه بمانند، یا به مکه بازگردند که یکی از آنها اسلام آورد و در مدینه ماند و بعدها در حادثه بئر معونه شهید شد، اما دیگری به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت.^۲ سریّه عبدالله بن جحش از جهات زیر قابل توجه است و در تاریخ اسلام اهمیت دارد:

۱. تشریع جواز دفاع در ماه حرام؛

۲. این سریّه نخستین رویارویی مسلمانان با مشرکان است که به زد و خورد انجامید. در سریه‌ها و غزوات قبلی زد و خوردی که منجر به خونریزی شده باشد، پیش نیامده بود؛

۳. عمرو بن حضرمی اولین مشرکی بود که به دست مسلمانان کشته شد. دو نفر اسیر قریش در این سریّه نیز نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان افتادند و اموال به غنیمت گرفته شده هم اولین غنائمی بود که به مسلمانان می‌رسید.

۶. تغییر قبله

هفده ماه پس از هجرت پیغمبر به مدینه، قبله مسلمانان از بیت المقدس به مکه معظمه تغییر یافت. از آنجا که که هنگام حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه در درون و بر فراز کعبه بت بود، لذا اگر پیامبر بدان سو سجده می‌کرد، حمل بر آن می‌شد که آن حضرت به بتها سجده و تعظیم می‌کند، از این رو پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) کنار کعبه می‌آمد اما رو به قدس نماز می‌خواند. اما ماهها پس از هجرت و دور شدن از مکه، سجده وی به کعبه نمی‌توانست حمل بر سجده به بتها شود، لذا پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که در مسجد خود و به نقلی در مسجد بنی عوف مشغول نماز بود، جبرئیل نازل شد و روی

۱. بقره/ ۲۱۷.

۲. رک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۵۶ - ۲۵۲؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۴ - ۹؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۱۵ - ۴۱۰.

مبارک او را از بیت المقدس به مکه بازگرداند. در نقلی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز ظهر می‌خواند و دو رکعت را به سوی قدس خوانده بود، ولی دو رکعت بعدی را به سوی کعبه اقامه کرد. در همان حال آیه مربوط به تغییر قبله - یعنی خواسته قلبی پیغمبر - نیز نازل شد.^۱

۷. تشریع روزه ماه رمضان

در ماه شعبان سال دوم با نزول آیه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ)، روزه به عنوان یکی از فرائض مسلمین به آنان اعلام شد و مسلمانان دانستند که از این پس باید ماه رمضان را برای اطاعت امر خداوند روزه بگیرند. همچنین زکات عید فطر، نماز عید فطر، نماز عید قربان و دستور قربانی در عید قربان هم در این سال تشریع شد.^۲

۸. غزوه بدر کبری

الف) علت وقوع

مهم‌ترین حادثه سال دوم هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، غزوه بدر کبری بود که نخستین رویارویی همه‌جانبه مسلمانان با مشرکان قریش به شمار می‌آید. علت وقوع غزوه بدر این بود که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خبر رسید یک کاروان بزرگ تجاری متعلق به قریش از شام به سوی مکه می‌رود و این کاروان، که همه بزرگان مکه در آن سهمیم هستند، مال التجاره‌ای بالغ بر پنجاه هزار دینار طلا دارد. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت به این کاروان حمله کند.

۱. (قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ)؛ ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را نیک می‌بینیم. پس [باش تا] تو را به قبله‌ای که بدان خوشود شوی برگردانیم؛ پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن و هرجا بودید، روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت، اهل کتاب نیک می‌دانند که این [تغییر قبله] از جانب پروردگارشان [بجا و] درست است و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست: بقره/ ۱۴۴.

در مورد تغییر قبله ر.ک: نقل مفصل بن سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۴۴ - ۳۴۱ و اشاره به آن در: السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۵۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۱۵.

۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۱۷؛ طبری روایت می‌کند: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد، مشاهده کرد که یهودیان روز عاشورا را روزه می‌گیرند و وقتی علت را جویا شد، گفتند: «این روزی است که در آن خدا آل فرعون را غرق کرد و موسی و کسانی را که با او بودند، نجات داد.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ما به موسی از آنان (یهود) سزاوارتریم.» سپس خود روزه گرفت و مردم را هم به روزه آن روز (عاشورا) امر کرد. هنگامی که روزه ماه رمضان واجب شد، آن حضرت مردم را به روزه عاشورا نه امر کرد و نه نهی فرمود!»

این روایت که از نظر متن و سند ضعیف است و در روایات امامیه وارد نشده است، به احتمال زیاد از ساخته‌های عوامل بنی‌امیه در جهت اهداف آنان و به منظور مشروع جلوه دادن جنایاتشان بر اهل بیت (علیهم السلام) است.

ب) اهداف غزوة بدر

با توجه به سیره مبارک رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌توان دریافت که هدف آن حضرت از حمله به این کاروان یا کاروانهای دیگر - که قبل از این بحث آنها به میان آمد - چه بوده است. همان‌گونه که پیش از این بیان شد، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) وظیفه نابود کردن شرک و بت‌پرستی، و اشاعه کلمه توحید را بر عهده داشت و همچنین مأموریت داشت تا کعبه را، که مقدس‌ترین مکان روی زمین است، از لوث شرک پاک کند. در اجرای این هدف اکنون که مکه کاملاً در قبضه مشرکان است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حمله به منافع آنها می‌خواهد تفهیم کند که از هدف آزادسازی کعبه باز نمانده است. اگر قریش بعد از سیزده سال تبلیغ اسلام و شنیدن منطق اسلام با لجاجت مقابله کرده و موعظه حسنه و بحث علمی و منطقی را نپذیرفتند، بدانند که برای آزادی حرم الهی و پاک کردن خانه خدا از شرک، به همه منافع آنها حمله خواهد شد. در واقع از یک سو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این حملات، جنگ روانی حساب‌شده‌ای بر ضد قریش، که عمده فکر آنها منافع اقتصادی بود، به راه انداخت و از سوی دیگر چون تمام اموال و دارایی مسلمانان مهاجر توسط قریش مصادره شده بود، پیامبر این حق را برای خود و مهاجرین قائل بود که به عنوان مقابله به مثل، به منافع مشرکان حمله‌ور شوند. بدین ترتیب می‌توان اهداف پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) از حمله به کاروانها به ویژه این کاروان را به ترتیب زیر تبیین کرد:

۱. ایجاد جنگ روانی و تهدید منافع آنها به منظور اعراض از شرک؛

۲. آزاد کردن قبله و حرم امن الهی از دست مشرکان؛

۳. مقابله به مثل در تصرف و مصادره اموال مسلمانان؛

بنابراین پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) اقدام به بسیج نیرو برای مقابله با این کاروان کرد.

ج) مجاهدان بدر

نکته قابل توجه اینکه تا مقطع جنگ بدر، یعنی از آغاز رویاروییهای نظامی مسلمانان با مشرکان تا این زمان در همه غزوها و سریه‌ها، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فقط از مهاجران استفاده کرده بود و یک نفر از انصار در این رویاروییها حضور نداشت. علت این امر را در دو نکته می‌توان یافت:

نخست آنکه مردم یثرب هیچ‌گاه سابقه رویارویی و زد و خورد و عداوت و کینه با قریش نداشتند و از این رو انگیزه چندانی برای مقابله با کاروانهای قریش یا رویارویی با دسته‌هایی که به مدینه نزدیک می‌شدند، نداشتند. اما مهاجران از انگیزه‌های قوی برای رویارویی با قریش برخوردار بودند؛ زیرا آنها را خوب می‌شناختند و آنها را هنگام آزار و شکنجه خود و ایجاد اخلال در کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مصادره اموال خویش دیده بودند. بنابراین با انگیزه‌ای مضاعف مقابل قریش قرار می‌گرفتند.

دوم اینکه مردم مدینه در بیعت الحرب به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تعهد سپرده بودند که از آن حضرت مانند عزیزان خود دفاع خواهند کرد و تا این مقطع هنوز پیامبر (صلی الله علیه و آله) مورد حمله و آسیبی قرار نگرفته بود که آنها طبق قرار و تعهد خویش بخواهند وارد عمل شوند. هر چند آنها چنین نکته‌ای را به زبان نیاورده بودند، اما پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود ملاحظه این امر را می‌کرد. ظاهراً این امر بر انصار گران آمده بود که چرا در جهادها فقط برادران مهاجر آنها حاضر می‌شوند و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از آنها استفاده نمی‌کند. از این رو برای نخستین بار در جریان بسیج نیرو برای مقابله با کاروان قریش

انصار هم به میدان می‌آمدند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ۳۱۳ نفر از مسلمانان را بسیج کرد که شامل ۸۲ تن از مهاجران و ۲۳۱ نفر از انصار بودند. از این تعداد انصار نیز، ۶۱ نفر از قبیلهٔ اوس و ۱۷۰ نفر از خزرج بودند. باید توجه داشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیروهایی محدود را با امکاناتی فراهم کرد که قصد تصرف یک کاروان تجارتی داشتند؛ هر چند که این کاروان دارای محافظینی نیز بود و به سرپرستی ابوسفیان از شام به سوی مکه حرکت می‌کرد. به این ترتیب مسلمانها از مدینه بیرون آمدند.

د) عکس العمل کاروان قریش

از سوی دیگر ابوسفیان که عنصری نظامی، سیاسی و اقتصادی بود، احتمال می‌داد با توجه به چندین تحرک قبلی مسلمانان به قصد کاروانهای قریش، ممکن است این بار نیز پیامبر بر ضد منافع آنان قصدی داشته باشد. لذا پیشاپیش با فرستادن دیده‌بان متوجه حرکت مسلمانها به قصد این کاروان شد. ابوسفیان برای نجات کاروان تجاری قریش دو اقدام انجام داد: یکی آنکه فوراً فردی را به مکه فرستاد و از سران قریش برای مقابله با سپاه اسلام مدد طلبید.

دوم اینکه منتظر رسیدن نیروهای قریش نماند و مسیر کاروان را تغییر داد اگرچه با این تصمیم وی مسیر خود را دورتر کرد، اما توانست کاروان را از تیررس مسلمانان خارج کند. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) که در تعقیب کاروان به بدر رسیده بود، متوجه تغییر مسیر کاروان دشمن شد و چون احتمال می‌داد ابوسفیان از مکه درخواست کمک کرده باشد، لذا به سوی مدینه بازنگشت و در بدر توقف کرد تا منتظر عکس العمل مکه باشد. فرستادهٔ ابوسفیان به مکه رسید و با آگاهی قریش از موضوع، غوغایی در مکه به پا شد و برای نخستین و آخرین بار تمام سران قریش برای مقابله با اسلام آماده شدند. تنها ابولهب، که به سبب بیماری قادر نبود سلاح به دست بگیرد، حضور نداشت. ۹۵۰ نفر جنگجو که ۶۰۰ تن از آنها زره‌پوش بودند و ۱۰۰ اسب در اختیار داشتند، با تجهیزات کافی و به هدف یک جنگ تمام‌عیار از مکه خارج شدند. در مقابل، سپاه اسلام از نظر امکانات بسیار ضعیف بود. به روایتی مسلمانها اسب نداشتند و به نقلی تنها یک اسب و به نقلی دیگر دو اسب بیشتر نداشتند که یک اسب متعلق به مقداد بن عمرو بود. در عین حال مسلمانان از داشتن امکاناتی همچون زره محروم بودند. لشکر مشرکین از مکه حرکت کرد و به کاروان قریش رسید. ابوسفیان و تعدادی از افراد نسبتاً خردمند قریش بر آن بودند که با نجات کاروان، دیگر رویارویی و جنگ ضرورت ندارد و باید به سوی مکه بازگردند. اما با لجاجت ابوجهل و همچنین برادر عمرو بن حضرمی - نخستین مقتول مشرکین در جریان سریهٔ عبدالله بن جحش که فریاد «یا عَمْرَاه» سر داده بود - جنگ‌طلبان غالب شدند و تصمیم به جنگ با اسلام گرفتند. فقط تیرهٔ بنی‌زهره از جنگ کناره گرفته و گفتند که هدف ما نجات کاروان بود و به آن نیز رسیدیم. قریش نیز آنها را متهم به ترس کردند، اما آنان آن اتهام را بر خود نگرفته و بازگشتند.

ه) آغاز نبرد

مشرکان به منطقهٔ بدر آمدند و در برابر اسلام موضع گرفتند. مطابق رسم آن زمان ابتدا جنگهای تن به تن در گرفت. از سپاه اسلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حمزه و عبیده بن حارث، و از لشکر دشمن عبیده بن ابی‌ربیع، - پدر هند همسر ابوسفیان - شیبیه برادر عتبه و فرزند وی ولید، مقابل یکدیگر قرار گرفتند. پس از آنکه سران جنگ‌آور قریش توسط سه پهلوان اسلام از پا درآمدند، جنگ سراسری در گرفت و در میان بهت و حیرت دشمن و حتی شگفتی خود مسلمانان، سپاه اسلام بر دشمن غلبه یافت. این شگفتی عمدتاً از آن بود که قوای اسلام نه فقط از نظر عدد با دشمن قابل قیاس نبود، بلکه امکانات آنها نیز بسیار کمتر بود. اما به سبب

ایمان و اعتقادی که به هدف داشتند، توانستند بر دشمنی که از نظر نفرات و امکانات بر آنان بسیار برتری داشت و به قصد جنگ به میدان آمده بود، غلبه کنند. مشرکان با باقی گذاشتن امکانات فراوان خود و با دادن ۷۰ کشته و ۷۰ اسیر با بی‌نظمی فرار کردند. از ۷۰ نفر کشتگان این جنگ ۳۶ تن فقط به دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به هلاکت رسیدند. دو تن از اُسرا نیز به نامهای نَضْر بن حارث و عَقْبَه بن ابی‌مَعِیْط که سابقه تبلیغات و اقدامات فرهنگی بر ضد اسلام داشتند، به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اعدام شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بقیه اُسرا را، با توجه به شناختی که از موقعیت مالی آنها داشت، با تعیین فدیة و پرداخت آن آزاد کرد. حداقل و حداکثر فدیة اسیران دویست تا چهار هزار درهم بود. فدیة اسیرانی که فاقد توان مالی بودند، اما سواد داشتند، باسواد کردن فرزندان انصار تعیین گردید. این کار یک اقدام فرهنگی بسیار حساب‌شده توسط پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود.

مسلمانها چهارده شهید دادند که از شهدای اسلام عبیده بن حارث، پسرعموی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود که در جریان جنگ تن‌به‌تن با عتبّه بن ابی‌ربیع مجروح شد و پس از پایان جنگ، هنگام بازگشت به مدینه در بین راه به شهادت رسید.

و) بازتاب جنگ بدر در میان مردم مکه

چنین شکستی در تاریخ قریش بی‌سابقه بود؛ زیرا برای نخستین بار این تعداد از بزرگان و سران قریش در یک جنگ کشته شدند، حیثیت، اعتبار و جایگاهی که قریش در بین قبایل عرب داشت، به شدت آسیب دید. به عبارت دیگر می‌توان گفت که پیامدهای جنگ بدر برای قریش سرشکستگی، خفت، از دست دادن سران خود، و خدشه‌دار شدن حیثیت آنها از یک سو، و بسته شدن راه تجارتي شمال - جنوب آنها از سوی دیگر بود. بدین ترتیب قریش هم از نظر معنوی و حیثیتی و جایگاه اجتماعی و هم از نظر اقتصادی به شدت آسیب دید. از این رو سران قریش برای اینکه از بار این ننگ و خفت بکاهند، دو امر را در مکه اعلام کردند: یکی آنکه کسی حق ندارد بر کشته‌های بدر گریه کند؛ یعنی کسانی که عزیزان خود را از دست داده‌اند حق گریه کردن ندارند تا کینه‌ها و عقده‌ها در دل آنها جمع شود و در مرحله دیگر که با مسلمانها مواجه می‌شوند، با همه وجود و با کینه و عداوت هرچه تمام‌تر بجنگند. دیگر اینکه اعلام کردند که آن شکست برای از بین بردن حیثیت ما کافی بود، لذا این خفت را که برای آزادی اُسرا اقدام کنیم، نمی‌پذیریم. بنابراین اقدام برای آزادسازی اُسرا و رفتن به مدینه و درخواست از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ممنوع کردند. مورد اول، یعنی گریه نکردن بر کشته‌شدگان با شدت و حدت اجرا شد اما مورد دوم عملی نشد، چرا که خویشان و کسان اُسرا به صورت پنهانی، با فرستادن اموالی به مدینه خویشان خود را آزاد کردند.^۱

ز) رهاوردهای جنگ بدر برای مسلمانان

مسلمانها با این پیروزی خارق‌العاده، که با لطف خدا و امدادهای غیبی همراه بود، اعتماد به نفس و روحیه‌الایبی پیدا کردند و محقق شدن خواسته و فرموده پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله)، یعنی آزاد کردن

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۷۴ - ۲۵۷ و ج ۳، ص ۸ - ۲؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۲۴ - ۱۱۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۶ - ۱۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷ - ۴۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۷ - ۴۵.

قبله را محتمل و امکان‌پذیر دانستند. از سوی دیگر آنان با به دست آوردن غنائم و اموال فراوانی که از مشرکین گرفته بودند، به یک تحول قابل توجه اقتصادی دست یافتند.

درس دهم: حوادث مهم سال‌های دوم و سوم هجرت

ادامه حوادث و وقایع مهم سال دوم هجرت

۱. تشریع زکات

در سال دوم فریضه زکات برای مسلمانها تشریع شد. از آنجا که عموم مسلمانان تا آن زمان از نظر مالی در مضیقه بودند، تکلیفی در مورد پرداخت زکات، به جز حکم زکات فطره، برای مسلمانان مقرر نشده بود. از لابه‌لای اخبار پراکنده می‌توان دریافت که نابرابریهای مالی چشمگیر در جامعه عربی حتی در سال اول هجرت نیز، در مدینه به قوت خود باقی بود؛ در جامعه آن روز مدینه، هم خانواده‌های فقیر و گرسنه و هم افراد مرفه و ثروتمندی (همچون عبدالرحمن بن عوف) وجود داشتند.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که دستور پرداخت زکات در شرایطی نازل شد که مسلمانان، فاقد توانایی مالی بودند و پرداخت هیچ مالی برای تأمین معیشت نیازمندان، جز زکات فطره، مقرر نشده بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، پس از وجوب زکات، به منادی دستور داد تا در میان مسلمانان ندا دهد که خداوند زکات را از طلا و نقره؛ و صدقه را از شتر، گاو، گوسفند، گندم، جو، خرما و کشمش واجب کرده و مسلمانان را از غیر آنها معاف داشته است. با این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا یک سال چیزی به نام زکات از مسلمانان دریافت نکرد و پس از آن دستور پرداخت زکات را داد و مأموران گردآوری زکات و خراج را اعزام کرد. مصارف زکات، به وضوح، رویکرد عدالت‌گرایانه سیاست‌های دولت اسلام را مشخص می‌کند و مبین آن است که هدف از اجرای آن، محو محرومیتها و تحقق عدل و قسط است.

حکم زکات با نزول آیه (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا)؛ از اموال آنان صدقه‌ای بگیر تا به وسیله آن پاک و پاکیزه‌شان سازی، تشریع شد.^۲

۲. سریه عُمیر بن عَدی

زنی شاعر و سخنور به نام عَصْمَاء بنت مروان، همسر یزید بن زید خُطَمی، از بزرگان قبیله بنی‌خُطَمه، در هجو اسلام و مسلمین شعر می‌گفت و در اشعارش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و انصار دشتام داده و دشمنان آن حضرت را بر ضد مسلمانان تحریک می‌کرد. روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کسی نیست تا داد مرا از او بگیرد؟» یکی از اصحاب به نام عُمیر بن عَدی، که از قبیله عَصْماء بود، سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنید و شبانه بر او تاخت و او را کشت و صبح روز بعد به مدینه بازگشت. این واقعه پنج شب مانده از رمضان سال دوم و پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بدر اتفاق افتاد.^۳

۱. توبه/ ۱۰۳.

۲. ر.ک: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۳۶۴ - ۳۵۸ و روایات آن به نقل از کتاب الزکاة فروع کافی.

۳. السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۸۵؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۲۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۷.

۳. سریهٔ سالم بن عُمیر

یکی از بزرگان یهودی به نام ابوعفک، رئیس قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف، که نفاق او آشکار شده بود، به واسطهٔ تسلط به شعر و شاعری، اشعاری در مذمت رسول خدا سروده بود و دشمنان آن حضرت را به مقابله با اسلام تحریک می‌کرد. خبر اقدامات او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از اصحاب خود خواست تا فردی او را به سزای عملش رساند و شر او را از سر اسلام کم کند. یکی از مسلمانان به نام سالم بن عمیر، که از قبیلهٔ ابوعفک بود، نذر کرد که در راستای اجرای فرمان رسول خدا یا ابوعفک را بکشد، یا خود در این راه کشته شود. سالم به قبیله رفت و در یک فرصت مناسب بر ابوعفک حمله آورد و او را کشت و نزد پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و گزارش عمل خود را به اطلاع آن حضرت رساند که موجب خشنودی آن حضرت شد. این سریه در ماه شوال سال دوم اتفاق افتاد.^۱

۴. غزوهٔ بنی قینقاع

این غزوه نخستین رویارویی اسلام با یهود است. در بحثهای گذشته گفتیم که در یثرب، سه طایفهٔ بزرگ یهودی زندگی می‌کردند که یکی از این طوایف، یهود بنی قینقاع بود. یهودیان یثرب پس از آنکه پیمان همزیستی با اسلام را امضا کردند، در حقیقت دست خود را در انجام اقدامات خرابکارانه بر ضد اسلام بستند. از این رو به سبب کینه‌ای که نسبت به اسلام و پیامبر آن پیدا کرده بودند، در پی فرصتهایی بودند تا ضرباتی را به اسلام وارد کنند و در عین حال، ردی از خود باقی نگذارند. از جملهٔ این اقدامات، جنگ روانی حساب‌شده‌ای بود که بر ضد مسلمین آغاز کردند چنانچه آیاتی در رد و خنثی‌سازی اقدامات آنها نازل شد. آنان گه‌گاهی با برخی از مسلمانان مجادله نموده و امنیت روانی آنان را تهدید می‌کردند. به همین سبب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، پس از جنگ بدر، به آنها فرمود: «از سرنوشت مشرکان قریش عبرت بگیرید و کاری نکنید که با شما هم برخورد کنیم.» اما یهودیان با وقاحت و گستاخی به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند که پیروزی در بدر مغرورتان نکند؛ شما با گروهی مواجه شده بودید که از فنون جنگی اطلاعی نداشتند.

کمی بعد حادثه‌ای اتفاق افتاد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مجبور کرد تا با اولین طایفهٔ یهودی مقیم یثرب مقابله کند. از آنجا که بازار و اقتصاد یثرب عمدتاً در اختیار یهود بود، زن مسلمانی نزد زرگری یهودی، از قبیلهٔ بنی قینقاع رفته و سفارش ساخت گردنبند یا گوشواره‌ای داد. یهودی اصرار داشت که این زن روی خود را بگشاید و او از این کار امتناع می‌کرد. گروهی از یهودیان حاضر، متوجه جر و بحث زن مسلمان شدند و یکی از آنها برای تمسخر و استهزای زن مسلمان، از پشت دامن او را به روسری وی گره زد. هنگامی که این بانوی مسلمان برخاست، قسمتی از بدن او نمایان شد و یهودیها او را مسخره کردند. زن مسلمان به شدت برآشفته و فریاد دادخواهی سر داد. یکی از مسلمانان، عامل این بی‌احترامی را از پا درآورد. یهودیها هم آن فرد مسلمان را کشتند و به سرعت به قلعه‌های خود رفته و حالت جنگ به خود گرفتند. عبدالله بن ابی، سرکردهٔ منافقین نیز، که با بنی قریظه هم‌پیمان بود، از آنها خواست تا مقاومت کنند و وعده داد که خود نیز با افرادش به آنها خواهد پیوست. همین که خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، با گروهی از مسلمانان به سوی آنها شتافت و قلعه‌های بنی قینقاع را محاصره کردند. یهودیان پس از پانزده روز محاصره، چون توان

۱. السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۸۴؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۲۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۸.

مقابله با اسلام را در خود ندیدند و کمکی هم از جانب منافقین و دیگر یهودیان نرسید، آمادگی خود را برای خروج از مدینه اعلام داشتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، درخواست عبدالله بن اُبی را، که وساطت آنها را کرده بود، پذیرفت و فرمود که باید بدون بردن اموال خود، مدینه را ترک کنند. آنها نیز به ناچار شرط پیامبر را پذیرفتند و از مدینه بیرون رفته و به ناحیه‌ای به نام اذْرَعَات شام مهاجرت کردند. بدین ترتیب شر نخستین گروه عنود یهودی از سر مسلمانها کم شد. این غزوه در نیمه شوال آغاز شد و در روز اول ذی‌القعدة با تسلیم یهودیان پایان یافت.^۱

۵. غزوة سَویق^۲

ابوسفیان، فرمانده نظامی قریش، پس از آنکه متحمل شکست سنگین و سخت بدر شد، برای آنکه از حیثیت خود دفاع کند، در برابر بزرگان قریش سوگند یاد کرد که تا زمانی که انتقام جنگ بدر را نگیرد، با همسر خود همبستر نشود، یا به نقلی روغن بر بدن خود نمالد. پس از مدتی، با توجه به اینکه آماده کردن قریش برای جنگ تمام‌عیار، زمان و هزینه می‌برد و او به نظر خود باید به سوگند خویش عمل می‌کرد، با چهل یا به نقلی دویست سوار از مکه حرکت کرد و به حومه مدینه نزدیک شد و قبل از آنکه مسلمانان متوجه شوند، کشتزاری را از آنان آتش زد، دو تن را کشت و چند خانه را تخریب کرد و سپس پا به فرار گذاشت. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آگاهی از این خبر، گروهی از مسلمانان را بسیج کرد و فوراً به تعقیب او پرداخت. ابوسفیان وقتی مسلمانان را در تعقیب خود دید، برای رهایی از چنگ ایشان و سبک بار شدن نیروهای خود، دستور داد تا کیسه‌هایی را که محتوی سَویق بود، بر زمین افکنند تا مسلمانها با مشغول شدن به جمع‌آوری آنها، از تعقیب ایشان باز مانند و همین‌گونه هم شد. بنابراین به سبب کیسه‌های سَویقی که موجب بازماندن مسلمانها از تعقیب ابوسفیان شد، این غزوه به نام غزوة سَویق شهرت یافت. ابوسفیان به مکه بازگشت و اعلام کرد که به سوگند خود عمل کرده است!^۳

۶. ازدواج امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

ازدواج آسمانی دو وجود مقدس، حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و حضرت زهراى مرضیه (سلام الله علیها)، در این سال بود. بنا بر قول مشهور، در رمضان سال دوم، عقد و در ذی‌حجه همان سال، ازدواج ایشان صورت گرفت. شخصیت والای حضرت زهرا (سلام الله علیها) و موقعیتی که نزد پدر عالی‌قدر خود داشت، موجب شده بود تا بسیاری از بزرگان و سرشناسان اصحاب، خواهان افتخار همسری با آن حضرت باشند، اما پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) درخواست عموم آنان را رد کرد. هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خواستگاری آمد، آن حضرت فرمود: «خداوند خود در آسمان عقد شما دو تن را خوانده است.» و در پاسخ به گالایه اصحاب فرمود: «من مانع ازدواج شما و زهرا نبودم، بلکه خداوند ممانعت می‌کرد.»^۴ از آنجا که

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۵۳ - ۵۰؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۲۷؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۰ - ۲۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۳ - ۴۷۹.

۲. سَویق عبارت از جو یا گندم پخته یا بوداده‌ای است که آن را با روغن و عسل آمیخته باشند؛ مغازی، ج ۱، پاورقی ص ۱۳۱.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۴۷؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۳۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۳.

۴. ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خانه‌ای از خود نداشت، پس از ازدواج، یکی از انصار دو اتاق خانه خود را در اختیار آنها قرار داد. چندی بعد در کنار مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای امیرالمؤمنین و حضرت زهرا (علیها السلام) خانه‌ای ساخته شد و آن دو بزرگوار به منزل خود منتقل شدند.

حوادث و وقایع سال سوم هجرت

۱. غزوه قُرْقَرَةُ الْكُدُر (قراره الكدر)

به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که گروهی از قبایل بنی‌سُلَیم و غَطَفَان بر ضد مسلمانان متحد شده‌اند. آن حضرت با ۲۰۰ نفر از مسلمانان، در حالی که علی (علیه السلام)، پرچم رسول خدا را حمل می‌کرد، در نیمه محرم سال سوم، به سوی آبگاهی به نام قُرْقَرَةُ الْكُدُر یا قراره الكدر، متعلق به بنی‌سُلَیم، حرکت کرد. مسلمانان سه شبانه‌روز در آن منطقه بودند، اما با دشمن برخورد نکردند و تنها ۵۰۰، یا به نقلی حدود ۱۷۵۰ شتر غنیمت گرفته و به سوی مدینه بازگشتند. در این غزوه غلامی به نام یَسَار به اسارت مسلمانان درآمد که هنگام بازگشت، وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دید آن غلام نماز می‌گزارد، او را آزاد کرد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سه منزلی مدینه، در ناحیه صِرَار، خمس غنائم را جدا کرد و بقیه را میان اصحاب غزوه تقسیم کرد که به هر یک، دو یا هفت شتر رسید.

این غزوه را به سبب آنکه مسلمانان در منطقه بنی‌سلیم فرود آمدند، "غزوه بنی‌سلیم بالکدر" نیز خوانده‌اند.

مدت زمان رفت و برگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این غزوه، پانزده روز بود.^۱

۲. سریه محمد بن مسلمة انصاری

یکی از بزرگان یهود بنی‌نضیر به نام کعب بن اشرف، که دارای طبع شعری قوی بود، پس از جنگ بدر و شکست قریش، سفری به مکه کرد و اشعاری در سوگ بزرگان کشته‌شده در بدر سرود و در آن به اسلام و مسلمین توهین کرد. اشعار او به مدینه رسید و حَسَّان بن ثابت، شاعر پیغمبر، و زنی از مسلمانان شعرهای او را پاسخ گفتند. کعب، بار دیگر شعری سرود و آنها را پاسخ گفت. پس از آن به مدینه آمد و به قلعه مستحکم خود، در منطقه بنی‌نضیر رفت.

کعب بن اشرف پس از آن، اشعاری زننده سرود که در آن به ساحت زنان مسلمان توهین کرده بود. وقتی این اشعار به مسلمانان رسید، موجب تکدر خاطر شدید آنان شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه کسی مرا از دست وی آسوده می‌کند؟» محمد بن مسلمة انصاری برای قتل او داوطلب شد و با گروهی به

۱. ر.ک: مغازی، ج ۱، ص ۱۳۲؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۱، ابن‌اسحاق در مورد این غزوه فقط به این جمله اکتفا کرده است که این غزوه بعد از جنگ بدر، در سال دوم اتفاق افتاده و مسلمانان سه شب در آن منطقه حضور داشتند: السیره النبویه، ج ۳، ص ۴۶.

سراغ وی رفت. آنان توانستند نزد او رفته و اعتمادش را جلب کنند. و به طرز ماهرانه‌ای، او را از پا درآورده به مدینه بازگردند. این سریه در اوائل ربیع الاول این سال به وقوع پیوست.^۱

سه سریه عمیر بن عدی، سالم بن عمیر و محمد بن مسلمه نیازمند بررسی و تعمق بیشتری است. از آنجا که شعر، در میان عرب، بیشترین بُرد تبلیغاتی را داشت و تأثیر بسیاری در روحیه مردم می‌گذاشت و به نوعی بزرگ‌ترین ابزار تبلیغاتی آن زمان به حساب می‌آمد، بنابراین وقتی شاعرانی برجسته، از این راه به جنگ اسلام آمده و امنیت روانی مسلمین را به خطر می‌انداختند، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) با این افراد به شدت برخورد می‌کرد.

نگاهی به سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشانگر این است که آن حضرت جنایتکاران جنگی را عفو می‌کرد، اما از جنایتکاران فرهنگی و تبلیغاتی نمی‌گذشت. این بدان جهت بود که شعر برد زیادی داشت و باعث می‌شد که دیگر دشمنان نیز بر ضد اسلام شعر سروده و به صورت مستمر افکار و روان مسلمانها را پریشان کرده و به خود مشغول کنند. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) با این شیوه، مهم‌ترین ابزار تبلیغاتی و فرهنگی دشمنان را از میان برد. لذا بعد از این سه مورد، دیگر کسی به خود جرئت نداد که از راه تبلیغاتی و فرهنگی به جنگ اسلام درآید. به تعبیر دیگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با این حرکت جلوی تمام تبلیغات دشمنان را، که مهم‌ترین ابزارشان شعر بود، گرفت و از این جهت امنیت روانی مسلمانان را تأمین کرد.

۳. غزوه ذی امر

دو قبیله بنی‌ثعلبه و بنی‌مُحارب، به فرماندهی و رهبری شخصی جسور به نام دُعثور بن حارث، در ذی امر متحد شده و قصد حمله به مدینه و غارت شهر و ضربه زدن به اسلام را داشتند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به محض اینکه از این خبر آگاه شد، فرمان جهاد داد و در دوازدهم ربیع الاول، با چهارصد و پنجاه تن از مسلمانان، به سوی منطقه‌ای که گفته می‌شد دشمن در آنجا مستقر است، حرکت کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان تا جایی به نام ذی امر، در ناحیه نُخَیل، پیشروی و در آنجا توقف کردند، اما از دشمن خبری نبود. پس از آن مسلمانان در ناحیه‌ای به نام ذوالقِصّه، توانستند یکی از افراد قبیله بنی‌ثعلبه را دستگیر کنند. او گفت که اگر دشمن از حرکت شما آگاه شده باشد، توان مقابله ندارد و فرار خواهد کرد و همین‌گونه نیز شد و دشمن به مصاف مسلمانان نیامد. در همان موقع باران آمد و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای لحظاتی لباس رزم خود را بیرون آورد و به درختی آویخت تا خشک شود و خود نیز در سایه آن درخت آرمید. مسلمانان هم، برای آسایش آن حضرت، از اطراف ایشان دور شدند. دُعثور بن حارث، که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و سپاه اسلام را زیر نظر داشت، متوجه موقعیت آن حضرت شد و توانست به اردوی سپاه اسلام نفوذ کرده و در فرصتی خود را بالای سر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) برساند. او سلاح برکشید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را صدا کرد و گفت: «چه کسی می‌تواند تو را از دست من نجات دهد؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صلابت فرمود: «الله!» با این کلام لرزه‌ای بر بدن دُعثور افتاد. ناگهان پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) جستی زد و سلاح را از وی گرفت و او را بر زمین انداخت و فرمود: «حالا چه کسی تو

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۶۱ - ۵۴؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۴۰ - ۱۳۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۴ - ۳۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۹۱ - ۴۸۷.

را از دست من نجات می‌دهد؟» دعثور با ضعف و ذلت گفت: «هیچ کس!» سپس اسلام آورد.^۱ آیه ۱۱ سوره مبارکه مائده در مورد این غزوه نازل شده است.^۲

۴. سریّه زید بن حارثه

این سریه به نام سریّه قَرَدَه هم خوانده شده است. از آنجا که پس از جنگ بدر، راه اصلی تجاری شمال - جنوب بسته شده بود و قریش از این جهت به شدت متضرر می‌شد، لذا تصمیم گرفتند که از راه عراق کاروانی تجاری به شام بفرستند چرا که تصور می‌کردند که مسلمانان آن راه را نمی‌شناسد. به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که کاروان تجاری قریش در مسیر عراق در حال حرکت است و سه تن از سران و برجستگان قریش هم کاروان را همراهی می‌کنند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، زید بن حارثه را با صد نفر مأمور کرد که بر این کاروان یورش برند. زید حرکت کرد و در ناحیه‌ای به نام قَرَدَه، در صحرای نجد از متعلقات منطقه ذات العرق، به کاروان رسید. همراهان کاروان گریختند، اما راهنمای آنان اسیر شد و تمام محموله کاروان به دست مسلمانان افتاد. این کاروان بالغ بر بیست هزار درهم ارزش داشت که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله)، پس از جدا کردن خمس آن، بقیه را بین افراد سریّه تقسیم کرد و آن اسیر مشرک نیز پس از اینکه اسلام آورد، آزاد شد.

این سریه در جمادی الثانی این سال اتفاق افتاد.^۳

۵. میلاد با سعادت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

در نیمه رمضان این سال، امام مجتبی (علیه السلام) به دنیا آمد که موجب سرور بسیار پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) شد. حضرت زهرا (سلام الله علیها) به احترام امیرالمؤمنین بر او نام نهاد و امیرالمؤمنین نیز به احترام پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نامی برای او انتخاب نکرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود که من هم به احترام خداوند بر او نامی نمی‌گذارم. سپس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که خداوند می‌فرماید: «از آنجا که جایگاه علی نسبت به تو، مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، اراده کردیم تا نام فرزند هارون را بر فرزند علی بگذاریم.» پیامبر فرمود: «نام فرزند هارون چیست؟» گفت: «شَبْرَ» پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «معادل عربی آن چیست؟» جبرئیل گفت: «حسن».^۴

گفتنی است که نامهای حسن و حسین، تا آن زمان در عرب بی‌سابقه بود و برای نخستین بار بر این دو وجود مقدس نهاده شد.

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۴۹؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۴۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۷.

۲. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود، یاد کنید: آن‌گاه که قومی آهنگ آن داشتند که بر شما دست یازند و [خدا] دستشان را از شما کوتاه داشت. و از خدا پروا دارید و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

۳. السیره النبویه، ج ۲، ص ۵۳؛ مغازی، ج ۱، ص ۱۴۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۶.

۴. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۸.

۶. غزوة اُحد

پس از بازگشت فراریان بدر که با سرشکستگی قریش همراه بود، تعدادی از بزرگان قریش، که عزیزان و کسان خود را در بدر از دست داده بودند، دیگران را ملاقات کرده و به گرفتن انتقام تشویق کردند. با جلب موافقت آنان از سود و سرمایه کاروان قریش که از بدر بازگشته بود، برای تجهیز سپاهی که باید مجدداً به جنگ اسلام بیاید، استفاده شد.

الف) انگیزه‌های قریش از برپایی پیکار اُحد

به طور کلی می‌توان علل و انگیزه‌های قریش را از برپایی جنگ اُحد چنین برشمرد:

۱. گرفتن انتقام کشته‌گان بدر، که از سران و اشراف برجسته قریش بودند

عرب در جاهلیت به قدری روی کسان و اعضای قبیله خود تعصب داشت که با ریخته شدن خون یک نفر توسط اعضای قبیله دیگر، گاه تا نسلها بین آن قبایل جنگ و درگیری پدید می‌آمد. از آنجا که در جنگ بدر، هفتاد نفر از رجال سرشناس و اشراف قریش کشته شده بودند، لذا آنها سخت در پی گرفتن انتقام کشته‌گان خود بودند.

۲. اعاده حیثیت از دست‌رفته قریش

قریش به سبب تولیت کعبه و اصل و نسب خود، که به ابراهیم و اسماعیل می‌رسید، به عنوان شریف‌ترین و برجسته‌ترین قبیله عرب شناخته می‌شد و از این رو دارای اعتبار و جایگاه ویژه‌ای در میان اعراب بود که با شکست سنگین جنگ بدر، که در تاریخ قریش سابقه نداشت، این اعتبار و حیثیت به شدت آسیب دیده بود. لذا اعاده این حیثیت برای قریش بسیار حیاتی بود.

۳. باز کردن راه مهم تجارتی شمال

راه تجاری شمال - جنوب قریش، در پی جنگ بدر، قطع شده بود و قریش از نظر اقتصادی ضربات و خسارات بسیاری را متحمل می‌شد. قریش سفرهای تجاری تابستانی و زمستانی داشت، اما پس از جنگ بدر سفرهای شمال، که عمده تجارت ایشان از آن ناحیه بود، قطع شده بود و هرچه زمان می‌گذشت به ضرر آنها بود و خسارات بیشتری را متحمل می‌شدند.

۴. کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نابودی کامل اسلام

از دیدگاه قریش، این محمد (صلی الله علیه و آله) بود که با ادعای نبوت خود، میان آنها اختلاف انداخته و فرزندان و بزرگان و موالی آنان را رو در رویشان قرار داده و در بدر بزرگانشان را کشته بود، پس، به زعم ایشان، با کشتن او و نابودی اسلام، وضعیت قریش به حال اول خود باز می‌گشت.

ب) لشکر قریش و امکانات آن

قریش با این انگیزه‌ها، سه هزار نفر را فراهم کردند که هفتصد تن از آنان زره‌پوش بودند و دویست اسب نیز برای سواره‌نظام داشتند. علاوه بر این سه هزار شتر نیز به منظور حمل و نقل و خوراک خود آورده بودند. همچنین، چهارده زن از زنان سرشناس مکه را همراه داشتند تا با زدن دف و خواندن آواز، نیروهای قریش را

در مصاف با مسلمانان تحریک و تشویق کنند. علاوه بر لشکر قریش، پنجاه تن از مشرکان یثرب (از قبیله اوس) نیز به رهبری ابوعامر، معروف به راهب، همراه با قریش به جنگ اسلام آمدند. ابوعامر از حنفا و موحد بود اما با هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه، به آن حضرت حسادت ورزید و مدینه را ترک کرد و به مکه رفت. وی کینه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به دل داشت و در دشمنی با آن حضرت همچون سران قریش بود.

ج) عکس العمل رسول الله (صلی الله علیه و آله)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق عموی خود، عباس، از آماده شدن قریش برای حمله به مسلمانان آگاه شد. این خبر در مدینه منتشر شد. مطابق برخی روایات، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خوابی دیده بود و خوش نداشت مسلمانان در میدان جنگ با دشمن روبه‌رو شوند، لذا با اصحاب مشورت کرد. آن حضرت معتقد بود که مسلمانان باید درون شهر بمانند و هنگامی که دشمن به مدینه نزدیک شد، اگر توان ایستادگی نداشت، باز می‌گردد و اگر حمله کرد، مسلمانان در کنار شهر با آنان بجنگند. بزرگان مهاجر و انصار نیز با این نظر موافق بودند، اما جوانان، به خصوص آنهایی که در بدر حضور نداشتند، ظاهراً به شوق شهادت، ماندن در شهر و جنگیدن در کنار خانه و کاشانه خود را مایه ننگ می‌دانستند و معتقد بودند که باید به میدان رفت و در میدان جنگ با دشمن مقابله کرد. آن گونه که در روایات تاریخی آمده است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی اشتیاق اکثریت افراد را برای رفتن به میدان جنگ مشاهده کرد، نظر آنها را پذیرفت و به خانه رفت تا لباس رزم بپوشد. در غیاب آن حضرت، بزرگان مسلمانان، دیگر اصحاب را به سبب تحمیل رأی خود به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) سرزنش کردند. لذا هنگامی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با لباس رزم بازگشت، اصحاب اعلام کردند که هرچه آن حضرت صلاح بداند، عمل کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمودند که برای رسول خدا شایسته نیست هنگامی که لباس رزم پوشیده است، آن را از تن بیرون آورد، پس به سوی میدان رزم خواهیم رفت.^۱ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمان آماده‌باش داد و در پی آن حدود هزار نفر از مسلمانان بسیج شدند که از این تعداد دویست نفر زره‌پوش بودند. آن گاه به سوی منطقه اُحد، در شمال مدینه، که دشمن به آنجا رسیده و در آن ناحیه اردو زده بود، حرکت کردند.

از آنجا که مدینه از یک طرف به کوه سَلْع محصور بود و جنوب آن نیز به سبب تراکم نخلستانها مانع عبور سپاه بود و از سوی دیگر خانه‌ها و قلعه‌های به هم پیوسته نیز، مانع حضور و عبور سپاه می‌شد، لذا تنها از ناحیه شمالی آسیب‌پذیر بود. به همین دلیل، دشمن که از موقعیت مدینه اطلاع داشت، از سمت جنوب مدینه را دور زده و در شمال این شهر، در منطقه اُحد، مستقر شد.

۱. با تأمل در نقل مزبور، این سؤال پیش می‌آید که اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با توجه به مصلحتی که در نظر داشت، در شهر ماندن را صلاح می‌دانست، چرا به سخن عده‌ای از جوانان که تجربه کافی نداشتند، توجه کرد و تصمیم بهتر و اصلح را رها نمود و از خواست آنان پیروی کرد؟ و چرا بعد از اینکه همین جوانان، به آن حضرت عرض کردند که ما بر نظر خود اصرار نداریم و هرچه شما صلاح ببینید عمل کنید، با این حال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر تصمیمی که پیش‌تر از این گرفته شده و به مصلحت نبود، پافشاری کرد و آن را عملی نمود. برای پاسخ به این سؤال باید روایت تاریخی مزبور از نظر سند بررسی شود و در صورت معتبر بودن، بحثی کارشناسی پیرامون آن، از بُعد فقهی و کلامی، صورت گیرد که در بضاعت نویسنده این سطور نیست.

د) کارشکنی منافقین

هنگام حرکت سپاه اسلام، عبدالله بن اُبی، سرکرده منافقین، که در مورد نحوه مقابله با دشمن، با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم عقیده بود، به این بهانه که چرا آن حضرت به سخن ما توجه نکرد و از جوانان پیروی کرد، از میانه راه بازگشت و حدود سیصد نفر از افراد سپاه اسلام نیز تحت تأثیر القائنات او از همراهی با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) منصرف شده و به سوی مدینه بازگشتند. عبدالله بن اُبی معتقد بود که بر اساس تجارب قبلی، هرگاه ما از شهر خارج شده و به سوی دشمن رفته‌ایم، شکست خورده‌ایم و هرگاه که دشمن به سوی شهر حمله آورده، ما بر او غلبه کرده‌ایم.

ه) پیکار احد و فرجام آن

سپاهیان اسلام با عبور از کنار مشرکان در منطقه شمالی میدان، پشت به کوه احد و رو به سوی مدینه مستقر شدند و کوه عینین را در سمت چپ خود قرار دادند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای اینکه آسیب‌پذیری اردوی اسلام را به حداقل برساند، پنجاه نفر تیرانداز را، به فرماندهی عبدالله بن جُبیر، بر فراز کوه عینین مستقر کرد و به آنها فرمود که ما چه پیروز شویم و چه شکست بخوریم، تا فرمان من نیامده است، محل مأموریت خود را ترک نکنید؛ اگر ما کشته شدیم، به کمک ما نیایید و اگر مشغول جمع‌آوری غنیمت هم شدیم، باز محل مأموریت را ترک نکنید.

فرماندهی نظامی کل قریش با تیره بنی‌امیه بود. در جنگ احد ابوسفیان که فرمانده کل بود، پرچمداری سپاه قریش را به تیره عبدالدار واگذار کرد و از آنان برای مقاومت و استواری پیمان گرفت. با استقرار سپاه اسلام، جنگ آغاز شد. پرچمداری از قبیله بنی‌عبدالدار به میدان آمد که به دست امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، به هلاکت رسید. مطابق روایات شیعه، پس از او نفر دوم تا نهم، یکی پس از دیگری، به میدان آمدند و همه به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) به هلاکت رسیدند. مطابق نقل منابع اهل تسنن، نه یا یازده تن به مصاف مسلمانان آمدند که پنج تن از ایشان به دست حضرت علی (علیه السلام) کشته شدند و بقیه را دیگر اصحاب به هلاکت رساندند. با کشته شدن پهلوانان و پرچمداران قریش، جنگ سراسری آغاز شد. سپاه قریش که پرچمداران خود را از دست داده بود، با مشاهده روحیه برتر مسلمانان، احساس کرد که فاجعه بدر برای آنها تکرار خواهد شد، لذا روحیه خود را از دست داده و به رغم داشتن کینه‌های شدید، شکست‌خورده و با جا گذاشتن لوازم و امکانات و تجهیزات خود، پا به فرار گذاشتند. مسلمانان، به تصور اینکه جنگ، با گریختن دشمن، خاتمه پیدا کرده است، از حالت نظامی خارج شده و به جمع‌آوری غنایم مشغول شدند.

تیراندازان مستقر در کوه عینین نیز، با مشاهده فرار دشمن و مشغول شدن سپاه اسلام به جمع‌آوری غنایم، به جز پنج نفر - و به نقلی کمتر از ده نفر - بقیه بدون اعتنا به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و فرمانده خود، عبدالله بن جُبیر، محل مأموریت را ترک کردند و برای جمع‌آوری غنیمت به سوی میدان جنگ سرازیر شدند.

از سوی دیگر خالد بن ولید و عِکرمه بن ابی‌جهل، دو تن از فرماندهان سپاه دشمن، که متوجه آسیب‌پذیری اردوی اسلام از ناحیه تنگه عینین شده بودند، به سوی مسلمانان هجوم آوردند. محدود مسلمانانی که در آنجا باقی مانده بودند، مقاومت کردند تا به شهادت رسیدند. دشمن از آن ناحیه به اردوی سپاه اسلام وارد شد و مسلمانان که آماده رزم نبودند، غافلگیر شده، ضربات سختی خوردند و گروهی از آنان شهید شدند و بقیه از میدان گریختند. دشمن درصدد دستیابی به پیغمبر و کشتن آن حضرت بود. و تنها تعداد معدودی از

افراد و در پیشاپیش آنها امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، از وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دفاع می‌کردند، اما در مرحله‌ای از جنگ، هجوم دشمن آن‌چنان سخت شد، که آن چند نفر هم گریختند و تنها حضرت علی (علیه السلام) برای دفاع از پیامبر باقی ماند. در جریان این هجوم، دندان و پیشانی مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شکست و امیرالمؤمنین هم، که سرسختانه از آن وجود مقدس دفاع می‌کرد، به شدت مجروح شد ولی مانع دستیابی دشمن بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شد. در جریان این نبرد شمشیر حضرت علی (علیه السلام) شکست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذوالفقار^۱ را به او داد.

در جریان این جنگ، حمزه، عموی پیامبر، به شهادت رسید. هنر، زن ابوسفیان، وحشی، غلام جُبیر بن مُطعم، را اجیر کرده بود که در صورت کشتن یکی از این افراد او را آزاد خواهد کرد؛ در درجهٔ اول پیامبر اسلام را از پا درآورد؛ زیرا آن حضرت را عامل تمام مشکلات و مصیبت‌های خود و قریش می‌دانست. اگر نتوانست پیامبر را بکشد، در مرحلهٔ دوم حضرت علی (علیه السلام) را از پای درآورد؛ چرا که علی فرزند، برادر و پدر او را در جریان جنگ بدر کشته بود^۲ و احیاناً اگر علی را هم نتوانست از پا درآورد، حمزه را هدف قرار دهد، که قاتل عموی او شبیه است. وحشی خود نقل می‌کند که من سعی کردم تا پیامبر را از پای درآورم، اما دیدم که آن حضرت کاملاً مراقب اطراف است، لذا موفق نشدم. خواستم علی (علیه السلام) را هدف قرار دهم، اما دیدم که او نیز، با وجود اهتمام بسیار به جنگ، نسبت به اطراف خود کاملاً هوشیار و مراقب است. بنابراین علی را هم نتوانستم بزنم. لذا از غفلت حمزه استفاده کردم و او را هدف قرار دادم و به شهادت رساندم.

مطابق قول مشهور، در این جنگ هفتاد نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. در اقوال دیگری تعداد شهدای اسلام، ۶۵ یا ۸۱ تن ذکر شده است.^۳

و) پیامدهای جنگ احد برای مسلمانان و مشرکان

در این جنگ حدود هفتاد تن از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به شهادت رسیدند و مسلمانان طعم تلخ نافرمانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را چشیدند و دانستند که در همه حال باید مطیع وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشند. اما با این حال هیچ کدام از مسلمانان اسیر نشدند، اسلام و پیامبر محفوظ

۱. دربارهٔ ذوالفقار و سابقهٔ آن دو نقل در تاریخ وجود دارد: نقل اول، که بیشتر شهرت دارد، این است که ذوالفقار به یکی از سران مشرکین، به نام اُبی بن خَلَف، تعلق داشت و شمشیری سفارشی و استثنایی بود. اُبی در جنگ بدر به هلاکت رسید و شمشیرش سهم پیغمبر شد. آن حضرت در این موقعیت ذوالفقار را به حضرت علی (علیه السلام) داد تا به جنگ ادامه دهد. نقل دیگر این است که ذوالفقار مبدئی آسمانی داشت و جبرئیل آن را از آسمان آورد. همان موقع مسلمانان و مشرکان ندایی را در بین زمین و آسمان شنیدند که می‌گفت: «لَا سِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» بعداً که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این زمینه سؤال کردند، فرمود: «این صدای جبرئیل بود.»

به نظر می‌رسد که نقل دوم صحیح‌تر باشد؛ زیرا ذوالفقار جزو میراث ائمهٔ اطهار (علیهم السلام) است و از امام پیشین به امام بعدی به ارث می‌رسد و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، با ذوالفقار ظهور می‌کند. بنابراین چنین شمشیری که این گونه شرافت و اهمیت دارد، نمی‌تواند در اصل متعلق به یک مشرک باشد و باید مبدئی آسمانی داشته باشد.

۲. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ بدر، به هنگام نبرد تن‌به‌تن، ولید بن عُبَیْه، برادر هند، را کشت، آن‌گاه به کمک پسر عموی خود، عُبَیْدَةُ بن حارث، رفت که با پدر ولید و هند، یعنی عُبَیْه بن ربیع، درگیر بود و عُبَیْه را نیز به هلاکت رساند. سپس در خلال جنگ سراسری، خَنْظَلَةُ بن ابی‌سفیان، پسر هند، را نیز به قتل رساند.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۳۵ - ۱۳۶؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۴۵ - ۲۴۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۸ - ۴۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۹ - ۴۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۳۳ - ۴۹۹؛ شیخ مفید، الإرشاد، ج ۱، ص ۸۲ - ۷۱.

ماند و مدینه، پایگاه اسلام، از تعرض دشمن مصون ماند و دشمن، در آن موقعیت، به لطف خداوند، از فکر تعرض به مدینه غافل ماند.^۱

اما مشرکان، تا حدودی، توانستند برخی از اهداف خود را در این جنگ محقق کنند؛ یعنی، انتقام کشته‌شدگان خود را بگیرند و تقریباً به همان عدد کشته‌های جنگ بدر، از مجاهدان مسلمان در این غزوه به شهادت رساندند، اما نتوانستند کسی را به اسارت ببرند. تا حدی نیز حیثیت از دست‌رفته خود را اعاده کردند. اما هدف دیگر آنها؛ یعنی، باز کردن راه تجارتی شمال ناکام ماند و این راه کماکان بسته ماند. از همه مهم‌تر، وجود مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام و پایگاه اسلام، سالم ماند و آنها موفق به هدم اسلام نشدند.

مطابق برخی نقلها مشرکان، در این جنگ، ۲۲ یا ۲۴ کشته دادند که با توجه به پایمردی امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که به قدری جنگید تا شمشیرش شکست - و حماسه‌های حمزه و برخی مسلمانان، به نظر می‌رسد که رقم تلفات دشمن باید بیش از این باشد.

احتمال دارد که عوامل بنی‌امیه، هنگام تسلط بر خلافت، برای کم‌اهمیت جلوه دادن رزم مسلمانان و بزرگ‌نمایی قدرت مشرکان، شمار مقتولین قریش را کم روایت کرده‌اند.

ز) علل شکست مسلمانان^۲

درباره اینکه چرا مسلمانان شکست خوردند، به طور کلی می‌توان گفت که نافرمانی عده‌ای از مسلمانان، عامل اصلی این شکست بود، اما با توجه به اینکه حدود شصت آیه از قرآن، در سوره آل عمران، پیرامون جنگ احد نازل شده است، می‌توان علل شکست مسلمانان را مطابق بیان قرآن در این مورد چنین تبیین کرد:

۱. توکل نکردن مسلمانان به خداوند

برخلاف جنگ بدر، در احد از توکل و تقوای مسلمانان کاسته شده بود و گرفتار ناشکیبایی شده بودند. آیه ۱۲۲ سوره آل عمران به این نکته اشاره دارد.^۳

۱. از دیدگاه برخی از مستشرقان، ابوسفیان نابغه‌ای نظامی بود؛ او که با هدف نابودی اسلام حرکت کرده بود، وقتی در جنگ احد پیروز شد، از آنجا که احساس می‌کرد مدینه توسط نیروهای تازه‌نفس حفاظت می‌شود و سپاه قریش با وجود پیروزی در احد به سبب خستگی، توان کافی برای جنگ با مدافعان مدینه را ندارند، از تصرف مدینه و مقابله با نیروهای تازه‌نفس مسلمان خودداری کرد. در حالی که چنین نیست و این تنها لطف و عنایت الهی بود که مشرکان، در آن مقطع، از هجوم به مدینه بازماندند. اما پس از اینکه به سوی مکه می‌رفتند، هنوز چیزی از مدینه دور نشده بودند که به فکر تصرف مدینه و یکسره کردن کار اسلام افتادند و لذا می‌خواستند بازگردند که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

۲. این بحث برگرفته از کتاب تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۴۱۱ است.

۳. (إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)؛ (و نیز به یاد آور) زمانی را که دو طایفه از شما تصمیم گرفتند سستی نشان دهند (و از وسط راه باز گردند)؛ و خداوند پشتیبان آنها بود (و به آنها کمک کرد که از این فکر باز گردند)؛ و افراد باایمان، باید تنها بر خدا توکل کنند.

۲. دنیاگرایی

توجه به غنیمت و فراموش کردن فرمان پیغمبر، نشانگر دنیاگرایی مسلمانان بود. آیات ۱۳۰ و ۱۳۱ این سوره بیانگر این است که برخی از مسلمانان گرفتار پدیده زشت رباخواری بودند و همین امر نشان‌دهنده دنیاطلبی و دنیاگرایی آنان در این مقطع است.^۱

۳. ضعف و قلت ایمان بسیاری از مسلمانان

مطابق آیات ۱۳۹ و ۱۴۰ این سوره، ضعف ایمان، موجب پیدایش سستی و ضعف روحی مسلمانان شد و به شکست آنان منتهی شد.^۲ عدم توجه به تدابیر لازم برای جنگ و تنها به اعتماد حق بودن، خود باعث شد آنچه برای امور مختلف و به خصوص جنگ لازم بود، مورد توجه مسلمانان قرار نگیرد. لذا آیات ۱۴۱ تا ۱۵۲ به عدم طهارت معنوی بسیاری از مسلمانان اشاره می‌کند و می‌فرماید که خداوند بهشت را با شرایط و ابتلاها و آزمایشهای الهی به مسلمانان می‌دهد و بدون آزمایش آنها را وارد بهشت نخواهد کرد و لذا با اینکه هنگام جنگ خیلی از مسلمانان به آرزوی شهادت وارد میدان شده بودند، اما واقعیت امر چیز دیگری بود. چرا که آنان گرفتار آلودگی دنیا شده بودند و باید پالایش می‌شدند. شکست احد در واقع حاصل آن افول و برای وصول به آن طهارتی بود که در آن مقطع نداشتند. لذا طبق آیه قرآن جای حزن و اندوه نیست.

۴. سستی و نزاع مسلمانان

سستی و نزاع مسلمانان نیز یکی از عوامل شکست احد بود. مطابق آیه ۱۵۵، خدا در آستانه جنگ احد به مسلمانان وعده پیروزی داده بود و این وعده را محقق کرد. در مرحله اول مسلمانان پیروز شدند، اما آنان پس از پیروزی سست شده و به منازعه با یکدیگر پرداختند و این منازعه باعث شد که پس از آن پیروزی، شکست نصیب آنان شود.^۳

۷. غزوه حمراء الاسد

به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که قریش، پس از پیروزی در جنگ احد و در راه بازگشت به مکه، در ناحیه‌ای به نام مَلَل فرود آمده و قصد بازگشت به سوی مدینه و نابودی اسلام را دارد. پیامبر خدا، با شنیدن این خبر، فرمان داد تا مسلمانان بسیج شوند و برای روحیه دادن به مسلمانانی که در احد شکست خورده بودند و همچنین نشان دادن قدرت اسلام به مشرکین و نیز رسوا کردن منافقینی که سپاه اسلام را رها

۱. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ربا را [با سود] چندین برابر مخورید، و از خدا پروا کنید، باشد که رستگار شوید. و از آتشی که برای کافران آماده شده است، بترسید.

۲. (وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)

۳. (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ)؛ روزی که دو گروه [در احد] با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما [به دشمن] پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه [از گناه] حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید و قطعاً خدا از ایشان درگذشت؛ زیرا خدا آمرزگار بردبار است.

کرده بودند، فرمان داد که تنها کسانی می‌توانند در این حرکت نظامی حاضر شوند که در اُحد حاضر بودند. چون مسلمانان طعم تلخ نافرمانی پیغمبر را چشیده بودند، بسیاری از زخمیهای جنگ احد نیز با حالتی که نشان از بستن زخمهای خود داشت و حتی برخی قادر به حرکت نیز نبودند، برای اطاعت از امر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای حرکت آماده شدند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمان حرکت داد و سه تن را به عنوان پیش‌قراول فرستاد. این سه تن وقتی به منطقه حمراء الاسد رسیدند، به دست نیروهای دشمن گرفتار شده و به شهادت رسیدند. مسلمانان به حمراء الاسد رسیده و در آنجا اردو زدند و به نقلی، سه روز؛ و به نقل دیگر، پنج شبانه‌روز در آنجا مستقر شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ایجاد رعب در دل دشمن، فرمان داد که شبها در پانصد نقطه، با فواصل معین، آتش بیفروزند.

یکی از سران قبیله خزاعه، به نام مَعْبِد بن ابی‌مَعْبِد، از اردوی اسلام عبور کرد و به اردوگاه قریش وارد شد و به ابوسفیان، که می‌خواست کار ناتمام احد را تمام کند، گفت که من از سپاهی عبور کردم و به سوی شما آمدم که کاملاً آماده و سراسر خشم و انتقام هستند و در صورت بروز جنگ، شما را شکست خواهند داد. ابوسفیان، که به پیروزی احد مغرور بود، ابتدا سخن او را نپذیرفت، اما وقتی منطق وی و صحنه آتش‌افروزی مسلمانان را دید، احساس کرد که جنگ مجدد، در این موقعیت، به صلاح نیست و لذا از جنگ سر باز زد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیغام داد که ما هنوز انتقام بدر را نگرفته‌ایم، پس وعده ما سال آینده، در سالروز وقوع جنگ بدر، در همان منطقه باشد. سپس فرمان عقب‌نشینی صادر کرد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور داد که در پی سپاه دشمن حرکت کند؛ و به او فرمود که اگر آنها سوار بر شتران باشند و اسب‌ها را یدک بکشند، نشان می‌دهد که قصد رفتن به سوی مکه دارند، اما اگر سوار اسب باشند و شترها را یدک بکشند، نشان‌دهنده حيله آنان است و می‌خواهند به مسلمانان حمله کنند. امیرالمؤمنین به سوی دشمن رفت و پس از بازگشت، گزارش داد که آنها سوار بر شتران بودند و اسب‌ها را یدک می‌کشیدند.

پیش از اینکه سپاه اسلام به سوی مدینه بازگردد، شاعری از لشکر مشرکان، به نام ابوعزه، که پیش از عقب‌نشینی قریش، از حمراء الاسد بیرون رفته و پس از عقب‌نشینی آنها بدانجا بازگشته بود، به دست مسلمانان اسیر شد. ابوعزه پیش از این در جریان جنگ بدر اسیر شده بود و از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خواسته بود که بر او منت گذارد و او را آزاد کند. پیغمبر فرموده بود که به شرطی تو را آزاد می‌کنم که تعهد دهی دیگر به جنگ ما نیایی. وی نیز تعهد سپرده و آزاد شد، اما به تحریک صفوان بن امیه، قول و قرار خود با پیغمبر را زیر پا گذاشت و در احد به جنگ مسلمانان آمد و اشعاری نیز در تهییج دشمنان اسلام سرود. هنگامی که در حمراء الاسد او را به محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آوردند، شروع به التماس کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمله‌ای در پاسخ او فرمود که ضرب المثل شد: «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ»؛ مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. سپس فرمان قتل او را صادر کرد.

به جز ابوعزه، یکی دیگر از مشرکان نیز، به نام معاویه بن مُعِیْرَة بن ابی‌العاص، که از بنی‌امیه بود، در حمراء الاسد دیده شد و به عثمان بن عفّان پناه برد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در برابر شفاعت عثمان

فرمود که اگر وی بعد از سه روز دیده شود، او را خواهیم کشت. برخی از مسلمانان کمین کردند و سه روز بعد او را یافته و به هلاکت رساندند. وی از کسانی بود که در مُثله کردن حمزه سید الشهداء نقش داشت.^۱

درس یازدهم: حوادث مهم سال‌های چهارم و پنجم هجرت

حوادث و وقایع مهم سال چهارم هجرت

سریه عبدالله بن اُنیس انصاری

به پیامبر خبر رسید که فردی به نام سفیان بن خالد هُذَلی (یا خالد بن سفیان)، از بزرگان قبیله هُذَیل، در تلاش است تا مردمی را با خود متحد و به مدینه حمله کند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای جلوگیری از اجرای این توطئه، عبدالله بن اُنیس را مأمور کرد تا در قبیله سفیان نفوذ کند و او را از پا درآورد. عبدالله بن اُنیس به این مأموریت رفت و او را، در حالی که می‌خواست در جایی فرود آید، یافت و پس از جلب اعتماد وی، در فرصتی مناسب او را از پا درآورد و این توطئه خنثی شد. این سریه در محرم سال چهارم هجرت اتفاق افتاد.^۲

حادثه رَجِیع

یکی از حوادث تکان‌دهنده دوران رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حادثه رَجِیع است. ماجرا از این قرار بود که هفت نفر از قبایل عَزَل و قاره، در ازای چند شتر که از قبیله بنی‌لحی^۱ ان رشوه گرفته بودند، به مدینه آمدند و اظهار مسلمانی کردند. آنان، هنگام بازگشت از مدینه، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند تا مبلغانی را برای ترویج اسلام در قبایلشان با آنان همراه سازد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شش تن از مبلغان اسلام به نامهای مَرثَد بن ابی مرثد، خالد بن بُکیر لُثی، قاسم بن ثابت، حُبیب بن عَدی، زید بن دَثَنَه و عبدالله بن طَارِق بَلَوی را با آنان روانه کرد.

هنگامی که مبلغان اسلام با این افراد، به آبگاهی به نام رَجِیع رسیدند، ناگهان مورد هجوم افراد قبیله بنی‌لحیان که برای دستگیری آنها آمده بودند، قرار گرفتند. مبلغان آماده مقاومت شدند، ولی بنی‌لحیان سوگند خوردند که قصد کشتن آنها را ندارند و تنها می‌خواهند ایشان را به قریش تحویل دهند. سه تن از مبلغان (قاسم، مرثد و خالد) به عهد و پیمان آنها توجه نکردند و با ایشان به جنگ برخاستند تا هر سه به شهادت رسیدند، اما سه تن دیگر تن به اسارت دادند.

در ناحیه ظهران، در راه مکه، عبدالله بن طارق از اینکه تن به اسارت داده بود، پشیمان شد و دستان خود را گشود و با آنان درگیر شد، اما ایشان بر وی تاختند و او را نیز به شهادت رساندند. قبر او در ناحیه ظهران

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۱۱ - ۱۰۷؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۵۰ - ۲۴۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۰ - ۴۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۳۶ - ۵۳۴.

۲. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۶۷؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۰.

است. دو تن دیگر (زید و خُبیب) را به مکه بردند و در ازای دو اسیری که در مکه داشتند، به قریش تحویل دادند. زید بن دثنه را صفوان بن امیه خرید و به غلامش، نسطاس سپرد تا او را به منطقه تنعیم، خارج از حرم، ببرد و به انتقام قتل پدرش از پای درآورد. مشرکان از زید سؤال کردند که آیا دوست داشتی محمد به جای تو بود و ما او را می‌کشتیم در حالی که تو نزد خانواده خود آسوده بودی؟ زید پاسخ داد که به خدا دوست ندارم که محمد (صلی الله علیه و آله)، در همان جایی که هست، خاری به پای او رود و من در میان خانواده‌ام آسوده باشم. آن‌گاه با فرو کردن نیزه‌ای به سینه زید، وی را به شهادت رساندند.

از خبیب بن عدی نیز خواستند تا از اسلام باز گردد، اما او حاضر نشد. سپس از او خواستند که به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) ناسزا گوید، اما نپذیرفت. بنابراین او را هم به خارج از حرم (تنعیم) بردند. خبیب، پیش از شهادت، فرصت خواست تا دو رکعت نماز بخواند و پس از ادای نماز گفت: «اگر بیم از آن نداشتم که شما فکر کنید که از مرگ می‌گریزم، بیشتر نماز می‌خواندم.» پس او را به تبری بستند. خبیب رو سوی کعبه نمود و آیاتی از قرآن را تلاوت کرد. مشرکان روی او را باز کردند، او آیه‌ای دیگر تلاوت کرد و به خدا عرض کرد: «خدایا، کسی اینجا نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو خود سلام مرا به او برسان.» روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه، در جمع اصحاب بود که جواب سلام خبیب را داد و فرمود: «علیه السلام و رحمه الله و برکاته.» سپس فرمود: «اینک جبرئیل سلام خبیب را به من رساند.» آن‌گاه مشرکان، چهل تن از فرزندان کشته‌های بدر را مأمور کردند تا هر یک ضربتی بر او وارد کنند. خبیب، لحظاتی با ذکر خدا و رسول او زنده بود تا به شهادت رسید. این حادثه در صفر سال چهارم روی داد.^۱

حادثه بئر معونه

این حادثه برای اسلام دردناک‌تر از حادثه رجیع بود. مطابق نقل منابع تاریخی، فردی به نام ابوبراء عامری، از بزرگان قبیله بنی‌عامر، خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد. پیامبر، اسلام را به او عرضه کرد، ابوبراء اسلام را نپذیرفت و رد هم نکرد، اما گفت که اگر مبلغانی را با من همراه کنید، امید است که اسلام در سرزمین نجد مورد اجابت قرار گیرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من از اهالی نجد بر اصحاب خود بیمناک هستم.» ابوبراء اظهار داشت که حاضر است آنها را در پناه و جوار خود قرار دهد تا نجدیان را به اسلام دعوت کنند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با تضمین او چهل یا هفتاد تن از مبلغان و قاریان اسلام را با او همراه کردند. مبلغان اسلام در منطقه بئر معونه^۲ فرود آمدند.

یکی از مبلغان، به نام حَرام بن مِلْحان، نامه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نزد عامر بن طفیل، از بزرگان قبیله بنی‌عامر، برد. اما عامر بدون آنکه نامه پیغمبر را باز کند، نماینده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کشت و از افراد قبیله خود خواست تا مبلغان اسلام را قتل عام کنند. افراد قبیله حاضر نشدند که امان ابوبراء را نقض کنند. به ناچار عامر بن طفیل از قبیله بنی‌سُلیم، هم‌پیمان خود، کمک خواست و آنها پذیرفتند و بر مبلغان اسلام حمله آوردند. مسلمانان هم سلاح برکشیدند و از خود دفاع کردند و جز دو تن، همه آنها به

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۸۸ - ۱۷۸ (ابن اسحاق این واقعه را در سال سوم ذکر کرده است)؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۶۸ -

۲۶۱ (واقعی روایت می‌کند که علت این جنایت، انتقام‌گیری بنی‌لحیان از مسلمانان به سبب قتل سفیان بن خالد هذلی بود)؛

الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۴۲ - ۵۳۸.

۲. آب‌گاهی میان سرزمین بنی‌عامر و حره بنی‌سُلیم است.

شهادت رسیدند. یکی از آن دو، کعب بن زید بود که مجروح شده و در میان شهدا افتاده بود و سپس خود را از مهلکه نجات داد. دیگری عمرو بن امیه ضمّری بود که هنگام وقوع حادثه، شتران مسلمانان را به چرا برده بود. وی از پرواز مرغان بر فراز اردوگاه مسلمانان نگران شد و هنگام بازگشت، با صحنه کشتار آنها مواجه و دستگیر شد.

عامر بن طفیل، عمرو بن امیه را بدین جهت که عرب عدنانی بود، نکشت اما وی را برده محسوب کرد و داغی بر پیشانی او گذاشت، یا به نقلی موی جلوی سر او را برید - که نشان بردگان بود - و او را آزاد کرد. عمرو بن امیه و کعب بن زید به سوی مدینه روان شدند. عمرو در راه دو تن از بنی عامر را دید و با این تصور که بنی عامر عامل قتل عام مبلّغان اسلام بودند و بی خبر از پیمانی که میان اسلام و بنی عامر وجود داشت، به انتقام شهادت آنان، این دو تن را که در خواب بودند، کشت و شمشیر و لوازم آنها را برداشت و به مدینه آمد.

نقل است که خبر هر دو حادثه دردناک رجیع و بئر معونه، در یک شب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت به شدت از این حوادث سوگوار و داغدار شد به طوری که تا یک ماه در قنوت نماز صبح خود بر عاملان این جنایات لعنت می فرستاد. این حادثه نیز در صفر سال چهارم اتفاق افتاد.^۱

شگفت اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بارها، در قالب چندین غزوه و سریّه، تلاش کرد تا انتقام این دو جنایت را از عوامل آن، یعنی بنی لحيان، عَزَل، قاره، بنی سُلَیم و عوامل دیگری که در آن دخیل بودند، بگیرد، اما هیچ یک از این اقدامات به نتیجه نرسید تا اینکه در سال نهم هجرت و در پی اقتدار اسلام، این قبایل هیئت‌هایی را نزد آن حضرت فرستادند و با اظهار اسلام، خود را از حالت دشمنی و جنگ با اسلام خارج کردند.

نکاتی پیرامون حادثه بئر معونه

در وقوع حادثه بئر معونه شکی نیست و از نام شهدای آن و لعن و نفرین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر عاملان این جنایت، می توان به قطعی بودن آن حکم کرد، اما داستان این حادثه، به شیوه‌ای که روایت شده است، سؤالاتی را برمی انگیزد که جای تأمل و تحقیق دارد:

۱. در این نقلها آمده است که ابوبراء برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدایایی آورد و آن حضرت از وی نپذیرفت مگر آنکه اسلام بیاورد. او اسلام را نپذیرفت و رد هم نکرد، اما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست تا مبلّغان را اعزام دارد، چرا که وی معتقد بود زمینه پذیرش اسلام در نجد زیاد است.

حال این سؤال پیش می آید که چگونه کسی که خود اسلام نیاورده است، دلش برای انتشار اسلام می تپد و حاضر است امنیت مبلّغان را تأمین کند؟

و چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی که اسلام را در حضور او نپذیرفت و به گفته ابن اثیر تا پایان عمر اسلام نیاورد،^۲ اعتماد می کند و در پی جوار دادن وی، چهل یا هفتاد تن از مسلمان را به او می سپارد؟

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۹۷ - ۱۹۳؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۶۰ - ۲۵۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۴ - ۵۱ (واقعی و ابن سعد واقعه بئر معونه را پیش از حادثه رجیع آورده‌اند)؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۰ - ۵۴۵.

۲. أسد الغابه، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲. از ابوبراء در این نقلها با عنوان سید بنی عامر، که در واقع بزرگ و مورد احترام همه بوده است، یاد شده است. معلوم نیست که چرا عامر بن طفیل در برابر جوار ابوبراء، مبلغان اسلام را می‌کشد؟ چیزی که توسط افراد عادی قبیله پذیرفتنی نیست و حاضر نیستند جوار ابوبراء را نقض کنند.

۳. در نقل مفصل واقعی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آگاهی از جنایت بئر معونه فرمود: «این نتیجه عمل ابوبراء است.»^۱ اما نه تنها او را، مانند سایر عوامل جنایت مورد لعن و نفرین قرار نداد، بلکه آورده‌اند که وی پیری فرتوت شد و باز هم به قصد دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و هدایایی توسط برادرزاده‌اش فرستاد. آن حضرت فرمود: «من هدیه مشرکان را نمی‌پذیرم.» و چون شنید که او بیمار است، برای او ظرف عسلی فرستاد تا شفا یافت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فقط به فرزند یا برادرزاده وی از نقض پیمان ابوبراء گلیه کرد.^۲

نمی‌توان پذیرفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل جنایتی که در آن به اندازه شمار شهدای احد، یا بیش از نیمی از آن، مسلمان به شهادت رسید و در مقابل کسی که با پیشنهاد خود این حادثه را موجب شد، چنین کوتاه بیاید.

۴. در نقل مفصل مربوط به این واقعه آمده است: پیمان‌شکنی عامر بن طفیل بر ابوبراء گران آمد، ولی به واسطه ضعف و پیری کاری از او ساخته نبود و همین قدر گفت که از میان همه بنی عامر، این برادرزاده‌ام، عامر بن طفیل، بود که پیمان مرا شکست. ... پسر وی نیزه‌ای به سوی عامر بن طفیل پرتاب کرد که خطا رفت و کاری نشد. عامر بن طفیل هم گفت که دین ابوبراء پرداخت شد.^۳

این نقل هم پذیرفته نیست، چرا که هر چند ابوبراء پیر و فرتوت شود، جایگاه سروری او در میان قوم از بین نمی‌رود و با توجه به تعصب عرب بر شیوخ خود، نمی‌توان پذیرفت که وی در برابر خیانت عامر بن طفیل قادر به عکس العمل نباشد و تنها به پرتاب نیزه‌ای خطرناک اکتفا کند.

۵. در ادامه نقل این واقعه آمده است که عامر بن طفیل پس از قتل دو تن از وابستگان بنی عامر توسط عمرو بن امیه، در نامه‌ای به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نوشت که مردی از یاران تو دو نفر از یاران مرا، که از شما امان و پناه داشته‌اند، کشته است، پس خون‌بهای آنها را بفرست. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم خون‌بهای آن دو را معادل خون‌بهای دو مسلمان آزاد پرداخت نمود.^۴

در پرداخت خون‌بهای آنان توسط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بحثی نیست، زیرا مطابق پیمان قبلی آنها در پناه اسلام بوده‌اند، اما آیا معقول و منطقی است که عامر بن طفیل، در حالی که جوار ابوبراء را نقض کرده و چهل یا هفتاد نفر مسلمان را، که در پناه و امان وی بوده‌اند، به قتل رسانده است، نامه‌ای به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بنویسد و از کشته شدن دو تن، که در پناه اسلام بوده‌اند، گلیه کند؟!

۱. مغازی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. همان؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۲؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۴۱.

۳. مغازی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۴. همان، ص ۲۵۹ و ۲۶۹.

سریة عمرو بن امیه ضمّری

در پی خیانت به اسلام و وقوع حادثه رجیع و شهادت مبلغان اسلام و به چوب بستن پیکر خیب بن عدی توسط قریش، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصمم شد تا ابوسفیان، سردمدار نظامی قریش، را از میان بردارد. به همین منظور عمرو بن امیه ضمّری را با یکی از انصار مخفیانه به مکه فرستاد. عمرو بن امیه در مکه شناسایی شد و با همراه خود گریخت و در غاری پنهان شد و بدین ترتیب نتوانست ابوسفیان را به قتل برساند.

عمرو یکی از مشرکان را در حوالی غار دید که ممکن بود باعث گرفتاری آنان شود، پس او را کشت و چون شب شد، از مکه به قصد مدینه بیرون آمدند. آنان در راه به پیکر به‌دارآویخته خیب بن عدی رسیدند که توسط چند تن نگهبانی می‌شد، عمرو بن امیه موفق شد پیکر خیب را با چوب دار برکند و بگریزد. نگهبانان او را تعقیب کردند تا اینکه وی به پرتگاهی رسید و چوب دار و پیکر خیب را در پرتگاه انداخت.

عمرو بن امیه می‌گوید: «خدا پیکر خیب را چنان ناپدید کرد که مشرکان دیگر به آن دست نیافتند.» پس از آن عمرو و همراهش به غاری در آن حوالی پناه بردند که پیرمردی مشرک در آن بود و چون پیرمرد شعری در مخالفت با اسلام خواند، او را کشتند، سپس از غار بیرون آمدند و رو به مدینه نهادند. در راه به دو تن از قریش برخورد کردند که برای جاسوسی به مدینه می‌رفتند. عمرو از آنها خواست تا تسلیم شوند، اما نپذیرفتند پس بر آنها حمله برد و یکی را کشت و دیگری را به اسارت به مدینه آورد.^۱

غزوه بنی‌نضیر

همان‌گونه که گفته شد، عمرو بن امیه دو تن از افراد بنی‌عامر را به قتل رساند و به مدینه آمد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از اطلاع یافتن از اینکه عوامل جنایت بئر معونه یکی از بزرگان قبیله بنی‌عامر - و نه اعضای آن قبیله - و همچنین قبیله بنی‌سُلَیم بودند و از سوی دیگر مطابق پیمانی که وجود داشت، نباید آن دو کشته می‌شدند، فرمود که این دو تن بی‌گناه کشته شده‌اند و خون‌بهای آنها بر عهده ما است، از این رو در صدد پرداخت خون‌بهای آنان برآمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این منظور سراغ یهود بنی‌نضیر رفت که با بنی‌عامر پیمان داشتند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با کمتر از ده تن از اصحاب به سوی قلعه‌های یهود بنی‌نضیر آمد و از آنها خواست تا در این کار او را یاری کنند. یهود، قول مساعد دادند، اما با مشورت با یکدیگر گفتند که هیچ‌گاه این مرد را چنین تنها نمی‌توان پیدا کرد. پس خوب است او را بکشیم تا خود را از دست وی آسوده کنیم. یکی از بزرگان آنها گفت که به او از طریق وحی خبر داده می‌شود و شما موفق نخواهید شد، اما به سخن او توجهی نکردند و قرار گذاشتند که چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در سایه دیوار قلعه نشسته است، از فراز قلعه غلتکی بر سر آن حضرت پرتاب کنند و بدین ترتیب او را بکشند. جبرئیل، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این توطئه آگاه کرد، لذا پیامبر به سوی مدینه بازگشت و توطئه یهود آشکار شد.

چون یهود بنی‌نضیر برخلاف قرارداد همزیستی مردم مدینه، به توطئه بر ضد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقدام کرده بودند، آن حضرت، محمد بن مسلمة انصاری را نزد آنها فرستاد و اعلام کرد که به سبب این

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۸۴ - ۲۸۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۴۵ - ۵۴۲.

اقدام از شمول قرارداد خارج شده‌اند، لذا ده روز مهلت دارند تا زندگی خود را بردارند و از مدینه خارج شوند. یهود بنی‌نضیر برای خروج از مدینه آماده شدند، اما با تحریک منافقین و پیام یاری عبدالله بن اُبی، از خروج خودداری کردند. عبدالله بن اُبی پیغام داد که دو هزار تن از افراد قبیله خود را، که از من حرف‌شنوی دارند به همراه یهود بنی‌قریظه به یاری شما خواهیم فرستاد.

این نکته باعث شد که حُیّ بن اخطب، رئیس بنی‌نضیر، خودسری پیشه کند. او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیام داد که ما از مدینه خارج نخواهیم شد و شما هم هر کاری خواستید بکنید. با پایان مهلت ده‌روزه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمان جهاد صادر کرد و مسلمانان به سوی قلعه‌های بنی‌نضیر حرکت کردند. یهود بنی‌نضیر مشاهده کردند که از سویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محاصره و سرکوبی آنان بسیار جدی است، زیرا فرمان قطع نخلهای آنها را صادر کرده است؛ و از سوی دیگر امدادی از منافقین و بنی‌قریظه نمی‌رسد. بنابراین، چون یارای مقاومت در خود ندیدند، آمادگی خود را برای خروج از مدینه اعلام کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این شرط به ایشان اجازه خروج از مدینه داد که هر خانواده بیش از یک بار شتر از زندگی خود را خارج نکند و بقیه دارایی آنان برای مسلمانان مصادره شود. یهود بنی‌نضیر به ناچار پذیرفتند و هر خانواده با یک بار شتر از مدینه تبعید شدند. گروهی از آنان به شام رفتند و گروهی دیگر به خیبر وارد شدند و پس از مدتی ریاست آن را به دست گرفتند. بدین ترتیب مدینه از لوٹ وجود دومین گروه خطرناک یهودی پاک شد. دو مرد از بنی‌نضیر، به نامهای عمیر بن کعب و ابوسعید بن وهب، نیز اسلام آوردند و اموال خود را در اختیار گرفتند. سوره مبارک حشر درباره این غزوه نازل شده است.

پس از خروج بنی‌نضیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انصار فرمود که اگر می‌خواهید غنائمی را که باقی‌مانده بین شما و مهاجران تقسیم کنم و مهاجران همچنان در خانه‌های شما میهمان باشند؛ و اگر شما بپسندید و خشنود باشید، همه غنائم را به مهاجران بدهم تا به این وسیله برای خود خانه‌ای تهیه کنند و از منازل شما بیرون آیند. سران انصار به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند که همه غنائم را به برادران مهاجر ما بدهید و اجازه بدهید کماکان میهمان ما باشند و این انس و الفتی که میان ما ایجاد شده است برقرار بماند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این سخن به وجد آمد و در حق انصار دعا کرد. این غزوه در ربیع الاول سال چهارم به وقوع پیوست.^۱

غزوة ذات الرّقاع

دو قبیله بنی‌مُحارب و بنی‌ثعلبه، که تیره‌هایی از قبیله بزرگ غطفان بودند، لشکری برای جنگ با اسلام فراهم کرده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آگاهی از این خبر سپاهی بالغ بر هفتصد یا هشتصد نفر فراهم و آهنگ صحرای نجد کرد. مسلمانان در ناحیه‌ای به نام نخل با سپاه دشمن مواجه شدند؛ اما دو طرف خویشتن‌داری کردند و جنگی روی نداد. دشمن باز گشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اطمینان از ترک جنگ توسط کفار، فرمان بازگشت صادر کرد. در این غزوه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای نخستین بار نماز را به صورت نماز خوف خواند؛ نحوه اقامه این نماز به این صورت بود که چون خوف

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۰۴ - ۱۹۹؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۸۵ - ۲۶۸؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۹ - ۵۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۵ - ۵۵۰.

مقابلهٔ مشرکان و حملهٔ ناگهانی آنان وجود داشت، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه اسلام را دو دسته کرد و فرمود:

من رکعت اول را اقامه می‌کنم، نیمی از سپاه به من اقتدا کنند و نیم دیگر نگهبانی کنند. آنها که با من نماز می‌خوانند رکعت اول را به جماعت و رکعت دوم را فردی بخوانند و از محل نماز خارج شده جای خود را با نیمی که نگهبانی می‌دهند، عوض کنند. نیمهٔ دوم به رکعت دوم من رسیده و اقتدا کنند و رکعت دوم نمازشان را به صورت فردی اقامه کنند.

این غزوه در جمادی الاول سال چهارم اتفاق افتاد.^۱ در وجه تسمیهٔ این غزوه اقوال مختلفی است؛ ذاتُ الرقاع به معنای چیزی است که دارای چند تکه یا وصله باشد. یک قول در مورد وجه تسمیهٔ آن، این است که در این غزوه پرچم اسلام، از پارچه‌های متعدد به هم دوخته، تهیه شده بود.

قول دیگر اینکه درختی در آن ناحیه بود که ذات الرقاع نام داشت.

سومین نقل آن است که در آن ناحیه کوهی بود که رنگهای سرخ و سیاه و سفید داشت و به این کوه در ناحیهٔ نخل، ذات الرقاع گفته می‌شد.

مطابق نقل چهارم پاهای مسلمانان به سبب پیاده‌روی زیاد، دچار آسیب و جراحت شده بود و هر یک پای خود را با کهنه‌هایی، کهنه‌پیچ کرده بودند، به همین سبب این غزوه ذات الرقاع نامیده شد.

نقل دیگر این است که به سبب نماز خوف، این غزوه بدین نام، نامیده شده است؛ زیرا در این غزوه برای نخستین بار نماز خوف خوانده شد و چون این نماز حالتی چند تکه یا وصله دارد، نماز ذات الرقاع گفته شده است.^۲

غزوهٔ بدر الوعد (بدر الموعد)

از آنجا که مشرکان در حمراء الأسد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیغام داده بودند وعدهٔ ما برای انتقام جنگ بدر، سال آینده در منطقهٔ بدر باشد، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در شعبان این سال فرمان آماده‌باش داد. به دنبال آن، ۱۵۰۰ نفر از مسلمانان بسیج شدند که ۱۰ تن از آنان دارای اسب بودند. آنان به منطقهٔ بدر آمدند و در انتظار مشرکین نشستند. از سوی دیگر ابوسفیان هم دو هزار تن از قریش را آماده کرد و برای حضور در بدر از مکه خارج شدند، اما هنوز چیزی از مکه دور نشده بودند که به بهانهٔ قحطی و خشکسالی و مشکلات اقتصادی به مکه بازگشتند و مورد سرزنش اهل مکه واقع شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هشت شب در منطقهٔ بدر حضور داشت و هنگامی که مطمئن شد که دشمن به میدان نمی‌آید، فرمان بازگشت صادر کرد. در مدت حضور مسلمانان در منطقه، بازار فصلی در آن ناحیه برگزار شد و مسلمانان

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۱۹ - ۲۱۳؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۹۹ - ۲۹۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۹ - ۵۵۵؛ واقدی و ابن سعد زمان وقوع این غزوه را چهل و هفت ماه پس از هجرت؛ یعنی، محرم سال پنجم ذکر کرده‌اند.

۲. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۶۹ با استخراج از منابع پیش گفته.

هم که کالاهایی را با خود آورده بودند، در این بازار حاضر شدند و به داد و ستد و معامله پرداختند. این غزوه در ذی القعدة سال چهارم اتفاق افتاد. بازار فصلی بدر نیز از اول تا هشتم ذی القعدة برپا بود.^۱

دیگر حوادث مهم سال چهارم

ولادت امام حسین (علیه السلام)

بنا بر قول مشهور، ولادت باسعادت امام حسین (علیه السلام) در روز سوم شعبان سال چهارم اتفاق افتاد. ولادت آن حضرت از سویی موجب سرور بسیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و از سویی غم و اندوه ایشان را به واسطه دریافت خبر غیبی شهادت آن وجود مقدس در پی داشت.^۲

رحلت فاطمه بنت اسد

فاطمه بنت اسد، مادر بزرگوار امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، که حکم مادر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را داشت، در این سال بدرود حیات گفت. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به شدت از وفات او غمگین شد و در تجلیل این بانوی بزرگوار و برای نشان دادن سپاس خویش از زحمات او، پیراهن خود را به امیرالمؤمنین داد و فرمود تا هنگامی که او را غسل دادند، این پیراهن را به عنوان کفن بر پیکرش بپوشانند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موقع دفن وی، پیش از آنکه پیکر را در قبر بگذارند، وارد قبر فاطمه شد و لحظه‌ای در آن آرمید و فرمود: «برای اینکه فشار قبر از او برداشته شود، چنین کردم». این تجلیل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مورد هیچ یک از اصحاب و زنه‌ای خود حضرت و حتی حضرت خدیجه (سلام الله علیها) نیز سابقه نداشت.^۳

تحریم شراب و قمار

در این سال شراب و قمار تحریم شد. البته پیشاپیش آیاتی در مذمت خمر نازل شده بود، اما دستور تحریم کامل نازل نشده بود. با نزول آیات ۹۰ و ۹۱ سورة مائده:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بُت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطان‌اند. پس، از آنها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید. همانا شیطان می‌خواهد با

۱. ر.ک: السيرة النبوية، ج ۳، ص ۲۲۰؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۹۰ - ۲۸۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۵۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۱ - ۵۵۹.

۲. ر.ک: السيرة النبوية، ج ۳، ص ۲۲۰؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۹۰ - ۲۸۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۵۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۱ - ۵۵۹.

۳. اسد الغابه، ج ۷، ص ۲۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷۹.

شراب و قمار، میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد.
پس آیا شما دست برمی‌دارید؟
این دو پدیده تحریم شد و برای شراب‌خواری هم حد تعیین شد.

حوادث و وقایع مهم سال پنجم هجرت

غزوه دُومَةُ الْجَنْدَل^۱

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که اُکبَدَر بن عَبدُالملک، حاکم مسیحی دُومَةُ الْجَنْدَل، که تابع امپراتوری روم بود، مزاحم مسافران کاروانهای مدینه می‌شود و با گروه زیادی از اعراب، آهنگ مدینه دارد. البته مطابق روایتی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت سپاهی به سرزمینهای نزدیک شام ببرد تا مایه ترس قیصر روم شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، هزار نفر از مسلمانان را بسیج نمود و به سوی دُومَةُ الْجَنْدَل حرکت کرد. اما زمانی که مسلمانان به منطقه رسیدند، آنجا را خالی از سکنه دیدند و فقط به چوپانان و گله‌های آنان دست یافتند. فردی از اهالی دُومَةُ الْجَنْدَل اسیر شد و زمانی که از او علت نبودن مردم را جویا شدند، گفت که مردم این منطقه وقتی خبر حرکت سریع شما و تصرف گله‌ها را شنیدند، توان ایستادگی و مقابله را در خود ندیدند و به مناطق اطراف گریختند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چند روزی در آنجا ماند و هنگام بازگشت با قبیله بنی فزارة پیمانی منعقد کرد. در جریان این غزوه یک تن از مردم آن ناحیه، که با مسلمانان برخورد کرده بود، اسلام آورد. این غزوه در ربیع الاول سال پنجم اتفاق افتاد. رسول خدا پنج شب مانده از ربیع الاول از مدینه خارج شد و ده شب مانده از ربیع الآخر به مدینه بازگشت.^۲

اهمیت غزوه دُومَةُ الْجَنْدَل در این است که برای نخستین بار قوای اسلام از منطقه قبایل آزاد عربی، وارد قلمرو امپراتوری روم شد و این امر به اطلاع دولت روم رسید و این دولت از مرزهای جنوبی خود در ناحیه عربی احساس خطر کرد. از این رو در مرحله بعد که سپاه اسلام به قملرو روم آمد، با آمادگی رومیان مواجه شد. این امر نشان‌دهنده اهمیت است که امپراتوری روم برای همسایه جدید خود، یعنی حکومت نوپید اسلام، قائل شده بود.

غزوه خندق (احزاب)

مهم‌ترین حادثه‌ای که در عصر رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، اسلام را به طور جدی تهدید کرد، واقعه احزاب بود. قریش که به زعم خود، هنوز نتوانسته بود انتقام جنگ بدر را بگیرد، در پی فرصت مناسبی بود تا کار اسلام را یکسره کند. از طرفی یهود فراری بنی‌نضیر نیز که از اسلام ضربه خورده بودند، در پی انتقام بودند. لذا گروهی از بزرگان بنی‌نضیر به مکه رفتند و آمادگی خود را برای یاری قریش در محو اسلام، اعلام کردند. برخی از سران قریش از آنها در مورد دین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مقایسه آن با آیین خود سؤال کردند. یهود بنی‌نضیر سوگند خوردند که آیین شما به مراتب بهتر از دین او است. قریش از

۱. بین دُومَةُ الْجَنْدَل و دمشق پنج شب؛ و میان آن و مدینه ۱۵ یا ۱۶ شب فاصله بود: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۲.

۲. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۲۴؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۴.

اینکه یهودیان آیین آنها را در برابر اسلام تأیید کرده بودند، بسیار شاد شدند. بدین ترتیب با تحریک بنی‌نضیر، قریش خود را آمادهٔ جنگ کرد. سران بنی‌نضیر به سراغ برخی دیگر از قبایل بزرگ مشرک رفتند و با وعدهٔ غنائم و منافع مادی دیگر، آنها را نیز برای دشمنی با اسلام و نابودی حکومت اسلامی در مدینه، با خود همراه و متحد کردند. این قبایل عبارت بودند از: غطفان، بنی‌سُلَیم، بنی‌آسد، بنی‌فزاره، بنی‌أشجع و بنی‌مُرّه.

به منظور تسریع در سقوط مدینه، حُیّ بنِ أَخْطَب، رئیس یهود فراری بنی‌نضیر، مخفیانه وارد مدینه شد و به سراغ تنها قبیلهٔ یهودی باقی‌مانده در این شهر، یعنی بنی‌قَریظه رفت. بنی‌قَریظه وقتی حُیّ بنِ أَخْطَب را شناختند، ابتدا او را راه ندادند، اما با اصرار و تقاضای وی، او را پذیرفتند. حُیّ بنِ أَخْطَب، بنی‌قَریظه را از نقشهٔ نابودی اسلام آگاه کرد. یهود بنی‌قَریظه در آغاز، به رغم اصرار او، خواهان پیمان‌شکنی و وارد شدن به جنگ با اسلام نبودند، اما وقتی که حُیّ بنِ أَخْطَب اتحاد تمام قبایل و موقعیت کاملاً برتر احزاب را تشریح کرد، یهود بنی‌قَریظه مطمئن شدند که شکست و نابودی اسلام قطعی است و آنها در صورت همراهی نکردن با سپاه احزاب متضرر خواهند شد، لذا آنها نیز پذیرفتند که با اسلام وارد جنگ شوند. گفتنی است پیش از آنکه حُیّ بنِ أَخْطَب به سراغ آنان بیاید، یهود بنی‌قَریظه ابزار و امکاناتی را برای حفر خندق در اختیار مسلمانان قرار داده بودند.

از آنجا که قبایل مختلف مشرک عرب و یهودی در این غزوه با هم متحد و هم‌پیمان شده بودند، این غزوه احزاب نیز نام گرفته است. دشمنان اسلام با سپاهی بالغ بر ده هزار نفر به سوی مدینه حرکت کردند. آنها سه لشکر تشکیل دادند که فرماندهی کل با ابوسفیان بود. سپاه اسلام نیز بالغ بر سه هزار مجاهد بود که در دامنهٔ کوه سَلْع مستقر شد.^۱

علل و عوامل پیروزی مسلمانان و ناکامی احزاب

سپاه احزاب به دلایل زیر در رسیدن به اهداف خود ناکام ماند:

- ۱ - فرماندهی بسیار مدبرانهٔ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و اطاعت مسلمانان از فرامین آن حضرت.
 - ۲ - حفر خندق در برابر قسمت آسیب‌پذیر مدینه به پیشنهاد سلمان فارسی و تصویب و تأیید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)؛ سلمان که به تازگی مسلمان شده و به جمع مسلمین پیوسته بود، وقتی که خطر هجوم مشرکان را دریافت، پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از ورود دشمن به شهر و سقوط آن، همچون روش ایرانیان در جنگهای خود، در برابر شهر خندقی حفر شود. این پیشنهاد به تصویب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و خندقی حفر شد که با مقیاس امروزی، طول آن حدود ۵/۵ کیلومتر و عرض آن حدود ده متر و به عمق حدود پنج متر بود. عرض آن به اندازه‌ای بود که سواری نتواند جستی زند و از آن عبور کند و عمق آن نیز به اندازه‌ای بود که کسی از دشمن نتواند وارد آن شده و از طرف دیگر بیرون بیاید.
- دشمن با رسیدن به خندق، از دیدن چنین تدبیری مبهوت و زمین‌گیر پشت خندق ماند و نتوانست به مدینه نفوذ کند.

۱. از آنجا که بنای ما در این درس بر ذکر جزئیات حوادث و نقل کامل وقایع نیست، علاقه‌مندان برای آگاهی از جزئیات این غزوه می‌توانند به کتابهایی چون: المغازی واقدی، الطبقات الکبری ابن‌سعد، تاریخ طبری و الکامل ابن‌اثیر، ذیل عنوان غزوه خندق (احزاب) مراجعه کنند.

۳- کشته شدن پهلوان نامدار قریش عمرو بن عبدود به دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)؛ عمرو بن عبدود یکی از شجاعان قریش بود و در جنگ خندق، نماد قدرت احزاب به شمار می‌آمد. وی در جنگ بدر حضور داشت، اما در آن جنگ زخمی شده و بدان سبب نتوانسته بود در اُحد حاضر شود. به عمرو بن عبدود فارس یَلِیل نیز می‌گفتند.^۱

روایری حضرت علی (علیه السلام) با عمرو بن عبدود

عمرو بن عبدود به همراه سه تن دیگر، به نامه‌های عِکرمه بن ابی‌جهل، هُبیره بن ابی‌وهب مخزومی و نوفل بن عبدالله موفق شدند که از ناحیه کم‌عرض خندق عبور کنند و در برابر مسلمانان مبارز بطلند. در برابر مبارزطلبی عمرو بن عبدود، جز امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، هیچ یک از مسلمانان جرئت نکرد وارد میدان شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانع رفتن او شد تا دیگری برخیزد. اما پس از سه بار فریاد مبارزطلبی عمرو، که هر بار جز علی (علیه السلام) کسی داوطلب نشد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین اجازه داد تا به نبرد وی رود. وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی عمرو می‌رفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

همه ایمان - که تجلی در علی دارد - در برابر همه شرک و کفر - که جلوه در عمرو بن عبدود دارد - قرار گرفت.

در نبرد تن‌به‌تن، ابتدا عمرو ضربتی بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد کرد، اما آن حضرت با شجاعت تمام او را از پای درآورد. در جریان رزم آن دو، گرد و غبار زیادی برخاسته بود و معلوم نبود که کدام یک بر دیگری غلبه دارد. اما هنگامی که صدای تکبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست، مسلمانان دانستند که حضرت علی (علیه السلام) بر دشمن چیره شده است. همین که گرد و غبار فرو نشست، همگان دیدند که علی (علیه السلام) پیروز میدان است. جمله مشهور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در تجلیل از نقش مهم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خدمت به اسلام، که فریقین آن را روایت کرده‌اند، در این موقعیت بود که فرمود: «ضَرَبَهُ عَلِيٌّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ».

پس از کشته شدن عمرو بن عبدود، همراهان دیگر او که برای مبارزه آمده بودند، چنان وحشت‌زده شدند که با سرشکستگی پا به فرار گذاشتند؛ عِکرمه بن ابی‌جهل نیزه خود را انداخت و همراه با هُبیره بن ابی‌وهب به زحمت از خندق گذشت و خود را نجات دادند که باعث رسوایی آنان و مشرکین؛ و شادی و سربلندی مسلمانان شد. نوفل بن عبدالله نیز که نتوانسته بود فرار کند و در خندق به دام افتاده بود، به دست مسلمانان سنگباران می‌شد. وی فریاد برآورد که اگر می‌کشید، به شکلی بهتر بکشید؛ یکی از شما فرود آید، تا با او نبرد کنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد خندق شد و او را نیز به هلاکت رساند.

۱. یَلِیل، مکانی در نزدیکی بدر بود که عمرو بن عبدود در جنگی که در دوره جاهلیت در این مکان میان قریش و برخی قبایل پیش آمده بود، یک‌تنه ایستاده بود، لذا قریش به او می‌گفتند: او کسی است که با هزار سوار برابری می‌کند.

کشته شدن عمرو بن عبدود، ضربه روحی و روانی بسیار بزرگی به احزاب وارد کرد، به گونه‌ای که اقتدار آنها درهم شکست.^۱

۴- تفرقه‌ای که نعیم بن مسعود، صحابی تازه‌مسلمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، در میان احزاب پدید آورد؛

نعیم از قبیله غطفان بود و این قبیله در اتحاد احزاب حضور داشت. اعضای قبیله نمی‌دانستند که او اسلام آورده است. نعیم به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که آیا من می‌توانم با خدعه در اتحاد دشمنان اسلام خلل ایجاد کنم و آنها را نسبت به هم بدبین نمایم؟ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «الحربُ خُدْعَةٌ»؛ جنگ با خدعه و نیرنگ پیش می‌رود.

بدین ترتیب نعیم با اجازه پیامبر به سوی یهود بنی‌قریظه، که پیمان خود را شکسته و آماده رزم شده بودند، رفت و با آنها مذاکره کرد و گفت که قبیله من بنا دارد به شما خیانت کند. اگر جنگ پیش نرود، قریش و غطفان به سر زندگی خود خواهند رفت، اما شما اینجا باقی می‌مانید و نمی‌توانید از پس اسلام برآیید. لذا چون آنها قصد خیانت به شما دارند، پس برای اطمینان خاطر، چند تن از سران آنها را به گروگان نزد خود داشته باشید تا مانع عقب‌نشینی آنان شوید. بنی‌قریظه سخن او را منطقی دیده و پذیرفتند. نعیم پس از آن نزد قبیله خود رفت و آنها را نسبت به قریش و دیگر احزاب بدبین کرد. همین‌طور نزد ابوسفیان رفت و او را نیز نسبت به قبیله خود بدبین نمود. بدین ترتیب وضع به گونه‌ای شد که وقتی احزاب متحد می‌خواستند با هم مذاکره کنند، از یکدیگر گروگان می‌طلبیدند. بدین ترتیب اتحاد آنان از بین رفت. این تفرقه از عوامل مهم ناکامی احزاب شد.

۵- امدادهای الهی در قالب وزش بادهای و طوفانهای سخت و سهمگین؛ به اراده خداوند، طوفانهای مهیبی وزیدن گرفت که خیمه‌های احزاب را از جا کند و دیگهای غذای آنها را واژگون کرد. همین امر دلهره و رعب زیادی در دل آنها ایجاد کرد.

بنابراین احزاب، پس از آنکه مدتی در آن سوی خندق به انتظار نشستند، احساس کردند که نمی‌توانند به اهداف دست یابند و بهتر آن است تا اوضاع از این خراب‌تر نشده است، عقب‌نشینی کنند. بدین ترتیب این لشکرکشی عظیم با دلایل مذکور، به ناکامی انجامید و مشرکان و سپاه احزاب از اطراف مدینه عقب نشستند.

غزوه خندق (احزاب) در شوال سال پنجم اتفاق افتاد و بیستم و چهارم ماه ذی‌القعدة با عقب‌نشینی مشرکان از محدوده مدینه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان به شهر باز گشتند.

آیات ۹ تا ۲۵ سوره احزاب نیز پیرامون این غزوه نازل شد.^۱

۱. مخالفان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، برای کم‌رنگ کردن اهمیت اقدام وی در قتل عمرو و اینکه این امر باعث انفعال مشرکان نشد، این داستان را که ابن‌سعد نقل کرده است، جعل کرده‌اند. بنا به روایت ابن‌سعد، فردای روزی که عمرو بن عبدود به هلاکت رسید، مشرکان تصمیم گرفتند به مسلمانان حمله‌ور شوند. بامدادان در حالی که خالد بن ولید همراه آنان بود، حمله کردند و کار جنگ چنان به سختی کشید که مسلمانان نتوانستند تا شب از جای خود به کناری بروند. از این رو نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء آنها قضا شد، تا بعد از مدتی تلاش، دشمن عقب نشست.

مجموع بودن این نقل از خود آن هویدا است، چرا که وجود خندق مانع رویارویی مستقیم دو طرف با هم بود. این داستان معمول که چگونگی مقابله دو طرف در آن ذکر نشده است، شدت جنگ را تا آنجا می‌رساند که مسلمانان نتوانستند چهار نماز خود را در چهار وقت به جای بیاورند!! که این خود بر بی‌پایگی نقل مزبور دلالت دارد.

غزوه بنی قریظه

بنی قریظه، سومین و آخرین گروه از یهودیان ساکن مدینه بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سبب نقض پیمان همزیستی، مأمور مقابله با آنان شد. همان گونه که پیش از این بیان شد در جریان انعقاد پیمان همزیستی اهل مدینه، این گروه در کنار دیگر قبایل یهودی، متعهد شدند که هیچ گونه همیاری با دشمنان اسلام نداشته باشند و بر ضد اسلام اقدامی نکنند. اما به سبب آنکه حُی بن اخطب، رئیس یهود فراری بنی نضیر، آنان را به مقابله با اسلام ترغیب و تشویق کرد، عهد و پیمان خود را شکستند و آماده رزم با اسلام شدند.

بنی قریظه بر آن بودند که وقتی احزاب از شمال وارد مدینه شوند، آنها هم از جنوب جبهه‌ای بر ضد اسلام بگشایند تا اسلام از دو طرف مورد هجوم قرار گیرد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوه خندق، پس از آگاهی از عهدشکنی بنی قریظه، حدود هفتصد نفر از نیروهای خود را در برابر قلعه‌های آنان قرار داد تا به محض هجوم یهود به سوی مسلمانان، با آنها مقابله کنند. اما یهود بنی قریظه وقتی دانستند که سپاه احزاب نمی‌توانند از خندق عبور کنند، به رغم آنکه در حال آماده‌باش بودند، جبهه‌ای بر ضد اسلام نگشودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) صبح روز بیست و چهارم ذی‌القعدة به مدینه بازگشت، اما پس از نماز ظهر جبرئیل نازل شد و به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که خدا امر می‌کند که مسلمانان به سراغ بنی قریظه روند و من در قلعه‌های آنها لرزه خواهم افکند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از رسیدن فرمان الهی، به بلال فرمود تا در میان مردم اعلام کند که هر کس مطیع امر خدا و رسول او است، نماز عصر را باید در کنار قلعه‌های بنی قریظه بخواند؛ یعنی، مأموریتی جدید و مقابله با یهود بنی قریظه.

مسلمانان در غزوه بنی قریظه سه هزار تن بودند و سی و شش اسب با خود به همراه داشتند. پرچم اصلی اسلام در دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود. آنها از مدینه خارج شدند و به سوی قلعه‌های بنی قریظه، در جنوب شهر، حرکت کردند تا قلعه‌های دشمن را محاصره کنند.

هنگامی که امیرالمؤمنین پیشاپیش سپاه اسلام به سوی قلعه‌ها می‌رفت، یهودیان از فراز قلعه‌های خود به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ناسزا می‌گفتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بازگشت و به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که به این سبب شایسته نیست شما جلوتر روید و سخنان آنان را بشنوید. بدین ترتیب مسلمانان، بنی قریظه را محاصره کردند. یهودیان وقتی دیدند که مقاومت و تلاش آنها بی‌فایده است، با یکدیگر مشورت کردند. کعب بن أسد، بزرگ یهود بنی قریظه، گفت که ما می‌دانیم محمد فرستاده خدا و موعود تورات است، بیاییم به او ایمان آورده‌ایم و بدین ترتیب جان و مال و ناموس خود را حفظ کنیم، اما پیشنهاد او پذیرفته نشد. دیگران گفتند که ما از آیین موسی و تورات دست برنمی‌داریم. پیشنهاد دوم او این بود که بیاییم زنان و کودکان خود را به دست خود بکشیم تا هیچ تعلق خاطری نداشته باشیم، آن‌گاه بر مسلمانان بتازیم که در این صورت، دو حالت پیش می‌آید: یا بر آنان غلبه می‌کنیم و پس از آن می‌توانیم مجدداً دارای همسر و فرزند شویم؛ یا کشته خواهیم شد و سربلند و با خیال آسوده از اینکه زنان و فرزندان ما به دست دشمن نیفتادند، از بین خواهیم رفت. اما دیگر بزرگان یهود، این نظر را هم رد کردند و گفتند که همه

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۴۴ - ۲۲۴؛ مغازی، ج ۲، ص ۳۷۵ - ۳۲۹؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۴ - ۶۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۲ - ۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۱ - ۵۶۴.

زندگی ما برای زن و فرزند است و زنده ماندن، پس از مرگ آنها ارزشی ندارد. پیشنهاد سوم کعب این بود که در شب شنبه، ناگهانی به مسلمانان حمله کنیم؛ چون آنان می‌دانند که ما حرمت شنبه را نگه می‌داریم، لذا در آمادگی نخواهند بود و امکان غلبه بر آنان زیاد است. اما این نظر را هم به این دلیل که نمی‌خواهیم همچون گذشتگانمان، که حرمت شنبه را نگه نداشتند و مسخ شدند، عمل کنیم، رد کردند. کعب بن اسد گفت: «گویا یک فرد فهیم در میان شما نیست».

سرنوشت یهود بنی قریظه

یهود بنی قریظه ابتدا پیشنهاد دادند که ابولبابه، یکی از اصحاب پیامبر از قبیله اوس که در جاهلیت با آنها هم‌پیمان بودند، برای مذاکره نزد آنها برود. ابولبابه بر یهود بنی قریظه وارد شد. آنان پرسیدند که اگر ما تسلیم اسلام بشویم، چه سرنوشتی خواهیم داشت؟ ابولبابه برای اینکه دیگر مسلمانان همراه متوجه نشوند، در عین اینکه پاسخی مساعد می‌داد، اشاره به گلوی خود کرد؛ به این معنی که در صورت تسلیم، پیامبر شما را گردن خواهد زد. اما هنگامی که وی از نزد آنان بیرون آمد متوجه شد که به رسول خدا و اسلام خیانت کرده است، لذا به شدت منقلب شد. آیه ۲۷ سوره انفال در شأن او نازل شده است که می‌فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدا و پیامبر او خیانت نکنید و [نیز] در امانت‌های خود خیانت نورزید و خود می‌دانید [که نباید خیانت کرد].

ابولبابه به سوی مدینه بازگشت و خود را به ستونی در مسجد بست و به شدت تضرع و ناله می‌کرد. خبر او به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و فرمود:

اگر در آغاز نزد من می‌آمد، من از خدا برای او طلب عفو می‌کردم اما حالا که به خدا متوسل شده است، منتظر می‌مانیم تا خدا چه خواهد.

ابولبابه به همسرش گفته بود که او را فقط برای نماز و تجدید وضو باز کند و همین که نماز را خواند دوباره به ستون ببندد. سرانجام خداوند با نزول آیاتی توبه ابولبابه را پذیرفت.^۱

برخی از محققان به دلایلی در ماجرای ابولبابه تشکیک کرده‌اند و یا آن را مخدوش می‌دانند و نزول آیه ۲۷ سوره انفال را به سال دوم مربوط می‌دانند، در حالی که این غزوه و لغزش احتمالی ابولبابه در سال پنجم اتفاق افتاده است.^۲ در این باره باید گفت که در بیشتر تفاسیر، شأن نزول آیه مزبور و نیز آیه ۱۰۲ سوره توبه لغزش ابولبابه ذکر شده است.

آنچه ممکن است در صدق آیه اول در مورد ابولبابه تشکیک ایجاد کند، این است که این آیه در ادامه آیاتی است که در ارتباط با جنگ بدر نازل شده است، اما برخی از مفسرین گفته‌اند که داستان ابولبابه می‌تواند

۱. (وَأَخْرَجُوا عَنْهُمْ أَهْلَ عَمَلٍ صَالِحًا وَآخَرًا سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)؛ و دیگرانی هستند که به گناهان خود اعتراف کرده و کار شایسته را با [کاری] دیگر که بد است درآمیخته‌اند. امید است خدا توبه آنان را بپذیرد، که خدا آمرزندهٔ مهربان است: توبه / ۱۰۲.

۲. ر.ک: تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)، ص ۴۶۰، نویسنده پنج دلیل بر مخدوش بودن ماجرای لغزش ابولبابه ارائه کرده است، که برخی از آنها جای بحث دارد.

یکی از مصادیق این آیه باشد نه آنکه در این موقع نازل شده باشد و این تعبیر در مورد شأن نزول آیات سابقه دارد. البته این احتمال نیز هست که نزول این آیه در حادثه بنی قریظه باشد، اما چون با آیات بدر متناسب بوده است، به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنها ملحق شده باشد.^۱

آیه دوم نیز مطابق برخی روایات درباره ابولبابه و ماجرای بنی قریظه نازل شده است و مطابق برخی دیگر از روایات، به کوتاهی وی و چند تن دیگر، در شرکت در غزوة تبوک مربوط است.^۲

به هر حال درباره سرنوشت بنی قریظه باید گفت که بنا به نقلی آنان پس از مشورت با ابولبابه تسلیم حکم پیغمبر شدند و به روایتی دیگر، حضرت علی (علیه السلام) همراه با زبیر به آنان حمله برد و فریاد زد: «به خدا سوگند یا همچون حمزه شربت شهادت می نوشم، یا قلعه آنها را می گشایم.» یهود که چنین دیدند، گفتند: «ای محمد، ما به حکم سعد بن معاذ تسلیم می شویم.»

داستان داوری سعد بن معاذ

در تاریخ، داستانی پیرامون سرنوشت یهود بنی قریظه بر مبنای حکم و داوری سعد بن معاذ نقل شده است. این داستان بدین قرار است که چون یهود بنی قریظه پیش از اسلام با قبیله اوس هم پیمان بودند، آنها خود خواهان داوری سعد بن معاذ، بزرگ اوسیان، شدند، به این امید که جانب آنها را به عنوان متحد پیشین خود خواهد داشت. سعد بن معاذ، در جریان جنگ خندق، به وسیله تیر دشمن زخمی شده و قادر به حرکت نبود، لذا وی را به جمع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بزرگان بنی قریظه آوردند و او که از سوی یهود به داوری برگزیده شده بود، چنین حکم داد: «باید تمام مردان بالغ بنی قریظه گردن زده شوند، زنان و کودکانشان به اسارت مسلمانان درآید و همه اموال آنان مصادره گردد.» چون یهود خود پیشنهاد داوری او را داده بودند، ناگزیر تسلیم حکم وی شدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم بر آن صحه گذاشت.

در اجرای حکم سعد بن معاذ، مردان بنی قریظه را که بین ششصد تا هفتصد و به نقلی هشتصد تا نهصد نفر بودند، در خانه دختر حارث، زنی از قبیله بنی عبدالنجر از خزرج، زندانی کردند؛ اموال آنها مصادره شد و زنان و کودکانشان به اسارت درآمد. سپس به دستور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خندقی حفر شد و این ششصد یا نهصد تن توسط حضرت علی (علیه السلام) و زبیر گردن زده شده و درون آن خندق مدفون شدند. در همین نقل آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی از اسرا را به یکی از اصحاب سپرد تا به صحرای نجد برده و با فروش آنها، برای مسلمانان اسب و سلاح تهیه کند. بنا به این نقل تسلیم شدن یهودیان در هفتم ذی الحجه سال پنجم اتفاق افتاد و مسلمانان هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، دو هزار نیزه و پانصد سپر از قلعه های آنها به غنیمت بردند.

آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره احزاب درباره یهود بنی قریظه و نقض عهد آنان نازل شده است.^۳

۱. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۱۳۵.

۲. ر.ک: همان، ج ۸، ص ۱۱۴.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۶۵ - ۲۴۴؛ مغازی، ج ۲، ص ۴۰۱ - ۳۷۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۸ - ۷۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۴ - ۵۸۱.

نقد و بررسی داستان داوری سعد بن معاذ (۱)

با توجه به نکات زیر نمی‌توان این داستان را پیرامون سرنوشت یهود بنی قریظه پذیرفت:

۱- طبق پیمان همزیستی منعقد شده میان پیامبر و یهودیان مدینه، آخرین داور و حاکم در منازعات بین مسلمانان و یهود، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود، در حالی که در این نقل اشاره‌ای به داوری پیغمبر نشده است.

۲- در این نقل از تأیید حکم و داوری سعد بن معاذ توسط پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سخن گفته و نقل شده که وقتی آن حضرت سخن سعد را شنید، فرمود: «از ورای هفت آسمان مطابق حکم خدا داوری کردی.» اما باید دانست که تأیید چنین حکمی با سیره آن وجود مقدس سازگار نیست؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیانی که به مراتب بدتر از بنی قریظه عمل کردند، چه پیش از این غزوه و چه پس از آن؛ مانند یهود خیبر، چنین سخت نمی‌گرفت.

آن حضرت نسبت به مشرکان این گونه شدت عمل نداشت، تا چه رسد به اهل کتاب. در سخن از غزوه بنی قینقاع گفته شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یهودیانی را که به زنی مسلمان بی‌احترامی کرده و به او و شخصیت اسلامی‌اش اهانت نموده و مسلمانی را که به یاری وی آمده بود، کشته بودند، فقط تبعید و از مدینه اخراج کرد؛ و در مورد یهود بنی نضیر، که پیمان همزیستی را شکسته و قصد قتل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را کرده بودند، به تبعید اکتفا کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعدها پس از تسلط بر یهود خیبر نیز، که آن ناحیه را به پایگاهی بزرگ بر ضد اسلام تبدیل کرده و عده‌ای از مسلمانان را به شهادت رسانده بودند، نه تنها آنان را نکشت و زنان و کودکانشان را به اسارت نگرفت، بلکه آنها را بر سر زندگی خود و زمینهای مزروعی با شرایطی باقی گذاشت.

بنابراین، این نوع سخت‌گیری در سیره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، بی‌سابقه است. آن حضرت با کسانی که به مراتب بدتر از یهود بنی قریظه عمل کرده بودند، این گونه سخت نمی‌گرفت. اصولاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برابر دشمنان، به ویژه اسیران دشمن، به گونه‌ای عمل می‌کرد تا به جای پدید آمدن کدورت و کینه، یا ایجاد عقده، آنها را مجذوب اسلام کند و از دشمنیها دارد. سیره آن حضرت در غزوه بنی المصطلق و روش بسیار حساب‌شده او با اسرای این غزوه - که در آینده به آن خواهیم پرداخت - نشان‌دهنده این امر است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی آن بود که اُسرا از ذلت بیرون آیند و اسلام آورند. لذا این سؤال پیش می‌آید که آیا می‌توان پذیرفت که وقتی آن حضرت نسبت به مشرکان چنین عمل می‌کند، با اهل کتاب تا این حد سخت عمل کند؟

۳- مطابق این نقل، اگر ابولبابه از قصد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای کشتار یهود آگاه باشد و به آنان بگوید که در صورت تسلیم شدن، گردن زده خواهید شد، یهودیان باید از این امر آگاه شوند و دیگر نیازی به درخواست حکمیت سعد بن معاذ نیست. از سوی دیگر اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم به قتل آنان گرفته باشد، این تصمیم که در واقع حکم خدا است و مشورت یا داوری خواستن از سعد بن معاذ یا تأیید درخواست یهود در این زمینه معنایی ندارد.

۴- کشتن آن همه یهودی در یک روز، آن هم به دست حضرت علی (علیه السلام) و زیر چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ آیا اصولاً کشتار کسانی که دستهای بسته دارند، نیازمند شجاعت است که دو پهلوان

نامدار اسلام را برای کشتار آنان بطلبید. در شأن علی (علیه السلام) که در سخت‌ترین مقاطع وارد میدان می‌شد و در برابر دشمنانی سراپا مسلح می‌ایستاد، نیست که عده‌ای دست‌بسته را قتل عام کند.

نقد و بررسی داستان داوری سعد بن معاذ (۲)

۵- چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، با وجود اهمیت کشتار ششصد تا نهصد تن از مردان بنی‌قریظه، آنها را پیش از اعدام در خانه زنی ناشناس به نام «دختر حارث» (!؟) زندانی کرد؟ آیا آن زمان در مدینه چنین خانه بزرگی وجود داشته است که بتواند چند صد نفر را در خود جای دهد؟ آیا سران اوس و خزرج جایی برای در بند کردن این جمع کثیر نداشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجبور شد در خانه زن ناشناخته‌ای آنها را زندانی کند؟

۶- اگر تعداد مردانی که کشته شده‌اند، ششصد تا نهصد نفر بوده است، زنان و کودکان آنها حداقل دو یا سه برابر این رقم خواهد بود. معلوم نیست که این حجم اسرا را در کجا جای دادند و اگر بخشی از آنان را برای فروش به نجد فرستادند، بقیه در کجا بودند و چگونه تقسیم شدند و چه سرنوشتی یافتند؟ در این نقل به این موارد اشاره نشده است.

۷- هیچ ردی از اسرای بنی‌قریظه در تاریخ وجود ندارد. فقط از یک فرد به ظاهر مسلمان‌شده از بنی‌قریظه، به نام محمد بن کعب قرظی، در تاریخ یاد شده است. آن هم مشخص نیست که آیا از این اسیران یا نوادگان آنان بوده، یا از قبل اسلام آورده بود. شمار اسیران این غزوه باید حداقل بیش از دو هزار نفر باشد. اگر چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد، باید نمونه‌هایی از فرزندان و زنان آنها را در تاریخ سراغ داشته باشیم که مثلاً مسلمان شده و منشأ خدمت یا کاری شده‌اند، یا به اسلام ضربه‌ای زده و خیانت کرده‌اند؛ در حالی که چنین نیست، اما نمونه‌های مشابه در تاریخ وجود دارد که مثلاً مادر موسی بن نصیر، فاتح اندلس، از اسرای عین التمر است.

۸- از آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره احزاب، که در ارتباط با غزوه بنی‌قریظه است، می‌توان چنین دریافت که یهود بنی‌قریظه تسلیم نشده‌اند، بلکه به مقاومت و جنگی محدود پرداخته و با سخت‌تر شدن محاصره و مرعوب شدن آنها، مسلمانان در یک هجوم آنان را وادار به تسلیم کرده‌اند و این حمله مسلمانان بدون تلاش جدی آنها و تاختن اسب صورت گرفته که در اثر این هجوم گروهی از بنی‌قریظه کشته و عده‌ای دستگیر شده‌اند. به هر صورت این آیات از کشته شدن گروهی و اسارت گروهی دیگر یاد می‌کند، نه کشته شدن تمام مردان و اسارت زنان و کودکان یهود بنی‌قریظه.

با ادله‌ای که بیان شد و برخی از اساتید و محققان معاصر نیز به آن پرداخته‌اند، داستان داوری سعد بن معاذ، با چنین حالتی که در تاریخ ذکر شده، پذیرفتنی نیست. به نظر می‌رسد که این داستان توسط مخالفان قبیله اوس در دوره‌ای پس از رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که میان اوس و خزرج مجدداً اختلاف پدید آمد و دعوای گذشته آنان احیا گردید، برای ضربه زدن به اوسیان جعل و در تاریخ وارد شده است تا نشان

دهد که خزر جیان نسبت به متحد سابق خود - بنی نضیر - چگونه با رأفت عمل کردند، اما اوسی‌ها متحد خود را به کشتار و نابودی کشانده‌اند.^۱

۱. برخی نکات مطرح شده در مخدوش دانستن داستان داوری سعد بن معاذ از نظرات استاد علی دوانی در جزوه درسی تاریخ اسلام، دانشگاه امام صادق (علیه السلام)، مربوط به سال ۱۳۶۶ و نیز کتاب تاریخ تحلیلی اسلام تألیف دکتر سید جعفر شهیدی؛ و برخی دیگر از نگارنده این سطور است.

درس دوازدهم: حوادث مهم سال‌های ششم و هفتم هجرت

حوادث و وقایع مهم سال ششم هجرت

سال ششم به علت فراوانی سربه‌هایی که در آن اتفاق افتاد، به سال سربه‌ها معروف است. مورخان به ۲۴ سربه، که در این سال اتفاق افتاده است، اشاره کرده‌اند. در این درس به مهم‌ترین آن سربه‌ها و نیز دو غزوه‌ای که در این سال پدید آمد، اشاره خواهیم کرد و اگر ماجرای را که منجر به صلح حدیبیه شد غزوه بنامیم، در واقع سه غزوه در این سال اتفاق افتاده است.

سریه محمد بن مسّلمه به ذی‌القَصّه

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که قبایل بنی‌ثعلبه و بنی‌غُوال قصد مزاحمت اسلام را دارند. آن حضرت، محمد بن مسّلمه انصاری را در ربیع الآخر این سال با ده نفر به سراغ آنها فرستاد تا سربه‌ای به آنها وارد سازد. ظاهراً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد غافلگیر کردن دشمن را داشت و به این دلیل عده کمی را به این مأموریت اعزام کرد.

محمد بن مسلمه و افرادش شبانگاه به ذی‌القَصّه منطقه دشمن رسیدند و قصد داشتند که پس از استراحت، در بامداد به دشمن حمله کنند. بنابراین، شب را در آنجا خوابیدند. اما دشمنان که بیش از یکصد نفر بودند، متوجه حضور مسلمانان شدند و آنها را محاصره نموده و به مسلمانان تیراندازی کردند. مسلمانان به خود آمده، برخاستند و از خود دفاع کردند، اما همه آنها کشته شدند و محمد بن مسّلمه، فرمانده سریه، زخمی در میان کشته‌شدگان افتاد. وقتی دشمن منطقه را ترک کرد، مسلمانانی که از آنجا می‌گذشت متوجه محمد بن مسّلمه شد و زخم‌هایش را بست و او را با خود به مدینه آورد.^۱ بدین ترتیب اهداف مورد نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سریه محقق نشد.

سریه ابوعبیده جراح

سریه ابوعبیده جراح در همین ناحیه، ذی‌القَصّه، و در همان ماه اتفاق افتاد. پیرامون علت اعزام او و افرادش به این سریه دو روایت وجود دارد: یکی آنکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قصد انتقام شهدای سریه محمد بن مسّلمه را داشت و ابوعبیده جراح را با چهل نفر به این ناحیه فرستاد، اما وقتی او به منطقه مورد نظر رسید، دشمن آنجا را ترک کرده بود و آنها جز به تعدادی شتر به کسی برخورد نکردند و آنها را غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند؛ روایت دیگر آن است که چون بنی‌ثعلبه دچار قحطی و مشکل شده بودند، برای رفع نیازهای خود قصد حمله به گله‌های مدینه را داشتند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش‌دستی کرد و ابوعبیده و افرادش را برای مقابله با بنی‌ثعلبه فرستاد. دشمنان وقتی متوجه شدند که نیروهای اسلام به

۱. مغازی، ج ۲، ص ۴۱۷؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۵.

سوی آنها می‌آیند، به کوهها گریختند. ابوعبیده فقط بر مقداری از بار و بنه آنان دست یافت و آن را به غنیمت گرفت و به مدینه بازگشت.^۱

غزوه بنی لحيان

بنی لحيان قبیله‌ای بودند که با خیانت به اسلام موجب وقوع حادثه رجیع و شهادت خبیب بن عدی و همراهانش شده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به قصد انتقام شهدای حادثه رجیع در جمادی الاول سال ششم به سوی بنی لحيان لشکر کشید و برای اینکه دشمن متوجه نشود، خط سیر خاصی را برگزید تا وانمود کند که آهنگ مکه را دارد. با این وجود، دشمنان متوجه شدند که رسول خدا در پی آنها می‌آید و گریختند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بدون آنکه به دشمن دست یابد، به مدینه بازگشت.^۲

سریه زید بن حارثه به ناحیه عیص

به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که کاروانی از قریش از شام به مکه می‌آید و یا به روایتی دیگر، از مکه به عراق می‌رود. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، زید بن حارثه را با ۱۷۰ نفر، به تعقیب این کاروان فرستاد.

وقتی محافظان و همراهان کاروان با نیروهای اسلام روبه‌رو شدند، تلاش کردند که بگریزند، اما زید بن حارثه تمام کاروان و گروهی از محافظان آن را دستگیر کرد و تمام اموال و امکانات کاروان را به غنیمت گرفت و به مدینه آورد. از جمله کسانی که در این سریه اسیر شدند، ابوالعاص بن ربیع، شوهر زینب، دختر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود که او را به مدینه آوردند و به همسر خود پناه برد. از آنجا که وی مشرک بود و طبق احکام اسلام مشرک نمی‌تواند همسر مسلمان باشد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسئله شرعی را با زینب در میان گذاشت. ابوالعاص به خواست زینب توانست با گرفتن امان، اموال خود و نیز اموال دیگر بزرگان قریش را که در این کاروان سهم داشتند، باز پس گیرد. سپس از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اجازه گرفت که آن اموال را به مکه بازگرداند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او اجازه داد. ابوالعاص به مکه آمد و اموال بزرگان قریش را بازگرداند و همان‌جا شهداتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و گفت: من می‌ترسیدم که اگر در مدینه اسلام بیاورم، تصور کنید که برای تصاحب اموال شما مسلمان شده‌ام، اما آمدم و اموال شما را تحویل دادم و اسلام آوردم. ابوالعاص با اسلام آوردن به مدینه بازگشت و توانست به همسر خود رجوع کند. این سریه در جمادی الاول یا جمادی الاخر این سال به وقوع پیوست.^۳

سریه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) به فدک

پس از آنکه یهودیان فراری بنی نضیر در خیبر پناه گرفتند، این منطقه پایگاه تازه‌ای بر ضد اسلام شد و معلوم بود که دیر یا زود با اسلام درگیر خواهند شد.

۱. مغازی، ص ۴۱۷ و ۴۱۸؛ الطبقات الکبری، ص ۸۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳.

۲. السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۹۳؛ مغازی، ج ۲، ص ۴۰۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۵.

۳. مغازی، ج ۲، ص ۴۱۸؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۷.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر یافت که اعضای قبیله‌ای یهودی به نام بنی سعد بن بکر گرد هم آمده‌اند و قصد کمک‌رسانی به یهودیان خیبر را دارند. پس امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را با صد نفر به سوی آنها فرستاد تا مانع امداد رسانی آنها به دشمن اسلام شود. امیرالمؤمنین و افراد تحت امرش با تاکتیک خاص نظامی، به منطقه دشمن رسیدند و فردی را اسیر کردند و از او محل استقرار دشمن را یافتند و در آب‌گاهی به نام هَمَج، میان خیبر و فدک، به دشمن تاختند. وقتی که نیروهای اسلام به سوی یهودیان آمدند آنها نتوانستند آمادۀ رزم شوند و امکاناتی را که فراهم کرده بودند تا به خیبر برسانند، باقی گذاشتند و گریختند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر آن امکانات که پانصد شتر و دوهزار گوسفند بود، دست پیدا کرد و آنها را غنیمت گرفت. این سریه اقتدار اسلام را به نمایش گذاشت و اقدام یهود را خنثی کرد.^۱

غزوه بنی المصطلق (مُریسیع)

از حوادث مهم سال ششم هجرت غزوه بنی‌المصطلق است که برخی سیره‌نویسان این غزوه را در فهرست وقایع سال پنجم ذکر کرده‌اند. بنی‌المصطلق تیره‌ای از قبیله بزرگ خُزاعه بودند.

علت وقوع این غزوه به درستی مشخص نیست. آنچه در تاریخ آمده این است که رئیس این قبیله حارث بن ابی‌ضرار تصمیم گرفته بود قبیله خویش، و تا آنجا که می‌تواند اعراب اطراف خود، را برای حمله به اسلام متحد کند؛ وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این توطئه آگاه شدند تصمیم گرفتند تا پیش از آنکه دشمن در کار خود موفق شود، به او حمله کنند.

باید دانست که قبیله بزرگ خُزاعه به سبب رقابت و دشمنی با قریش، هواخواه اسلام بودند. بخشی از آنها مسلمان شده بودند، اما مشرکان خُزاعه هم با اسلام رابطه خوبی داشتند. با این حال معلوم نیست که چرا این تیره از خُزاعه قصد حمله به مدینه را داشتند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمانان را بسیج کرد و به سرعت به محل استقرار آنها در ناحیه‌ای که آب‌گاهی به نام مُریسیع در آن بود، رسیدند. متحدان بنی‌المصطلق وقتی عکس‌العمل سریع اسلام را دیدند، گریختند و بنی‌المصطلق را تنها گذاشتند. سپاه اسلام در مقابل آنها موضع گرفت و در نبردی که درگرفت حتی یک نفر از نیروهای دشمن نتوانست بگریزد و همه محاصره شدند؛ ده نفر از آنها کشته شدند و بقیه به اسارت درآمدند. بنی‌المصطلق با دویست خانه‌وار وارد این جنگ شده بودند که تمام آنها اسیر شدند. بنابراین، زنان و بچه‌های آنها هم به اسارت درآمدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم طبق قاعده‌ای که وجود داشت، غنائم و اسرا را بین مسلمانان تقسیم کردند.^۲

حوادثی مهم در ارتباط با غزوه بنی‌المصطلق

این غزوه پیامدهایی داشت و حوادثی در ارتباط با آن اتفاق افتاد که در تاریخ اسلام و در قرآن از آن یاد شده است:

۱. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۳.

۲. السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۰۲؛ مغازی، ج ۱، ص ۳۰۳ - ۳۰۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۰۴.

۱. آشکار شدن نفاق عبدالله بن اُبی و توطئه او برای ایجاد تفرقه در بین مسلمانان

هنوز سپاه اسلام از آن آب‌گاه خارج نشده بود که بین یکی از مهاجران به نام جَهْجَاح بن مسعود غِفاری، که وابسته به عمر بن خطاب بود، و یکی از انصار به نام سِنَان بن وَبَر جُهَنی بر سر آب برداشتن از آب‌گاه درگیری پیش آمد. جهجاح به صورت مرد انصاری سیلی زد و او هم فریاد کمک‌خواهی سر داد. انصار در دفاع از وی، و مهاجران هم در دفاع از جهجاح وارد عمل شدند و سپاه اسلام تقریباً به دو دسته تقسیم شد؛ مسلمانها در برابر هم شمشیر کشیدند، اما با پا در میانی تعدادی از عقلا و افراد فهیم دو طرف، و گذشت مرد انصاری، غائله خاتمه یافت. با این حال سرکرده منافقین عبدالله بن اُبی، خطاب به انصار گفت: وقتی به مدینه رسیدیم باید این مهاجران ذلیل را از مدینه اخراج کنیم؛ تقصیر شما انصار است که افرادی آواره از خانه و کاشانه را در خانه‌های خود راه داده‌اید و از آنها پذیرایی کردید تا کار به جایی رسیده است که به صورت شما سیلی می‌زنند. نفاق عبدالله بن اُبی، داشت در میان انصار تأثیر می‌گذاشت که زید بن ارقم، که در آن موقع نوجوانی از قبیله خزرج بود، با شنیدن سخنان عبدالله، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر داد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم برای خنثی کردن این توطئه با آنکه هنگام حرکت نبود، فرمان حرکت داد. در این میان، زید بن ارقم مورد سوءظن و حتی اتهام دروغ‌زنی از سوی برخی از بزرگان انصار قرار گرفت و سرزنش شد. فرزند عبدالله بن اُبی، نیز نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت که به دلیل سخنانی که به پدرم نسبت داده شده است، اگر سزای او مرگ است، اجازه دهید تا خودم او را بکشم؛ چرا که می‌ترسم اگر دیگری او را بکشد، نتوانم قاتل پدر را تحمل کنم و با کشتن او جهنم را برای خود بخرم. پیغمبر فرمودند: تا زمانی که او با ما است، با او کاری نداریم. به هنگام بازگشت از این غزوه سورة منافقون نازل شد و خداوند با نقل سخنان عبدالله بن اُبی و پاسخ محکم به آن و رد کردن منطق او، عزت را از آن مؤمنان و ذلت را نصیب منافقان دانست و بدین ترتیب گفته‌های زید بن ارقم تأیید شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم با آن تدبیری که به کار برد، باعث شد تا مسلمانان یک شبانه روز راه بیمایند و روز بعد که فرمان توقف داد، همه از خستگی به خواب رفتند و با آرامشی که حاکم شد، آتش نفاقی که عبدالله بن اُبی برافروخته بود، فروکش کرد.^۱

۲. ازدواج پیامبر با دختر رئیس قبیله بنی‌المصطلق

از نکات دیگر قابل ذکر درباره غزوه بنی‌المصطلق، قضیه‌ای در مورد دختر رئیس این قبیله به نام جُوَیرَه است. هنگامی که اسرا بین مسلمان تقسیم شدند، جویره به تملک یکی از مسلمانان در آمد؛ اما به سبب اینکه دختر رئیس قبیله بود، می‌خواست از ذلت اسارت و بردگی بیرون بیاید. لذا با کسی که صاحب او شده بود، توافق کرد تا مالی را به او بپردازد و خود را آزاد کند. برای به دست آوردن این مال با پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) مشورت کرد و از آن حضرت کمک خواست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم در پاسخ فرمود که اگر مایل باشی من تو را از او می‌خرم و آزاد می‌کنم و به عقد خودم در می‌آورم. جویره پیشنهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حضور همه جویره را خرید، آزاد کرد و به عقد خود درآورد. مسلمانانی که خویشان جویره را به عنوان برده در اختیار داشتند، از پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) شرم کردند و همه اسرا را آزاد کردند.

۱. السیره النبویه، ص ۳۰۳ و ۳۰۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۰۵.

مدتی بعد، پدر جویره با دو پسر خود و فرد دیگری از قبیله، برای آزاد کردن دختر خویش به مدینه آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خبر دادن از اقدام او در مخفی کردن دو شترش، باعث شد که حارث بن ابی ضرار، رئیس بنی مصطلق، و فرزندانش و فرد همراه آنان اسلام بیاورند و به این ترتیب اسلام در قبیله آنها گسترش یافت.^۱

۳. نزول آیه نبأ

مدتی بعد با توجه به اینکه قبیله بنی المصطلق اسلام آورده بودند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فردی قریشی به نام ولید بن عقیبه بن ابی معیط را، که به تازگی اسلام آورده بود، مأمور گرفتن زکات بنی المصطلق کرد. ولید به سوی این قبیله رفت. اعضای قبیله به استقبال او، که نماینده پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، بیرون آمدند. چون ولید در جاهلیت فردی از آنها را کشته بود، تصور کرد که آنها قصد حمله به او را دارند؛ بنابراین، از همان جا بازگشت و به دروغ به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت که بنی المصطلق از اسلام برگشته‌اند، زکات نمی‌دهند و قصد کشتن من را داشتند. چون تا آن زمان هرگز سابقه نداشت که کسی از اصحاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ بگوید، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم فرمان داد تا مردم برای سرکوبی بنی المصطلق آماده شوند. در این هنگام جبرئیل نازل شد و آیه «نبأ» را در ردّ ولید بن عقیبه و دروغ او آورد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ)^۲

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک واری کنید، مبدا به نادانی، گروهی را آسیب برسانید و [بعد] از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.

به این ترتیب، ولید بن عقیبه^۳ در لسان قرآن فاسق خوانده شد.^۴

سریه عبدالله بن عتیک

بخشی از یهود بنی نضیر که از مدینه اخراج شده و وارد خیبر بودند، پس از مدتی توانستند حاکمیت خیبر را به دست گیرند. فردی به نام سلّام بن ربیع، معروف به ابی رافع از یهودیان بنی نضیر، فرمانروای خیبر شده بود و می‌خواست جنگی بر ضد اسلام به پا کند. چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از این موضوع مطلع شد تصمیم گرفت که راس این فتنه را از میان بردارد. به آن حضرت پیشنهاد دادند اجازه دهد تا آنها ابورافع را از میان بردارند. باید دانست که رقابتهایی که بین اوس و خزرج در زمان جاهلیت وجود داشت، در دوره

۱. السیره النبویه، ص ۳۰۷؛ مغازی، ج ۱، ص ۳۰۶؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۰.

۲. حجرات/ ۶.

۳. ولید، برادر مادری عثمان بن عفّان بود و همین فاسق در زمان خلافت او به فرمانروایی کوفه رسید و همانی است که به سبب شراب‌خوری در محراب مسجد کوفه، نماز دو رکعتی صبح را چهار رکعت خواند و سپس مشروب را که خورده بود برگرداند و از هوش رفت.

۴. السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۰۸.

اسلامی در امر خدمتگزاری به اسلام جلوه‌گر شده بود؛ یعنی رقابت در خدمت کردن به اسلام. چون چندی قبل اوسیه‌ها، کعب بن اشرف یهودی را، که بر ضد اسلام اشعاری زشت سروده بود، از میان برداشته بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خزرجه‌ها اجازه داد و قرار شد پنج نفر از آنها به خیبر نفوذ کنند و ابورافع را از میان بردارند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها سفارش کرد که متعرض زنان و کودکان نشوند و فقط ابورافع را بکشند و باز گردند. این افراد به فرماندهی عبدالله بن عتیک به روش بسیار ماهرانه‌ای به خیبر نفوذ کردند و او را در بسترش کشتند و به مدینه بازگشتند.^۱

سریه عبدالله بن رواحه به خیبر

همان‌گونه که گفته شد، خیبر به پایگاهی بر ضد اسلام تبدیل شده بود. با قتل ابورافع، فردی به نام اُسَیر بن زرام یا یُسَیر بن زرام از یهودیان به فرمانروایی خیبر رسیده بود. وی تحرکات ابورافع را پی می‌گرفت و قبائلی را برای دشمنی و جنگ با اسلام تحریک می‌کرد. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این امر با خبر شد، افرادی را به فرماندهی عبدالله بن رواحه برای تحقیق اعزام داشت.

عبدالله با سه نفر برای تحقیق به خیبر رفت و معلوم شد که خیبر برای جنگ با اسلام آماده می‌شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بار دیگر عبدالله بن رواحه را با سی نفر به سوی خیبر فرستاد تا با فرمانروای آنجا مذاکره کند و او را از مقابله با اسلام بازدارد و به او بگوید در صورتی که به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاورد و از دشمنی دست بردارد و سیادت اسلام را بپذیرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم او را در فرمانروایی خیبر به رسمیت خواهند شناخت.

عبدالله بن رواحه با اسیر بن زرام یا (یسیر بن زرام) ملاقات کرد و سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به او گفت. وی در آغاز استقبال کرد و به عدد نیروهای مسلمان، یعنی با سی تن، همراه با مسلمانان به سوی مدینه حرکت کردند، اما در بین راه اُسَیر پشیمان شد و در دو نوبت خواست تا اسلحه یکی از مسلمانان به نام عبدالله بن اُنَیس را، که در کنار او حرکت می‌کرد، بگیرد اما او هر دو بار با مهارت، خود را کنار کشید. چون عبدالله احساس کرد که اُسَیر قصد خیانت دارد، در فرصتی مناسب بر او حمله برد و ضربتی به ران وی زد که او را سرنگون کرد. اُسَیر هم با ضربه‌ای سر عبدالله را مجروح کرد. سرانجام عبدالله او را کشت و دیگر مسلمانان با همراهان اُسَیر درگیر شدند. در این درگیری همه یهودیان به جز یک نفر کشته شدند که آن یک نفر به خیبر بازگشت و گزارش وضعیت را داد. با این درگیری، وقوع جنگ بین اسلام و خیبر قریب الوقوع به نظر می‌آمد.^۲

۱. السیره النبویه، ص ۲۸۸ - ۲۸۶؛ مغازی، ج ۱، ص ۲۹۴ - ۲۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۱. ابن اسحاق و ابن سعد تاریخ این واقعه را در رمضان، سال ششم روایت کرده‌اند، اما واقدی آن را در فهرست وقایع سال چهارم آورده است و نوشته است: «در ذی‌الحجه سال (۴۶ ماه پس از هجرت) اتفاق افتاده است؛ و نیز گفته‌اند که در رمضان سال ششم بوده است».

۲. السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۶۶؛ مغازی، ج ۲، ص ۴۳۰ - ۴۲۸.

سریه کُرز بن جابر فہری

پیش از این در حوادث سال دوم گفته شد که گروهی از اشرار به فرماندهی کُرز بن جابر فہری به اطراف مدینہ حملہ کردند و گلہ‌هایی را غارت کردند. پیامبر ہم تا منطقہ بدر آنها را تعقیب کرد، ولی بر آنها دست نیافت.

اما کمی بعد، کُرز بن جابر کہ احساس امنیت و آرامش نمی‌کرد بہ مدینہ آمد و اسلام آورد. در سال ششم حادثہ‌ای اتفاق افتاد کہ رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) ہمین کُرز بن جابر را فرماندہ سریہ کرد. ماجرا این بود کہ ہشت نفر از افراد قبیلہ‌ای بہ نام عُرَیْنِہ بہ مدینہ آمدند و اسلام آوردند. چون آب و هوای مدینہ بہ آنها نساخت و دچار تب و لرز شدند، رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) آنها را بہ ناحیہ‌ای در منطقہ قُبا فرستاد کہ شتران شیر دہ آن حضرت در آنجا نگہداری می‌شد و هوای مناسب‌تری از مدینہ داشت و غلامی از پیغمبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) بہ نام یَسار از شتران نگہداری می‌کرد. رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: «بہ آنجا بروید تا از شما پذیرایی شود و حالتان بہبود یابد». آنها نزد یَسار رفتند و چون بہبود یافتند، خیانت کردند و یَسار غلام پیغمبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) را کہ میزبانشان بود، بہ بدترین وضع فجیعی کشتند. ابتدا با فرو کردن خار در چشمان و زبان، او را شکنجہ دادند و سپس سر بردند، و بہ نقلی حتی دست و پای او را بردند و شترهای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) را غارت نمودند و فرار کردند.

بہ روایتی دیگر، آنها شترها را ربودند و قصد فرار داشتند کہ یَسار و چند نفر دیگر در برابرشان ایستادند. آنها بر یَسار دست یافتند و او را چنان کہ گفته شد، بہ وضعیت دلخراشی کشتند و گریختند.

چون رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) از این جنایت با خبر شد فرمان داد تا کُرز بن جابر فہری با بیست نفر بہ تعقیب اشرار حرکت کند. در موقعیتی کہ اشرار احساس کردند کہ از خطر دور شدہ‌اند، یکی از شترها را کشتند و مشغول خوردن بودند کہ ناگهان کُرز و افرادش بہ آنها حملہ کردند و ہر ہشت تن را دستگیر کردند و بہ حضور پیغمبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) آوردند.

رسول اکرم (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمان داد تا دست و پای آنها را بردند و در چشمانشان خار فرو کردند و سپس بہ دار کشیدند.

این مجازات سنگین درس بزرگی برای برہم‌زنندگان امنیت عمومی جامعہ اسلامی بود. بہ گفتہ بسیاری از مفسران آیات سی و سوم و سی و چہارم سورہ مبارک مائدہ پیرامون مفسدان فی الارض در مورد این ہشت شرور نازل شدہ است:^۱

(إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ)

سزای کسانی کہ با [دوستان] خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین بہ فساد می‌کوشند، جز این نیست کہ گُشته شوند یا بر دار آویختہ شوند، یا دست و پایشان در

۱. السیرۃ النبویہ، ص ۲۹۰؛ مغازی، ص ۴۳۳ - ۴۳۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۳. ابن اسحاق این ہشت نفر را از افراد قبیلہ «بجیلہ» دانستہ است.

خلاف جهت یکدیگر بُریده شود، یا از آن سرزمین تبعید شوند. این، رسوایی آنان در دنیا است و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت.

صلح حدیبیه

در ذی‌القعدة سال ششم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد زیارت خانه خدا با گروه قابل توجهی از مسلمانان (که شمار آنان با اختلاف نظر از ۷۰۰ تا ۱۵۰۰ و ۱۵۲۵ نفر ذکر شده است) از مدینه حرکت کردند. آن حضرت به منظور جلوگیری از عکس العمل قریش و نشان دادن قصد خود که فقط زیارت خانه خدا است فرموده بود که شتران زیادی برای قربانی کردن همراه داشته باشند (برای هر ده نفر یک شتر). همچنین دستور داد تا احرام عمره ببندند، و جز شمشیر در نیامد سلاحی با خود حمل نکنند. چون قریش از این موضوع آگاه شد، عکس العمل نشان داد و دویست سوار را به فرماندهی خالد بن ولید یا عِکرمه بن ابی‌جهل برای جلوگیری از ورود مسلمانان تا منطقه‌ای به نام کُراع الغَمیم فرستادند. شب هنگام، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور دادند تا مسلمانان حرکت کنند و با تغییر مسیر از ناحیه دیگری به سوی حدیبیه روند. هنگامی که مسلمانان به منطقه حدیبیه و ناحیه‌ای به نام ثَنِيَّة المُرار، که مرز حرم بود، رسیدند، شتر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زانو زد و جلوتر نرفت. از سوی دیگر مشرکان که متوجه تغییر مسیر مسلمانان شدند، از منطقه حدیبیه به بعد، مانع پیش آمدن پیامبر و اصحابش به سوی مکه شدند.

قریش، برای بررسی علت حرکت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سفیرانی فرستاد و آنها بدون اینکه سخنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا مسلمانان داشته باشند، با دیدن وضع مسلمانان بازگشتند و اعلام کردند که آن حضرت جز زیارت، قصدی ندارند. اما سران قریش، سخن فرستادگان خود را نپذیرفتند و بر جلوگیری از ورود پیغمبر مصمم شدند. از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نشان دادن حُسن نیت خود، شخصی به نام فَرَّاش بن امیه خُزاعی را با شتر مخصوص خود به مکه فرستاد. اما قریش، شتر پیامبر را کشتند و قصد کشتن فرستاده آن حضرت را داشتند که گروهی از متحدان و هم‌پیمانان قریش به نام آحابیش مانع شدند.

الف) بیعت شجره (رضوان)

بعد از این واقعه، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت فردی را برای مذاکره به مکه اعزام دارد و از عمر بن خطاب خواست تا به مکه برود، اما او نپذیرفت و گفت که چون در مکه خویش و قوم برجسته‌ای ندارم و فرد با نفوذی از من حمایت نخواهد کرد، بیم قتل من وجود دارد. عمر پیشنهاد کرد که عثمان به این مأموریت برود، زیرا خویشاوند ابوسفیان است و او را حمایت می‌کند. عثمان در حمایت یکی از بزرگان بنی‌امیه وارد مکه شد. چون پس از مدتی از او خبری نشد، شایعه‌ای در میان اصحاب منتشر گشت که سفیر پیامبر کشته شده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احساس کرد که قریش آنها را ناخواسته وارد جنگی تحمیلی می‌کند، لذا اصحاب را زیر درختی در حُدیبیه جمع کرد و بار دیگر از آنها بیعت گرفت که این بیعت به بیعت شجره یا رضوان معروف شد. در این بیعت، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از آنها خواست تا پای جان مقاومت کنند؛ زیرا عده و عُدّه مسلمین برای جنگ کافی نبود. همان‌گونه که گفته شد مسلمانان تنها سلاحهای تدافعی معمول را با خود آورده بودند و اگر درگیری پیش می‌آمد، با توجه به برتری نظامی قریش ممکن بود مسلمانان آسیب جدی ببینند؛ لذا پیامبر از آنها بیعت گرفت که تا پای جان مقاومت کنند. بنا به نقل

یکی از اصحاب، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیعت گرفت که اصحاب حاضر در صورت وقوع جنگ و حساس شدن موقعیت فرار نکنند.

ب) تمایل قریش به صلح

وقتی که این بیعت بسته شد و مسلمانان آماده می‌شدند تا در صورت وقوع جنگ از خود دفاع کنند، خبر رسید که نماینده اعزامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) سالم است و همراه با نماینده تام الاختیار قریش به سوی حدیبیه باز می‌گردد.

قریش یکی از بزرگان خود به نام سُهیل بن عمرو را مأمور کردند که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیاید و قرارداد صلحی را با اسلام امضا کند، اما تأکید کند که قریش به هیچ قیمتی اجازه نمی‌دهد تا مسلمانان امسال وارد مکه شوند؛ زیرا در این صورت عرب خواهند گفت که مسلمانان با زور توانستند بر قریش پیروز و به مکه وارد شوند.

سُهیل بن عمرو به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و بعد از مذاکراتی که انجام شد و توافقاتی که به دست آمد، بنا شد که این توافقات به صورت مکتوب درآید. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، کاتب پیمان میان قریش و اسلام شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابتدا فرمود: «بنویس، بسم الله الرحمن الرحیم»، اما سُهیل بن عمرو گفت: من این خدای را نمی‌شناسم، بنویس: «بِسْمِکَ اللَّهُمَّ». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین فرمودند: «بنویس، باسمک اللهم». سپس نوشته شد که این مصالحه‌ای میان محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) و سُهیل بن عمرو است، سُهیل باز اشکال وارد کرد و گفت که من اگر تو را رسول الله می‌دانستم، با تو جنگ نمی‌کردم، به نام خود و پدرت بنویس. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود که چنین کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: «من با تمام وجود شهادت می‌دهم که شما رسول خدا هستید و بنابراین نمی‌توانم آن را پاک کنم».

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن را به من نشان بده» و در حالی که عنوان رسول الله را پاک می‌کرد، فرمود: «سوگند به خدا که من فرستاده او هستم و لو کَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و لو کَرِهَ الْكَافِرُونَ». آن‌گاه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «بدان چنین حادثه‌ای برای تو هم اتفاق خواهد افتاد».^۱

ج) مفاد صلح حدیبیه و پیامدهای آن

مفاد پیمان صلح حدیبیه شامل این موارد بود:

۱. به مدت ده سال بین اسلام و قریش جنگ و درگیری نخواهد بود و مردم در قلمرو دو طرف در امان باشند؛

۱. حادثه مورد نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مذاکراتی که بعد از توقف جنگ در صفین و تحمیل آتش‌بس به امیرالمؤمنین پیش آمد، به وقوع پیوست. به این صورت که وقتی قرارداد عدم جنگ و متارکه تنظیم می‌شد، نوشتند که این قراردادی است بین امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) و معاویه بن ابی‌سفیان. عمرو بن عاص که نمایندگی معاویه را داشت گفت: اگر ما تو را امیرالمؤمنین می‌دانستیم که با تو درگیری نداشتیم باید این عنوان برداشته شود و در نهایت با خیانت برخی از اشراف کوفه چنین نیز شد.

۲. امسال مسلمانان به زیارت خانه خدا نخواهند آمد، اما از سال آینده می‌توانند به مکه بیایند و قریش متعهد می‌شود که سه روز شهر را برای زیارت آنها تخلیه کند؛

۳. هر کسی از قریش بدون اذن ولی و اختیاردار خود اسلام بیاورد و نزد محمد (صلی الله علیه و آله) به مدینه برود، باید او را به قریش باز گردانند، اما اگر مسلمانی از اسلام برگشت و به قریش پناه برد، او را به مسلمانان باز پس نخواهند داد؛

۴. قرار بر متارکه و مسالمت است و دزدی و غارت و خیانت نسبت به یکدیگر انجام نخواهد شد؛

۵. اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) هنگامی که برای حج یا عمره یا تجارت به مکه بروند، جان و مال آنها در امان خواهد بود و در مقابل، هر کس از قریش هنگام رفتن به مصر یا شام، از مدینه عبور کند، جان و مال آنها نیز توسط مسلمانان در امان باشد؛

۶. دو طرف می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند هم‌پیمان شوند. (در عرف آن زمان چنین بود که حمله به هم‌پیمان در حکم حمله و تعرض به خود آن طرف تلقی می‌شد.)

برخی از مسلمانان این قرارداد را باعث سرشکستگی می‌دانستند. به ویژه آن مورد که مطابق آن اگر کسی از مشرکان اسلام می‌آورد و به مسلمانان می‌پیوست، پیامبر (صلی الله علیه و آله) باید او را تحویل می‌داد، ولی عکس چنین حقی برای مسلمانان در نظر گرفته نشده بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ به سؤال اصحاب فرمود: وقتی که کسی از ما گریخته باشد و به آنها پناه برد، از رحمت خدا دور شده است و ما به او نیازی نداریم، اما اگر از آنها کسی ایمان بیاورد و ما او را تسلیم کنیم، به طور قطع، خدا برای او فرج و گشایشی خواهد کرد.

در همان موقع، فرزند سهیل بن عمرو به نام ابوجندل مسلمان شده بود و بدون اطلاع از محتوای توافق پدرش با پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه گریخته و به حدیبیه آمده بود تا از آنجا با مسلمانان به مدینه بیاید. اما وقتی که او به مسلمانها پیوست، سهیل بن عمرو مطابق قرار داد، درخواست استرداد او را کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم دستور داد تا او را باز گردانند. صحنه رقت‌باری بود؛ ابوجندل از مسلمانان یاری می‌خواست، اما عوامل سهیل بن عمرو او را به زنجیر کشیده و می‌بردند. این امر باعث ناراحتی و گریه مسلمانان شده بود.

پس از انعقاد پیمان و بازگشت سهیل بن عمرو، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان سر تراشیدند و شترها را قربانی کردند و از حدیبیه به سوی مدینه بازگشتند.

همان‌طور که گفته شد، ظاهر صلح، برای بسیاری از مسلمانان سخت و سنگین بود. از آن جمله عمر بن خطاب که چند جا در برابر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد و انعقاد صلح و مفاد آن را به ضرر اسلام دانست. اما در ارتباط با پیمان صلح حدیبیه، سوره فتح نازل شد: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ...) و خداوند قرارداد صلح حدیبیه را فتح مبین خواند. برکات بسیار صلح حدیبیه به مرور برای مردم آشکار شد. به گفته یکی از اصحاب، از برکات صلح حدیبیه، یکی این بود که در کمتر از دو سال، یعنی از انعقاد این پیمان تا فتح مکه چنان مردم به اسلام روی آوردند که شمار آنها بیش از تعداد مسلمانانی بود که در طول سالیان و تا آن زمان

به اسلام گرویده بودند. او می‌گوید که ما مسلمانان در حدیبیه ۱۴۰۰ نفر بودیم، اما هنگام فتح مکه به ۱۰۰۰۰ تن رسیده بودیم.^۱

د) لغو بند استرداد مسلمانان قریشی بعد از صلح

در پی انعقاد صلح حدیبیه، جوانی دلیر و جسور از مکه به نام ابوبصیر ثقفی اسلام آورد و از مکه گریخت و به مدینه آمد. قریش دو نفر را در پی او فرستادند و استرداد او را درخواست کردند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مطابق قرارداد صلح حدیبیه، دستور داد که او با نمایندگان قریش به مکه برود. اما ابوبصیر در میانه راه توانست که یکی از آن دو را بکشد و بگریزد و چون می‌دانست حضور دوباره او در مدینه برای پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) مشکل‌ساز خواهد بود، به ناحیه عیص، بر سر راه کاروانهای قریش رفت.

گروهی از مسلمانان تحت فشار در مکه با شنیدن سخن پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ابوبصیر، از شهر گریختند و به او پیوستند تا اینکه بیش از هفتاد نفر شدند.

در پی قرارداد صلح حدیبیه، راههای تجاری قریش باز شده بود، اما ابوبصیر و همراهان او برای کاروانهای قریش مزاحمت ایجاد می‌کردند؛ هر که را از قریش می‌دیدند، می‌کشتند و کاروانها را غارت می‌کردند. چنین شد که قریش به تنگ آمدند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشتند که ما از قرارداد خود درباره اینها چشم‌پوشی کردیم و به بازگرداندن آنها به مکه نیاز نداریم. در پی لغو این بند، ابوبصیر و همراهانش از عیص به مدینه بازگشتند.^۲

ه) اهمیت صلح حدیبیه

اهمیت قرار داد صلح حدیبیه در آن است که برای نخستین بار، قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخت. تا آن زمان و با توجه به عملکرد پیشین، تمام تلاش قریش نابودی اسلام بود، اما اینک اسلام را به عنوان یک حقیقت به رسمیت شناخته بود و با رهبری اسلام قرارداد امضا می‌کرد و خواهان کنار گذاشتن جنگ به مدت ده سال می‌شد. این یک پیروزی بزرگ برای اسلام بود که از دید کوتاه‌بینانی که فقط به ظواهر توجه داشتند، مخفی مانده بود، اما شخصیت‌های برجسته و سیاستمداران بزرگی از قریش همچون خالد بن ولید و عمرو بن عاص متوجه شدند که بعد از انعقاد صلح حدیبیه، اسلام پایدار می‌ماند و اقتدارش زیاد می‌شود و قریش رو به انحطاط است. بنابراین، برای آنکه بتوانند در اسلام موقعیتی مناسب داشته باشند، پیش از فتح مکه به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و اسلام آوردند و به این ترتیب باعث تزلزل بیشتر قریش شدند.

۱. السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۳۷ - ۳۲۱؛ مغازی، ج ۲، ص ۴۷۴ - ۴۳۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۵ - ۹۵؛ تاریخ یعقوبی،

ج ۲، ص ۵۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۸ - ۶۲۰

۲. السیره النبویه، ص ۳۳۷؛ مغازی، ص ۴۷۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۸

دعوت سران و پادشاهان ممالک اطراف به اسلام

پس از انعقاد صلح حدیبیه، هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی سرسخت‌ترین و اصلی‌ترین دشمن خود، یعنی قریش آسوده خاطر شد، فرصت را برای دعوت کشورهای دیگر به اسلام مناسب دید و با نوشتن نامه‌هایی برای پادشاهان و سران کشورهای اطراف، آنها را به اسلام دعوت کرد.

مهم‌ترین نامه‌های ارسالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پادشاهان ایران، روم، حبشه، عُمان، یمامه و یمن بود. در تعداد نامه‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختلاف است؛ عده‌ای تعداد آنها را سیزده، چهارده نامه ذکر کرده‌اند و یکی از محققان معاصر تعداد نامه‌های نوشته شده پیامبر را ۲۶ مورد ذکر می‌کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذی‌الحجه سال ششم نامه‌ها را به کشورهای ذکر شده فرستاد.

عکس العمل سران کشورها نسبت به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متفاوت بود؛ خسرو پرویز پادشاه ایران که در جریان جنگ‌های طولانی با امپراتوری روم، پس از پیروزیهای اولیه‌اش شکست خورده و قرارداد صلح تحمیلی را امضا کرده بود، از محتوای نامه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر آشفته. متن نامه چنین بود:

از محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) به پرویز بزرگ ایران، اسلام بیاور تا رستگار شوی و در غیر این صورت گناه از بین رفتن حکومت و پاره پاره شدن کشور ایران به گردن توست.

خسرو به ویژه از آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نام مبارک خود را مقدم بر اسم او آورده بود، خشمگین شد و نامه را درید و قصد کشتن فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را داشت، اما چون فرستادگان مصونیت داشتند، از قتل او صرف‌نظر کرد، ولی به فرمانروای ایرانی یمن نامه نوشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دستگیر کند و به سوی او بفرستد.^۱

اما هنگامی فرستاده پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هراکلیوس، قیصر روم رسید که وی به شکرانه پیروزی بر ساسانیان و بر مبنای نذر خود به حالت پیاده از قسطنطنیه به زیارت قدس آمده بود. هراکلیوس تحت تأثیر نامه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و کسانی را فرستاد تا ببیند که آیا در این منطقه کسانی از قوم آن حضرت هستند تا پیرامون ادعای او بیشتر تحقیق کند. افراد قیصر، ابوسفیان را یافتند که برای تجارت به فلسطین آمده بود. با اینکه ابوسفیان در پاسخ به سؤالات هراکلیوس سعی کرد چهره بدی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای او ترسیم کند، اما وقتی هراکلیوس از وی خواست، آنچه را او می‌پرسد، پاسخ دهد و ابوسفیان چنین کرد، هراکلیوس گفت که اگر این مرد آن‌گونه که تو می‌گویی باشد، به طور حتم پیامبر خدا است. قیصر قصد داشت که اسلام بیاورد، اما بزرگان حکومت و کلیسا مانع او شدند و او را به گرفتن تاج و تخت تهدید کردند.

نجاشی، پادشاه حبشه دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت، اسلام آورد و فرزند خود را برای بیعت با پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و اعلام اسلام به سوی آن حضرت فرستاد، اما کشتی حامل او در دریای سرخ غرق شد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نرسید.

۱. این فرمان خسرو پرویز منجر به اسلام آوردن باذان، حاکم ایرانی یمن، و دیگر ایرانیان مقیم آن سرزمین شد. (نگاه کنید به مبحث موقعیت سیاسی عرب پیش از اسلام، در سخن از سرزمین یمن.)

حاکم منطقه غسانی، نه تنها نامه پیامبر را نپذیرفت، بلکه فرستاده پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را هم کشت، که این کار بر خلاف عرف سیاسی آن زمان بود.^۱

حوادث و وقایع مهم سال هفتم هجرت

غزوه خیبر

این غزوه در محرم سال هفتم اتفاق افتاد و علت وقوع، این بود که یهودیان فراری بنی نضیر که توانسته بودند حاکمیت خیبر را در اختیار بگیرند، این ناحیه را پایگاه جدیدی برای دشمنی بر ضد اسلام قرار داده بودند. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متوجه این موضوع شد، تصمیم گرفت پیش از آنکه دشمن به سوی مدینه حرکت کند، برای سرکوبی آنها اقدام کند. بنابراین، مسلمانها را بسیج کردند و به شکلی مسیر بین مدینه و خیبر را پیمودند که دشمن متوجه نشد.

خیبر منطقه وسیعی بود که ده قلعه، از یهودیان را در خود جای داده بود و در کنار این قلعه‌ها و بیرون آنها نخلستانها و زمینهای کشاورزی آنها قرار داشت. هنگامی که سپاهیان اسلام به خیبر رسیدند، شب بود. صبح روز بعد، هنگامی که یهودیهای کشاورز خواستند از قلعه‌ها خارج شوند، با سپاه اسلام روبه‌رو شدند؛ بنابراین، وحشت‌زده به داخل قلعه‌ها بازگشتند و موضع دفاعی گرفتند. در آغاز، یهودیان از فراز قلعه‌ها مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار دادند و شماری از آنها را مجروح کردند. چون مسلمانان ابزار لازم را برای درهم کوبیدن قلعه‌ها نداشتند، فتح سخت و غیرممکن به نظر می‌آمد؛ اما با دست‌گیری یک یهودی و تأمینی که به وی برای جانش داده شد، او راه نفوذ به یکی از قلعه‌ها را به مسلمانان نشان داد. مجاهدان مسلمان با نفوذ به آن قلعه و از پا درآوردن مدافعان آن توانستند غنایمی از جمله منجنیق، به دست آورند و با استفاده از آن منجنیق، قلعه‌های دیگر را یکی بعد از دیگری درهم کوبند و فتح کنند؛ قلعه اصلی (قَمُوص یا سَلَالِم) بسیار مستحکم بود و اهالی خیبر در آن و در قلعه و طیح پناه گرفته بودند و استحکامات آنها با منجنیق درهم ریخته نشد. یهودیان از تاکتیک مسلمانان در جنگ احزاب آموخته بودند که دور قلعه بزرگ را خندق بکنند، لذا دستیابی به این قلعه مشکل بود. سپاهیان اسلام در فاصله‌ای از آن اردو زده بودند و به دلیل آنکه فتح این قلعه به نظر سخت می‌رسید، روحیه مسلمانان در حال ضعیف شدن بود؛ بنابراین، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد کرد تا با یک حمله اساسی، قلعه فتح شود.

فتح قلعه بزرگ خیبر

بنا به نقل تاریخ، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهی فراهم کرد و فرماندهی آن را به ابوبکر داد تا به قلعه حمله و کار را تمام کند. ابوبکر به سوی قلعه هجوم آورد، اما مَرَحَب خیبری پهلوان نامدار یهود در حالی که غرق در سلاح و آهن بود، با هیکلی مهیب بیرون آمد. مَرَحَب به قدری تنومند بود که پاهایش از فراز اسب به زمین کشیده می‌شد و کلاه‌خودی بر سر داشت که جواهری به اندازه تخم‌مرغ در آن تعبیه شده بود که این سیما موجب وحشت در دل حریف می‌شد. بر پایه نقل منابع اهل تسنن، ابوبکر نهایت تلاش خود را

۱. السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۵۴؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۴۴.

کرد، اما نتوانست از پسِ مرحب برآید و عقب نشست. اما به نقل منابع شیعی، ابوبکر نتوانست مقاومت کند و بازگشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرماندهی را به عمر بن خطاب داد. به نقل منابع اهل تسنن او نیز نهایت تلاش را کرد، ولی از پسِ مرحب بر نیامد. ولی به نقل منابع شیعی، او هم با دیدن قدرت مرحب دچار واهمه شد و بازگشت. پس از این بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حدیث مشهور رایت را بیان کرد و فرمود:

فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و پیغمبر را دوست دارد و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و فتح به دست او میسر خواهد شد؛ حمله‌کننده‌ای است که فرار در کار او وجود ندارد.

این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باعث شد سران اصحاب آرزو کنند که فردا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را به دست آنها بدهد و مصداق سخن آن حضرت بشوند، اما فردای آن روز در میان حسرت همگان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را فراخواند.

در منطقه استقرار سپاه اسلام برخی از مسلمانها دچار بیماریهایی شده بودند؛ از جمله امیرالمؤمنین (علیه السلام) چشم‌دردی داشت که چشمان مبارکش نمی‌دید. وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را احضار کرد، وی در حالی که به درستی مقابل خود را نمی‌دید، نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد. پیامبر با اعجاز الهی، چشمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را شفا داد. آن‌گاه پرچم و شمشیر را به دست وی داد و او را مأمور فتح قلعه کرد. امام (علیه السلام) به طرف قلعه اصلی آمد و با مرحب خیبری که از قلعه بیرون آمده بود، روبه‌رو شد. علی (علیه السلام) در همان ضربات اول مرحب را از پا در آورد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) ضربه‌ای بر سر او وارد کرد که سر تا دهان او را شکافت و کلاه‌خود و جواهری که بر این کلاه‌خود داشت، دو نیم شد. دو تن دیگر از پهلوانان یهود نیز به میدان آمدند و به دست علی (علیه السلام) کشته شدند. یهودیان به داخل قلعه عقب نشستند و در را بستند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با یک فشار در بزرگ قلعه را از جا کند و به صورت پلی بر روی خندق قرار داد. در این هنگام بود که نیروهای تحت امر او رسیدند و با گذشتن از روی پل وارد قلعه شدند و یهود مرعوب شده را مغلوب کردند و قلعه فتح شد.

به نقل منابع اهل تسنن، بعد از فتح قلعه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل خندق شد و در را برداشت و چندین ذرع به پشت سر خود پرتاب کرد. یکی از اصحاب می‌گوید: من با هشت نفر دیگر به سراغ در رفتیم و زور بازوی خود را روی هم گذاشتیم تا بتوانیم آن را جابه‌جا کنیم، اما نتوانستیم.

به این ترتیب با قدرت الهی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، خیبر فتح شد و یهود سرکوب و منکوب شدند.^۱

سرنوشت یهودیان خیبر

پس از غلبه بر خیبر، نظر به اینکه املاک و داراییهای یهود به تصرف مسلمانان درمی‌آمد، یهودیان پیشنهاد کردند که آنها در این زمینها کار کنند و درآمد آن با رعایت انصاف میان مسلمانان، دولت اسلامی و

۱. السيرة النبوية، ج ۳، ص ۳۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۹؛ ر.ک: محمدی ری شهری، موسوعة الإمام علی (علیه السلام)، ج ۱، ص ۲۳۹ به نقل از منابع معتبر اهل سنت.

یهودیان تقسیم شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مختار باشند که هرگاه اراده فرمودند، آنها از این منطقه اخراج شوند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این پیشنهاد را پذیرفت.

در جریان غزوة خیبر از سپاه اسلام ۲۸ نفر به شهادت رسیدند و از یهودیان نود و سه نفر کشته شدند.^۱

بازگشت آخرین گروه مهاجران از حبشه

بعد از پیروزی خیبر و در همان منطقه، جعفر بن ابی طالب و بازمانده مهاجران به حبشه، به خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند. در همان نامه‌ای که رسول خدا برای دعوت نجاشی به اسلام فرستاده بود، از وی خواست تا مسلمانان را به سوی او بازگرداند. نجاشی، بازمانده مسلمانان را که شانزده نفر بودند با کشتی به سوی پیامبر فرستاد. آنها وقتی به مدینه رسیدند، شنیدند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به خیبر رفته است؛ بنابراین، خود را به خیبر رساندند و هنگامی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خیبر را فتح کرده بودند. شأن و شخصیت جعفر بن ابی طالب به گونه‌ای بود که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

نمی‌دانم از کدام حادثه بیشتر شاد باشم، فتح خیبر به دست علی، یا بازگشت جعفر از حبشه.^۲

صلح فدک

پس از آنکه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با یهودیان مغلوب‌شده خیبر به شکلی برخورد کرد که پیش از این ذکر شد، یهودیان فدک که در بیم و امید به سر می‌بردند، هیئتی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و از آن حضرت خواستند تا با آنها هم به همان شیوه رفتار کند. روایات مختلفی پیرامون صلح میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یهودیان فدک وجود دارد، اما روایت صحیح آن است که قرار صلح به این شکل بود که نیمی از سرزمینهای فدک از یهودیان و نیمی دیگر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد.

به این ترتیب، فدک بدون جنگ در حاکمیت اسلام در آمد و چون هیچ سپاهی از مسلمانان به فدک نرفته و برای به دست آوردن آن شمشیری نزده و اسبی نتاخته بودند، آنچه از یهود فدک به حکومت اسلامی رسید، به تمامی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.^۳ یک سال بعد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را به دختر خود حضرت زهرا (سلام الله علیها) بخشید.

غزوة وادی القریٰ

وادی القریٰ، منطقه‌ای یهودی‌نشین میان یثرب، خیبر و تیماء، و مرکب از قریه‌های بسیار بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از فراغت از فتح خیبر، به سوی وادی القریٰ حرکت کرد و آنها را به اسلام دعوت

۱. السیره النبویه، ص ۳۶۶ - ۳۴۲؛ مغازی، ج ۲، ص ۵۳۴ - ۴۸۱؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۴ - ۱۰۶؛ تاریخ یعقوبی،

ج ۲، ص ۵۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶ - ۹ و ۱۹.

۲. السیره النبویه، ج ۴، ص ۳؛ مغازی، ج ۲، ص ۵۲۱؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴۲.

۳. السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۶۸؛ مغازی، ص ۵۳۸.

کردند، اما آنها دعوت اسلام را نپذیرفتند و آماده جنگ شدند. به ناچار، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با آنها وارد جنگ شد. سه تن از دلاوران آنها توسط امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، زُبیر و ابودُجانه انصاری به هلاکت رسیدند و در طی جنگ یازده کشته دادند تا تسلیم شدند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها منت گذاشت و اجازه داد تا بر اراضی خود باقی بمانند و با همان شرایط خیبر با آنها صلح کرد.

عُمْرَةُ الْقَضَاءِ (قَضِيَّة)

همان گونه که گفته شد، در ذی القعدة سال ششم هجری، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) قصد عمره کرد، اما با ممانعت مشرکان مواجه گردید که منجر به انعقاد قرارداد صلح حدیبیه شد. مطابق قرار داد صلح حدیبیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان مجاز بودند که هر سال برای زیارت خانه خدا به مکه بیایند و قریش هم سه روز شهر را تخلیه کند. به همین منظور در ذی القعدة سال هفتم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد عمره کرد و با همان عده‌ای که سال گذشته به همراه او آمده بودند، از مدینه حرکت و در همان نقطه‌ای که سال پیش عمره انجام نشد، نیت کرد و در همان ماهی که دشمن مانع آنها شده بودند، به مکه وارد شدند؛ مشرکان طبق قرارداد شهر را تخلیه کرده بودند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب وارد مسجد الحرام شدند و بعد از طواف، بلال بر فراز کعبه اذان گفت. پس از سه روز مشرکان به مسلمانان پیام دادند تا شهر را تخلیه کنند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از انجام عمره خود به همراه مسلمانان به سوی مدینه بازگشتند.

چون در سال قبل عمره آن حضرت انجام نشده بود و در همان نقطه دوباره پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیت عمره کرد، به این زیارت، عمره القضاء گفته شد؛ یعنی قضای عمره‌ای که در سال گذشته باید به جا آورده می‌شد.^۱

۱. السيرة النبوية، ج ۴، ص ۱۲؛ مغازی، ص ۵۶۵ - ۵۵۷؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۲۳ - ۱۲۰؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶ - ۲۳.

درس سیزدهم: وقایع مهم سال هشتم هجرت

حوادث و وقایع مهم سال هشتم هجرت

سریه موته

در سال هفتم هجری وقتی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نمایندگان را برای دعوت سران کشورهای اطراف به اسلام فرستاد، حارث بن عُمیر اُزدی را به سوی پادشاه بُصری^۱ در حکومت غَسَّانی تحت حاکمیت امپراتور روم فرستاد. اما حاکم این منطقه به نام شُرَحِبیل بن عَمرو غَسَّانی او را به شهادت رساند. چون کشتن فرستاده‌های رؤسای کشورهای دیگر، خلاف عُرْف سیاسی آن زمان بود و آنها مصونیت داشتند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این موضوع ناراحت شدند و سپاهی سه هزار نفری را به انتقام کشتن او به سوی این دولت و عوامل این جنایت بسیج کردند. طبق نقل شیعه و حدیثی از امام صادق (علیه السلام)، جعفر بن ابی طالب به عنوان فرمانده اول این سپاه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعیین شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود چنانچه برای او حادثه‌ای اتفاق افتاد، زید بن حارثه فرمانده است و در صورت وقوع حادثه‌ای برای زید، عبدالله بن رواحه فرمانده خواهد بود.^۱ اما در عموم منابع اهل تسنن آمده است که فرماندهی اول را زید بن حارثه، به عهده داشت و جعفر بن ابی طالب، فرمانده دوم و عبدالله بن رواحه فرمانده سوم بوده است.

سپاه اسلام حرکت کرد تا به ناحیه‌ای در خاک امپراتوری روم در منطقه مَعان رسید؛ مسلمانان متوجه شدند که امپراتوری روم پس از آگاهی از حرکت آنان، نیروی یکصد هزار نفری فراهم کرده و از قبایل عرب تابع خود هم حدود یکصد هزار نفر برای مقابله با مسلمانان آماده کرده که از نظر تعداد و امکانات با مسلمانان قابل مقایسه نیستند. مسلمانان که در ناحیه‌ای به نام بَلقاء مستقر شده بودند، با هم مشورت کردند که آیا با این وضع از مدینه کمک بخواهند و برگردند، و یا مقاومت و مقابله کنند. چون تا مدینه، فاصله زیادی داشتند و امکان کمک گرفتن نبود، عبدالله بن رواحه با سرودن اشعاری آنان را تشویق کرد و گفت که شهادت در انتظار شما است، بمانید که باید با شوق شهادت، به شرف بزرگ نایل شویم.

پس از آن، مسلمانان به ناحیه‌ای به نام موته در آن حوالی تغییر مکان دادند و با دشمن وارد جنگ شدند. جعفر بن ابی طالب در حالی که پرچم اسلام را در دست داشت، با دشمن می‌جنگید. او از اسب خود پیاده شد و آن را پی کرد و در حال خواندن اشعاری حماسی، می‌جنگید. در حین جنگ، دست راست او را قطع کردند؛ جعفر پرچم را به دست چپ گرفت؛ آن دست هم قطع شد. آن‌گاه پرچم اسلام را با بازوانش نگاه داشت تا اینکه او را به شهادت رساندند؛ به روایتی یکی از رومیان او را به دو نیم کرد.

در پی شهادت جعفر، زید بن حارثه فرماندهی را به عهده گرفت و او هم به شهادت رسید. عبدالله بن رواحه سومین فرمانده نیز در حال خواندن اشعاری در تشویق و ترغیب مسلمانان به جهاد، شهید شد. به این ترتیب هر سه فرمانده‌ای را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعیین کرده بود، شهید شدند و سپاه اسلام

۱. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۳۹ به نقل از اعلام الوری، ص ۶۴.

بدون فرمانده ماند و چون پرچم نباید بر زمین می افتاد (زیرا افتادن پرچم بر زمین نشان شکست و اضمحلال سپاه بود)، یکی از اصحاب به نام ثابت بن ارقم آن را برداشت و فریاد زد: «کسی پرچم را از من بگیرد و سپاه را فرماندهی کند». به او گفتند: «خودت فرمانده باش». گفت: «من توان فرماندهی ندارم». در پی آن خالد بن ولید که مسلمان شده بود و در این سریه حضور داشت، پرچم را به دست گرفت و با مشکلات بسیار توانست سپاه را از موته عقب بنشانند و به سوی مدینه بازگرداند.

در این جنگ آن طور که در منابع آمده است، هفده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. برخی از محققان معاصر گفته‌اند که در رقم دشمن اغراق شده است و دویست هزار نیرو از روم و اعراب تابع آنها پذیرفتنی نیست. از سوی دیگر اگر شمار دشمن به آن اندازه باشد، پذیرش فقط هفده نفر شهید قبول نکردنی به نظر می‌رسد.

زمانی که سپاه به سوی مدینه باز می‌گشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق وحی از موقعیت سپاه اسلام و ضربت خوردن آنها و شهادت فرماندهان آن آگاه شده بود؛ از این رو به اصحاب خود فرمود تا به استقبال مجاهدان اسلام بیرون بروند. هنگامی که مردم با آنها برخورد کردند، برخی به آنها خاک می‌پاشیدند و به سبب گریختن از جنگ، آنها را سرزنش می‌کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنها حمایت کرد و فرمود که اگر موقعیت جنگ فراهم بود، آنها حمله‌کنندگان بودند.^۱

به این ترتیب نخستین رویارویی مستقیم اسلام با امپراتوری روم به شکست مسلمانان منجر شد.

سریه ذات السلاسل

در منابع اهل تسنن داستان این سریه به گونه‌ای کاملاً متفاوت با منابع شیعی آمده است. طبق نقل منابع اهل تسنن، گروهی از قبیله‌ای به نام قُضاعه، قصد حمله به مدینه را داشتند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با آنها سپاهی را فراهم کرد و فرماندهی آن را به ابوبکر سپرد. ابوبکر به سوی آن منطقه حرکت کرد که آب‌گاهی به نام ذات السلاسل در پشت وادی القُری و با فاصله ده روز از مدینه^۲ بود.

همین‌که به آنجا رسیدند، در کمین دشمن افتادند و ابوبکر با دادن تعدادی تلفات به مدینه عقب نشست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجدداً سپاه را سازماندهی کرد و فرماندهی آن را به عمر بن خطاب داد اما او هم به کمین دشمن افتاد و با دادن شماری تلفات، عقب نشست. بار سوم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرماندهی را به عمرو بن عاص داد که به تازگی اسلام آورده و شخصیت قوی سیاسی - نظامی بود. او وارد عمل شد و توانست دشمن را شکست دهد و بر منطقه دست پیدا کند و با غنایمی که ناچیز بود، به مدینه بازگردد.^۳

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۳۰-۱۵؛ مغازی، ج ۲، ص ۵۸۶-۵۷۶؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۰-۱۲۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۵.

۲. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۱.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۷۴-۲۷۲؛ مغازی، ج ۲، ص ۵۹۰-۵۸۶؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲.

اما در منابع شیعی آمده است که عمرو بن عاص هم شکست خورد و نتوانست از عهده این مأموریت برآید و به روایت دیگری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مرحله بعد فرماندهی را به ابوعبیده جراح و سپس به یکی دیگر از اصحاب داد و آنها هم نتوانستند بر دشمن پیروز شوند.

در مرحله آخر، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به فرماندهی سپاه اسلام منصوب کرد و فرماندهان گذشته یعنی ابوبکر، عمر، عمرو بن عاص، خالد بن ولید و ابوعبیده جراح را به عنوان سربازان علی (علیه السلام) همراه او فرستاد. حضرت علی (علیه السلام) با اطلاعاتی که از منطقه و موقعیت استقرار دشمن به دست آورده بود، شبها حرکت می کرد و روزها پنهان می شد تا به منطقه استقرار دشمن رسیدند و آنها هم متوجه حضور سپاه اسلام نشدند. امام علی (علیه السلام) به سپاهیان خود فرمود که صبح گاهان پس از اقامه نماز با فرمان ایشان به سوی دشمن حمله ور شوید. بامدادان، ناگهان دشمنان از صدای سم اسبها و سر و صدا و تکبیر مسلمانان متوجه شدند که مورد هجوم قرار گرفته اند و دیدند که گروهی سوار به سوی آنان می آیند که از سم اسبهای آنها جرقه های آتش برخاسته است.^۱ بنابراین ربعی شدید در دل دشمنان ایجاد شد به گونه ای که نتوانستند خود را کاملاً آماده رزم کنند. تعدادی از آنها که سلاح برگرفتند، با سرعت عمل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از پا در آمدند و آن حضرت موفق شد با کشتن ده یا دوازده نفر، بقیه را به اسارت درآورد. هنگامی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جنگ را با این سرعت خاتمه داد، هنوز بخشی از سپاه به دشمن نرسیده بودند. از آنجایی که این دشمنان، افراد جسور و خطرناکی بودند، حضرت علی (علیه السلام) دستور داد تا آنها را زنجیروار به هم بستند و به سوی مدینه حرکت دادند؛ از این رو، به این سریه، «ذات السلاسل» می گویند.^۲

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حال اقامه نماز صبح بود که جبرئیل نازل شد و مژده پیروزی علی (علیه السلام) و نزدیک شدن او به مدینه را داد؛ و در تجلیل از آن پیروزی، سوره عادیات را نازل کرد.^۳ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همان نماز این سوره را تلاوت کرد. پس از نماز، مردم از آن سوره سؤال کردند؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

این سوره هم اکنون در تجلیل از علی و پیروزی او نازل شد و اینک او به مدینه نزدیک می شود، برای استقبال از او حرکت کنید.

۱. علت این جرقه ها آن بود که چون منطقه سنگلاخی بود و اسبها نعلهای آهنی داشتند و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیز دستور داده بود که اسبها را با سرعت بتازانند؛ از برخورد سم اسبها و نعل آنها با سنگها جرقه ایجاد می شد. از سوی دیگر چون هوا تاریک و روشن بود، جرقه های آتش به چشم می آمد.

۲. در منابع اهل تسنن آمده است که سلاسل، آب گاهی در سرزمین جذام بوده است که به همین سبب این غزوه را ذات السلاسل نامیده اند (معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۳۶ به نقل از ابن اسحاق). اما در حدیث امام صادق (علیه السلام) که طبرسی و فیض کاشانی از قول آن حضرت نقل کرده اند، این غزوه به سبب آنکه حضرت علی (علیه السلام) اسیران را چنان شانه به هم بست که گویی به زنجیر (سلاسل) بسته شده اند، ذات السلاسل نامیده شده است.

۳. (و الْعَادِيَاتُ ضَبْحًا * فَالْمُورِيَاتُ قَدْحًا * فَالْمُغِيرَاتُ صُبْحًا * فَأَأْتِرْنَ بِهِ نَعْمًا * فَوْسَطْنَ بِهِ جَمْعًا) سوگند به مادیانهایی که با همهمه تازانند، و با سم [های] خود برق [از سنگ] همی جَهانند، و صبحگاهان هجوم آرند، و با آن [یورش]، گردی بر انگیزند، و بدان [هجوم]، در دل گروهی در آیند. عادیات/ ۵ - ۱.

پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او از مدینه بیرون آمدند، در حالی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) با سپاه خود و اسیران و غنایم به مدینه نزدیک می‌شدند. علی (علیه السلام) از دور دید که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پیاده به استقبال او می‌آید؛ پس، از اسب پیاده شد، جلو رفت و سلام کرد و دست پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) را بوسید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در آغوش گرفت و پیروزی‌اش را تبریک گفت. آن‌گاه از سپاهیان او سؤال کرد که فرمانده خود علی را چگونه دیدید؟ تعدادی از آن سرشناسان و احتمالاً همانهایی که قبلاً فرماندهی را بر عهده داشتند، گفتند که علی خوب بود و ما فقط یک عیب در او سراغ داریم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: «چه عیبی دارد؟» گفتند: «او در نمازها فقط سوره توحید می‌خواند!»، می‌دانیم که فرماندهان نظامی در عهد پیامبر، امام جماعت نیز بودند. یعنی نیروهای تحت امر باید نمازشان را به او اقتدا می‌کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از علی (علیه السلام) پرسیدند: «برای چه این سوره را می‌خواندی؟» عرض کرد: «برای اینکه این سوره را بسیار دوست دارم.» پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «خدا هم تو را بسیار دوست دارد.» سپس جمله‌ای در تجلیل از علی (علیه السلام) فرمود که بسیار عمیق و بی‌نظیر است. آن حضرت فرمود:

اگر خوف نداشتیم که امت من پس از من، مانند امت عیسی (علیه السلام) به انحراف کشیده شود، کلامی در شأن تو می‌گفتم که بر مؤمنان عبور نکنی مگر اینکه خاک پای تو را به عنوان تبرک به دیدگان خود بکشد.

به این ترتیب، طبق نقل شیعه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) این پیروزی عظیم را آفرید و در تجلیل از ایشان و فرماندهی او سوره عادیات نازل شد.^۱

غزوه فتح مکه

مهم‌ترین واقعه سال هشتم هجری و از مهم‌ترین حوادث دوران رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) غزوه فتح مکه است.

هنگامی که پیامبر در حدیبیه، پیمان صلح با مشرکان را امضا کرد، قبیله خزاعه با اسلام، و قبیله بنی‌بکر با قریش، هم‌پیمان شدند. در سال هشتم بین قبیله بنی‌بکر متحد قریش، با خزاعه متحد اسلام، درگیری واقع شد که البته همه بنی‌بکر به این درگیری راضی نبودند و بخشی از آنها وارد جنگ شدند. چون آنها به تنهایی حریف خزاعه نبودند و با توجه به کینه‌ای که میان قریش و خزاعه وجود داشت، به سراغ سران قریش رفتند و از آنها بر ضد خزاعه کمک خواستند. قریش آگاهانه یا ناآگاهانه پیمان صلح حدیبیه را نادیده گرفت و به خزاعیه حمله برد و حتی برخی از آنها را که به حرم پناه آورده بودند، کشتند. در پی این حادثه، گروهی از بزرگان خزاعه به مدینه خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و خواهان کمک و مقابله با قریش که پیمان صلح حدیبیه را نقض کرده بودند، شدند. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) هم پس از فرستادن افرادی برای بررسی امر، و مشخص شدن نقض پیمان توسط قریش و خیانت آنها، فرمان آماده باش دادند.

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۰۴ - ۱۰۱ و ۱۵۴ - ۱۵۰؛ ابوعلی طبرسی، مجمع البیان، چاپ دوم، دار المعرفه، بیروت، ۱۴۰۸ هـ ج ۱۰، ص ۸۰۲؛ فیض کاشانی، تفسیر الصافی، چاپ دوم، مؤسسه الاعلمی، بیروت، ۱۴۰۲ هـ ج ۵، ص ۳۶۵ - ۳۶۱.

پس از انعقاد پیمان صلح حدیبیه روز به روز بر اقتدار اسلام و دامنه قلمرو حکومت اسلامی افزوده می‌شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی آزادسازی مکه قبله‌گاه اسلام و مقدس‌ترین مکان مسلمانان بود. بنابراین، اقدام قریش مستمسک خوبی برای آن حضرت شد تا این موضوع را بهانه‌ای برای آزادسازی مکه قرار دهد. از سوی دیگر اقتدار و شأن قریش پس از صلح حدیبیه رو به انحطاط گذاشته بود و همان‌گونه که قبلاً گفته شد، عده‌ای از بزرگان قریش و چهره‌های سرشناس نظامی - سیاسی آن نیز اسلام آورده بودند.

قدرت‌نمایی سپاه اسلام

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا مسلمانان آماده جهاد شوند، اما مقصد را اعلام نکرد. ابوسفیان به عنوان فرمانده نظامی قریش که از قصد آن حضرت با خبر شده بود، برای جلوگیری از حمله مسلمانان به مکه با مشکلات فراوان خود را به مدینه رساند و از طریق امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) با پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرد و بر پای‌بندی قریش به پیمان حدیبیه بسیار تأکید کرد. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جواب او را نداد و به سبب نقض پیمان، آن را ملغی اعلام داشت و به سوی مکه حرکت کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ده هزار نیرو فراهم کرد که سهم انصار، با چهار هزار نفر بیش از همه بود. سپاه اسلام ۱۲۵۰ اسب (سواره نظام) داشت. مجاهدان اسلام به سوی مکه حرکت کردند و به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ناحیه‌ای به نام مَرُّ الظُّهْران مستقر شدند. شب هنگام این سپاه در ده هزار نقطه آتش برافروختند. ابوسفیان که آخرین تلاش خود برای جلوگیری از فتح مکه را انجام می‌داد، به اردوی سپاه اسلام آمد و با دیدن عظمت این سپاه مرعوب گشت. او سابقه دوستی با عباس عموی پیغمبر داشت که اندکی قبل از حرکت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به سوی مکه، به مدینه مهاجرت کرده بود. ابوسفیان به عباس متوسل شد؛ عباس به او گفت که تنها راه نجات او آن است که پیش از فتح مکه اسلام بیاورد؛ و او را به این امر ترغیب کرد.

فردای آن روز ابوسفیان و عباس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «آیا هنوز نمی‌دانی که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد؟» ابوسفیان گفت: «پدر و مادرم به قربانت! اگر جز خداوند خدای دیگری بود که به داد من می‌رسید.» سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا هنوز مرا پیغمبر خدا نمی‌دانی؟» ابوسفیان گفت: «پدر و مادرم به فدای شما در این باره هنوز تردیدی باقی است.» عباس به او گفت: وای بر تو! اسلام بیاور و پیش از آن که گردنت را بزنند به یگانگی خدا و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) اعتراف کن. ابوسفیان، شهادتین را بر زبان جاری کرد. آن‌گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خواهش عباس برای او امتیاز قائل شد و فرمود: «پس از فتح مکه، هر کس به خانه ابوسفیان رود در امان است.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عباس فرمود که ابوسفیان را در تنگنای دره نگه‌دار تا عبور سپاه اسلام را مشاهده کند. سپاه عظیم ده هزار نفری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رژه با شکوهی را ترتیب دادند که ابوسفیان مرعوب شد و زمانی که به مکه بازگشت، مردم را از مخالفت و مقاومت و سرسختی برحذر داشت و دستور امان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ابلاغ کرد و گفت: «به خانه من درآیید، یا در خانه خود بمانید و درها را ببندید، و یا به مسجد الحرام بروید تا در امان بمانید.»

ورود سپاه اسلام به مکه

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه اسلام را به سه قسمت تقسیم کرد و از سه ناحیه وارد مکه شدند؛ فرماندهی یک قسمت از سپاه اسلام با خالد بن ولید بود که از پایین مکه به شهر در آمد و با گروهی از مشرکین درگیر شد. در این درگیری دو نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند و به روایتی ۱۲ یا ۲۴ نفر از مشرکان نیز کشته شدند، اما جنگی سراسری بین اسلام و قریش واقع نشد.

سپاه اسلام در حالی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پیشاپیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرچم اصلی سپاه را حمل می کرد؛ به مکه نزدیک شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اقتدار وارد مکه شد؛ سواره کعبه را طواف کرد و بتهای پیرامون کعبه را در هم شکست؛ سپس فرمان داد تا کلیددار کعبه حاضر شود و در کعبه را بگشایند. آن حضرت وارد کعبه شد و بتهای درون کعبه را در هم شکست در حالی که می فرمود: (جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)^۱ آن گاه از کعبه بیرون آمد و در برابر مردم در کنار دیوار کعبه قرار گرفت و به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «پا به دوش من بگذار و بر فراز کعبه برو و بتهای بام کعبه را بشکن^۲». امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بالای کعبه رفت و بتهای روی کعبه را در هم شکست. هر چند پیامبر کماکان در همان جا منتظر بود تا علی (علیه السلام) از همان راهی که بالا رفته پائین بیاید، اما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خود را از بالای کعبه به پائین پرتاب کرد و در پاسخ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که فرمود من همچنان منتظر بودم؛ چرا پا بر دوش من نگذاشتی؟ عرض کرد: «شرم داشتم که دو بار بر دوش شما پا نهم». طبق روایات شیعه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود من جبرئیل و میکائیل را دیدم که زیر دستان تو را گرفتند و از بام کعبه پائین آوردند.

بعد از شکستن بتهای پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا ندا در دهند که هرکس به درون خانه های خود برود و در را ببندد، کسانی که درون مسجد الحرام قرار گیرند و آنهایی که به خانه ابوسفیان پناه برند، در امان هستند. به این ترتیب اقتدار اسلام به نمایش گذاشته شد. پس از این سخن، فرمود: «بروید که شما آزاد شدگان هستید». از این رو، اهل مکه در لسان پیغمبر طلقاء نام گرفتند، یعنی کسانی که به سبب آن اقدامات، مستحق مرگ بودند ولی به لطف پیامبر و به برکت اسلام از مرگ نجات یافتند و آزاد شدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشاپیش، تعدادی از مشرکان را به اعدام محکوم کرده بود و بعضی از آنها با اسلام آوردن، آزادی و نجات خود را خریدند، اما بعضی که سوابق بسیار بدی در دشمنی با اسلام داشتند و با سرودن اشعار و یا اقدام به قتل مسلمانان، جنایاتی را مرتکب شده بودند، اعدام شدند.^۳

پس از فتح مکه، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عده ای از اصحاب را مأمور شکستن بتهای قبایل اطراف و به خصوص بتهای بزرگی که بسیاری از اعراب می پرستیدند، کردند. به این ترتیب بت غزی و سواع

۱. حق آمد و باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابود شدنی است. (اسراء/ ۸۱)

۲. در حقیقت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این اقدام به تمام اصحاب خود و به همه پیروان خویش در طول تاریخ پیام می دهد که شأن و منزلت علی (علیه السلام) و رای همه مسلمانان است و او نه تنها نزدیک ترین شخص به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، بلکه شریک اوامر رسالت او و آنچه به او اختصاص دارد، می باشد.

۳. السیره النبویه، ج ۴، ص ۶۳ - ۳۱؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۴۵ - ۱۳۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰ - ۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۱ - ۳۸.

در هم شکسته شدند. جالب اینجا است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از سران تازه‌مسلمان مکه برای انهدام این بتها استفاده کرد.^۱

سریه خالد بن ولید

در ماه شوال سال هشتم، پس از فتح مکه، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خالد بن ولید را با ۳۵۰ نفر از مسلمانان، مرکب از گروهی مهاجر و انصار و همچنین شماری از قبایل بنی‌سُلَیم و بنی‌مُدَلج برای دعوت قبایل جنوب مکه و سرزمین تهامه اعزام داشت. خالد بن ولید وقتی که به سرزمین قبیله بنی‌جذیمه رسید، اسلام را بر آنها عرضه کرد. آنها اعلام داشتند که ما پیش از این مسلمانان شده‌ایم و مسجد داریم و به احکام اسلامی پای‌بند هستیم. چون در جاهلیت بین بخشی از قریش و این قبیله اختلافاتی بود و بنی‌جذیمه، عمومی خالد بن ولید و همچنین عوف بن عبد عوف پدر عبدالرحمن بن عوف معروف را کشته بودند، خالد از آنها کینه‌ای داشت. البته پیش از آن، قبیله بنی‌جذیمه از قریش و بنی‌مخزوم که عمومی خالد از آنها بود، عذرخواهی کرده و با پرداخت دیه موضوع تمام شده بود؛ اما خالد بن ولید به رغم تعالیم اسلام، کینه آنها را هنوز به دل داشت. بنی‌جذیمه هم می‌ترسیدند، با وجود اینکه اسلام آورده‌اند، خالد به آنها حمله کند. خالد بن ولید آنها را از خودش مطمئن کرد. هنگام مغرب شد، بنی‌جذیمه به نماز ایستادند که نشان از مسلمانی آنها بود. سحرگاهان با فرمان خالد، افراد سریه بر مردم این قبیله حمله بردند و عده‌ای از آنان را کشته و گروهی را اسیر کردند. به دستور خالد بنا شد که اسرا را گردن بزنند. مهاجران و انصار حاضر در این سریه حاضر نشدند فرمان او را اطاعت کنند، اما افراد دیگر سریه، اسرای خود را گردن زدند و جنایتی هولناک را مرتکب شدند. وقتی خبر این حادثه به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، حضرت فرمود: «من از جنایتی که خالد بن ولید کرده است به خدا پناه می‌برم و بیزاری می‌جویم.» جنایت به گونه‌ای سنگین بود که حتی عبدالرحمن بن عوف به خالد بن ولید خرده گرفت و گفت: «خالد مردمی را که اسلام آورده بودند کشت.» خالد به او گفت که من به خاطر پدر تو آنها را کشتم. اما وی گفت که تو به سبب کشته شدن عمومی خود دست به این کار زدی.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای جبران جنایتی که خالد بن ولید نسبت به قبیله بنی‌جذیمه مرتکب شده بود، اموالی را در اختیار حضرت علی (علیه السلام) قرار داد و او را مأمور کرد به نزد بنی‌جذیمه برود و جنایت خالد را جبران کند و غرامت و دیه مقتولان را بپردازد. حضرت علی (علیه السلام) نزد آنها رفت و دیه کشته‌شدگان و غرامت خساراتی را که به آنها وارد شده بود، پرداخت و رضایت آنان را جلب کرد. مقداری از اموالی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به او داده بود، اضافه آمد. علی (علیه السلام) برای جلب خشنودی آنان به اسلام و پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، باقی‌مانده اموال را هم میان آنها تقسیم کرد و به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت. اقدام علی (علیه السلام) در جبران جنایت خالد بن ولید باعث خشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد.^۲

۱. السیره النبویه، ص ۷۹؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۶۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۵ و ۶۶.

۲. السیره النبویه، ص ۷۳ - ۷۰؛ الطبقات الکبری، ص ۶۶۹ - ۶۷۶؛ مغازی، ص ۱۴۹ - ۱۴۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۹ - ۶۶؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۴۹ - ۴۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۷۶ - ۱۷۳.

غزوه حنین (هوازن)

غزوه حنین با فاصله کوتاهی پس از فتح مکه اتفاق افتاد. علت آن بود که قبیله بزرگ هوازن در میان مکه و طائف می‌زیستند و بخشی از آن قبیله، مقیم شهر طائف بودند. سران این قبیله می‌دانستند که هدف اسلام محو شرک است. بنابراین از زمانی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از مدینه حرکت کرده بود، احساس خطر می‌کردند و چون مکه فتح شد، احتمال می‌دادند که خود هدف بعدی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشند. از این رو، قبیله هوازن، قبیله ثقیف (مستقر در طائف)، بنی سعد، بنی هلال و قبیله دیگری را با خود متحد کرد تا بر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان در زمانی که درون مکه هستند، حمله کنند و با شکست دادن آنها مانع تسلط اسلام بر خود شوند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی شنیدن این خبر، افرادی را برای تحقیق فرستاد و چون آنها درون دشمن نفوذ کردند و آن خبر تأیید شد، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان جهاد و حرکت به سوی آنها را داد. دشمنان بیش از سی هزار نفر بودند و جوانی از قبیله هوازن به نام مالک بن عوف نصری را که سی سال بیشتر نداشت، امیر خود کردند و با امکانات فراوان به سوی مکه آمدند؛ بسیاری از آنها خانواده‌های خود را نیز به همراه داشتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که ده هزار نیرو از مدینه همراه با خود داشت؛ از تازه مسلمانان مکه هم حدود سه هزار نفر را بسیج کرد و به سوی دشمن حرکت کرد. پیروزی بزرگ فتح مکه برخی از مسلمانان را دچار غرور کرده بود. آن گونه که شیخ مفید روایت می‌کند، ابوبکر گفت که دیگر هیچ دشمنی مقابل اسلام یارای مقاومت ندارد. همین غرور برای آنها مشکل ساز شد. مسلمانان در حال پیش‌روی، ناگهان با دشمنی مواجه شدند که انتظار آن را نداشتند. آنها تصور می‌کردند که هنوز تا دشمن فاصله زیادی دارند، اما هنگام عبور از تنگه حنین ناگهان در کمین دشمن افتادند که از شکاف تخته سنگها و صخره‌ها آنها را هدف قرار دادند. چون مسلمانان نمی‌توانستند با دشمن درگیر شوند، فرار کردند. به ویژه، پیش قراولان سپاه که فرمانده آنها خالد بن ولید بود فرار کردند و در پی آنها تازه مسلمانان گریختند و در نتیجه، شیرازه سپاه اسلام از هم پاشید.

طبق نقل برخی منابع، تنها نه نفر که همه از بنی‌هاشم بودند، با پیغمبر باقی ماندند و بقیه گریختند؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عباس عموی خود فرمود تا ندا در دهد اصحاب بیعت شجره، اصحاب سوره بقره کجا هستند؟ آنها باز گردند. با فریاد عباس، گروهی منفعل و شرمند شده و برگشتند و با دلاوریهای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) توانستند در برابر بخشی از دشمن که پیش می‌آمدند، مقاومت کنند و آنها را در هم بکوبند. فردی به نام ابوجرول که پرچمدار دشمن بود، به دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کشته شد. توفیق آنها موجب شد که بقیه فراریان باز گردند و اوضاع دگرگون شود؛ به گونه‌ای که مسلمانان توانستند بخش مهمی از دشمن را دور بزنند و آنها را محاصره کنند؛ بقیه دشمن نیز فرار کردند. تلفات قابل توجهی به دشمن وارد شد؛ نوشته‌اند که تنها به دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چهل نفر کشته شدند. بیش از شش هزار نفر از آنان اسیر شدند و غنایم هنگفتی که شمارش‌نشده به نظر می‌آمد، به

دست مسلمانان افتاد. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد تا اُسرا و غنایم را در محلی به نام جِغْرانه (یا جِغْرانه^۱) محافظت کنند و فراریان را تعقیب کنند.^۲

غزوة طائف

فراریان غزوة حنین وارد شهر طائف شدند و در آن پناه گرفتند و این شهر، تنها شهری در حجاز بود که حصار و برج و بارو داشت. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد شهر را محاصره کنند و چون امکاناتی برای کوبیدن دیوارهای شهر نداشتند، به روایتی با راهنمایی سلمان که از نحوه ساختن منجنیق آگاهی داشت، همان‌جا منجنیقی فراهم شد. به روایت دیگر، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) افرادی را به یمن فرستاد تا از آنجا منجنیق و دبابه که وسیله‌ای برای کوبیدن پایه‌های دیوار قلعه‌ها بود، تهیه کردند و به طائف آوردند. محاصره طائف حدود بیست روز طول کشید و در این مدت از فراز برج و بارو به سوی مسلمانان تیراندازی می‌شد. مسلمانان با وجود در اختیار گرفتن منجنیق و دبابه، نتوانستند استحکامات شهر را در هم بکوبند؛ بنابراین پس از بیست روز محاصره، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون دید در این مقطع، فتح میسر نمی‌شود، دستور بازگشت به سوی مکه داد.

در جریان محاصره طائف، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود ندا در دهند که هر برده‌ای از طائف که اسلام بیاورد و به سوی ما آید، آزاد خواهد بود؛ وقتی این ندا شنیده شد، ده نفر از بردگان طائف از برج و باروها فرود آمدند و خود را به مسلمانان رساندند و به این ترتیب آزادیشان را به دست آوردند. در جریان این جنگ، چهارده نفر از مسلمان به شهادت رسیدند.^۳

سریه حضرت علی (علیه السلام) برای انهدام بتهای

در هنگام محاصره طائف، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام گروه‌هایی برای شکستن بتهای اطراف اقدام کرد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور شکستن بتهای چند قبیله شد. برخی از آن قبایل، با دیدن قدرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کوتاه آمده، فرار کردند و یا تسلیم شدند و آن حضرت، بتهای آنها را در هم کوبید. اما قبیله‌ای به نام قبیله خَثْعَم مقاومت کرد که علی (علیه السلام) با آنها جنگید. شخصی تنومند به نام شهاب از این قبیله بیرون آمد و مبارز طلبید. افراد سریه جرأت نکردند به میدان او بروند. حضرت علی (علیه السلام) می‌خواست خود به مصاف او برود؛ ابوالعاص بن ربیع همسر زینب دختر پیامبر مانع امیرالمؤمنین شد و خواست تا به جنگ شهاب برود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «من به جنگ او می‌روم و چنانچه کشته شدم تو فرماندهی سریه را بر عهده داشته باش.» علی (علیه السلام) به مصاف شهاب رفت و او را از پای درآورد و بر آنها و بتکده‌شان فایق آمد و بتهای آنها را در هم شکست و پیروز و سربلند به نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

۱. اهل ادب جِغْرانه و اصحاب حدیث، جِغْرانه می‌خوانند. (معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۴۲).

۲. السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۰۱ - ۸۰؛ مغازی، ج ۳، ص ۷۰۳ - ۶۷۶؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۷ - ۱۴۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۵ - ۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۲ - ۷۰.

۳. السیره النبویه، ص ۱۲۹ - ۱۲۲؛ مغازی، ص ۷۱۴ - ۷۰۳؛ الطبقات الکبری، ص ۱۶۰ - ۱۵۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵ - ۸۲.

آله) با دیدن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مدتی طولانی با آن حضرت خلوت کرد و سخن گفت که گلایه برخی از اصحاب را بر انگیخت.^۱

در مسیر بازگشت به مکه

مسلمانان در حین بازگشت به مکه به همان منطقه‌ای که اسرا و غنایم غزوه حنین جمع‌آوری شده بود، رسیدند و با کسانی از اسیران مواجه شدند که با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) سابقه آشنایی داشتند؛ یعنی کسانی از قبيلة سَعْدیه که حلیمه، دایه پیغمبر، از آنها بود. در این میان، بانویی که خواهر رضاعی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود نزد حضرت آمد و کسانی که با آن حضرت از طریق رضاع پیوند و بستگی داشتند، خواستند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها منت گذارد و آزادشان کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم به واسطه حقی که حلیمه به او داشت، دستور داد تا اسرا را آزاد کنند.

طبق برخی از روایتها، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگام تقسیم غنایم برای تألیف قلوب، به تازه مسلمانان قریش بیش از مسلمانان با سابقه سهمی بخشید. همین موضوع موجب شد که عده‌ای به خصوص انصار حاضر در صحنه احساس کنند که حالا که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مکه را فتح کرده و خویشانش اسلام آورده‌اند، آنها را فراموش کرده و قصد دارد به مکه باز گردد و مقیم آنجا شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوجه آنها شد و در جمع انصار سخنانی فرمود که موجب شرمندگی و گریه آنان شد؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

من شترها و گوسفندان را به اینها دادم اما خودم را برای شما نگه داشتم و اگر نبود اینکه من در مکه به دنیا آمده‌ام، خودم را کاملاً اهل یثرب می‌دانستم.

سپس فرمود: بدانید من با شما خواهم بود و در میان شما از دنیا خواهم رفت و در شهر شما دفن خواهم شد.

انصار با شنیدن این سخنان به شدت متقلب شدند و عذرخواهیها کردند.^۲

بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از تقسیم غنایم جنگ حنین، رهسپار مکه شد و با احرام عمره به مکه وارد شد و پس از انجام عمره، «عَتَّاب بن اَسید» را که جوانی بیست ساله از بنی‌امیه بود، به امیری مکه برگزید و برای او حقوق روزانه یک درهم معین کرد؛ همچنین دستور داد تا معاذ بن جبل، برای تعلیم قرآن و بیان احکام در مکه بماند.^۳ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در روز جمعه بیست و هفتم ذی‌القعدة پس از دو ماه و شانزده روز و در پی غزوات فتح مکه، حنین، و طائف وارد مدینه شد.^۴

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۳۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۴.

۲. السيرة النبوية، ج ۴، ص ۱۴۱ - ۱۳۰؛ مغازی، ج ۳، ص ۷۲۲ - ۷۱۵ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۴ - ۸۶.

۳. السيرة النبوية، ص ۱۴۳؛ مغازی، ص ۷۲۹؛ تاریخ طبری، ص ۹۴.

۴. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۶۰۷ و ۶۰۸ به نقل از امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۳۲؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۳.

درس چهاردهم: حوادث مهم سال‌های نهم و دهم هجرت

۱. اسلام آوردن ثمامه بن اُثال حنفی

ثمامه از بزرگان قبیله بنی حنیفه بود و در سریه‌ای که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به منطقه آنها (یمامه) اعزام کرده بود، به اسارت درآمد و در حالی که افراد سریه او را نمی‌شناختند به مدینه آورده شد. وقتی او را نزد پیغمبر آوردند، فرمود: «می‌دانید چه کسی را به اسارت گرفته‌اید؟ او ثمامه بن اُثال حنفی است.» و سپس دستور داد به او محبت نموده و از وی پذیرایی کنند تا در وی اثر کند و به اسلام متمایل شود. ثمامه با وجود پذیرایها و بزرگواریهایی که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانها دید، حاضر به پذیرفتن اسلام نبود و به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم می‌گفت: «من اسلام نخواهم آورد؛ یا از من فدیهای برای آزادی بگیرید یا کسی را که به اسارت گرفته‌اید، بکشید.»

پس از چند روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر او لطف کرد و او را آزاد کردند. وی که انتظار آزادی را نداشت، متحول شد و به بقیع رفت و در آنجا غسل کرد، سپس خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد و اسلام آورد.

ثمامه، پس از آن به سوی مکه رفت و هنگام ورود به مکه، تلبیه گفت که خشم قریش را برانگیخت. ایشان بر او خرده گرفتند و او را برای اینکه از دین خود بازگشته بود، سرزنش کردند؛ در حالی که در آن زمان مکه به دست مسلمانان فتح شده و قریش هم به ظاهر اسلام آورده بودند. ثمامه در پاسخ گفت: «من به بهترین دین، یعنی دین محمد (صلی الله علیه و آله) درآمده‌ام.» و در مقابل اعتراض آنها گفت که هرگز نخواهم گذاشت دانه‌ای گندم از سرزمین یمامه به سوی شما ارسال شود، مگر به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله). قریش تصمیم به قتل او گرفتند، اما با وساطت یکی از بزرگان خود، به دلیل نیاز قریش به خوار و بار یمامه، از قتل او صرف‌نظر کردند.

ثمامه به سرزمین یمامه، محل استقرار قبیله خود، بنی حنیفه، بازگشت و مانع ارسال خوار و بار به سوی مکه شد. بزرگان قریش در نامه‌ای به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نوشتند: «تو پدران ما را به قتل رساندی و اینک به این وسیله می‌خواهی بر فرزندان ما و کسان ما با گرسنگی سخت بگیری تا از بین بروند!»^۱ وقتی نامه آنها به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسید، به ثمامه دستور داد تا مانع ارسال خوار و بار به مکه نشود و او نیز پذیرفت.^۲

۲. سریه علقمه بن مجرز مدلیجی

در علت وقوع این سریه، که در سال نهم اتفاق افتاد، دو نقل است: بنا به نقل اول، اهالی منطقه شعیبه (تقریباً منطقه بندر جدّه امروزی) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر دادند که گروههایی از مردم حبشه را

۱. این نامه و لحن آن نشان‌دهنده این است که اکثر بزرگان قریش به سبب هیبت و هیمنه اسلام و ترس از مرگ یا تبعید تظاهر به اسلام کردند و در دل ایمان قوی نداشتند و گرنه نباید این‌گونه با پیامبر خدا سخن می‌گفتند.

۲. السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۸۷.

با کشتی‌هایی دیده‌اند که قصد تعرض به مسلمانان را دارند. پس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با تعرض حبشیان این سرّیه را اعزام کرد. به روایت دیگر، این سرّیه برای خون‌خواهی یکی از مسلمانان (برادر علقمه، فرمانده این سرّیه) که در غزوۀ ذی‌قَرَد^۱ کشته شده بود، انجام شد.

به هر حال افراد این سرّیه، به منطقه مورد نظر وارد شدند و حتی تا جزیره‌ای در دریای سرخ، که گفته می‌شد محل حضور دشمن بود، پیش رفتند اما دشمن گریخته بود و چون به دشمن دست پیدا نکردند، بازگشتند.

هنگام بازگشت، گروهی از مسلمانان می‌خواستند تا با شتاب بیشتری به سوی مدینه بروند که یکی از آنها هم عبدالله بن حذافه سَهْمی، از اصحاب باسابقه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود. فرمانده سرّیه نیز، عبدالله را به امارت افرادی که برای رفتن به مدینه شتاب داشتند، گماشت و آنها را روانه کرد.

این گروه در راه مدینه در نقطه‌ای توقف کرده و به سبب سردی هوا یا به منظور دیگر، آتش افروختند. عبدالله بن حذافه که فردی شوخ‌طبع بود، به افراد خود گفت که من بر شما امیر هستم و می‌دانید که هرچه بگویم باید اطاعت کنید، آنها نیز اظهار اطاعت و قبول کردند. عبدالله گفت: «پس آماده شوید تا به فرمان من در این آتش فرو روید.» عده‌ای خود را آماده می‌کردند که به فرمان او وارد آتش شوند. عبدالله گفت من خواستم مزاحی کرده باشم و با هم خندیده باشیم.

این افراد پس از بازگشت به مدینه ماجرا را برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بازگو کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «هرگاه فرماندهی شما را به امر گناهی فرمان داد، اطاعت نکنید.»^۲

۳. سرّیه امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب (علیه السلام)، به سرزمین طیّ

سرزمین طیّ، در شمال غربی عربستان، منطقه سکونت قبیله معروف طیّ بود که حاتم طایی معروف، پیش از اسلام ریاست آن را بر عهده داشت. به هنگام رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ریاست قبیله طیّ با فرزند او، عدی بن حاتم، بود. عدی پنهان از افراد قبیله، به آئین مسیحیت گرویده بود. ولی افراد قبیله بت‌پرست بودند و بتکده‌ای بزرگ با بتی به نام فُلَس داشتند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، را مأمور کرد تا قبیله طیّ را به اسلام دعوت کند و آن بتکده و بتها را در هم بکوبد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ۱۵۰ نفر از انصار به سوی آنان آمد و ایشان را به اسلام دعوت کرد، اما آنها نپذیرفتند، حضرت علی (علیه السلام) به ناچار با آنها وارد جنگ شد. عدی بن حاتم شکست خورد و به سرزمین شام گریخت. امیرالمؤمنین بر منطقه آنها دست یافت و بت و بتکده را ویران کرد و غنایم قابل توجهی به دست آورد. همچنین گروهی از آنان، از جمله دختر حاتم را اسیر کرد و به مدینه آورد. دختر حاتم از پیغمبر خواست تا بر او منت بگذارد و آزادش کند. پس از سه بار درخواست که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ او را نداد، بار چهارم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «تو را آزاد می‌کنم، اما در مدینه بمان تا کاروانی که افراد مورد اعتمادی از قبیله شما در آن باشد، به مدینه بیاید و ما تو را با آن کاروان اعزام کنیم.» و همان‌گونه نیز شد.

۱. غزوۀ ذی‌قَرَد یا «غابه» در ربیع الأول سال ششم هجری رخ داد.

۲. رک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۸۹؛ مغازی، ج ۳، ص ۷۸۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۳.

وقتی دختر حاتم بازگشت، برادر خود را به سبب مقابله با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و رها کردن او سرزنش کرد و از او خواست تا نزد پیامبر رود و سخن او را بشنود، چنانچه سخن ایشان حق است، بپذیرد و در هر حال در برابر او موضع گیری نکند.

عدی بن حاتم خود نقل می کند که به مدینه آمد و با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دیدار کردم. آن حضرت مرا به خانه خود برد و پس از آنکه از دین من، که هیچ کس از آن آگاه نبود، و چگونگی عملکرد من با افراد قبیله ام در مورد گرفتن اموالی از آنها خبر داد، اسلام آوردم. عدی پس از پذیرش اسلام به سوی قبیله خود بازگشت و افراد قبیله طی نیز مسلمان شدند.^۱

عدی بن حاتم طایی بعدها در دوران خلافت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، یکی از یاران برجسته و وفادار آن حضرت شد و دو تن از فرزندان او نیز در صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند.

۴. غزوة تبوک

غزوة تبوک از مهم ترین حوادث سال نهم هجرت رسول خدا است. گروهی بازرگان نبطی که از شمال عربستان به مدینه آمده بودند، خبر آوردند که امپراتوری روم سپاهی عظیم فراهم کرده و با اعراب متحد خود قصد حمله به مسلمانان را دارند و تا سرزمین بلقا هم پیشروی کرده اند. وقتی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این خبر را از چند طریق دریافت کرد، فرمان داد تا مردم آماده حرکت شوند. به روایتی، لشکرکشی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبوک برای خون خواهی جعفر بن ابی طالب بود که در جنگ مؤته به شهادت رسیده بود.^۲

چگونگی بسیج شدن مردم برای این غزوه با توجه به این چند نکته اهمیت خاصی دارد: اول آنکه دشمن، امپراتوری روم، یکی از دو ابرقدرت زمان بود و در اطلاعاتی که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داده شده بود، سخن از حضور هرقل (هراکلیوس)، امپراتور روم، به میان آمده بود. بنابراین مقابله با ابرقدرت روم برای بسیاری از مردم وحشتناک بود.

دوم اینکه فاصله زیاد مدینه تا قلمرو امپراتوری روم برای مردم سخت و سنگین بود.

سوم اینکه فصل گرما و تابستان بود و بیرون رفتن در آن موقعیت و گرمای بسیار هوا برای مردم بسیار سخت و طاقت فرسا بود.

چهارم اینکه زمان برداشت محصول کسانی بود که زمین کشاورزی یا نخلستان داشتند؛ یعنی، در موقعیتی که باید مشغول جمع آوری محصول خود باشند، فرمان جهاد داده شده بود.

فرمان آماده باش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک آزمون و محکی برای ایمان اصحاب بود؛ کسانی که سست ایمان بودند یا نفاق در دل داشتند، نفاق خود را نشان داده و به بهانه های مزبور می خواستند از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شانه خالی کنند که آیاتی در مذمت منافقین و افراد سست ایمان نازل شد. در مقابل ایشان افراد زیادی نیز بودند که پیامبر خدا را در هر شرایطی اطاعت کردند و قوت ایمان خود را

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۲۵؛ مغازی، ج ۳، ص ۷۴۹؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص

۱۱۱؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۷.

نشان دادند. هفت نفر از اصحاب، علیرغم اشتیاق وافر به حضور در صحنه جهاد، به سبب فقر و نداشتن آذوقه و امکانات لازم، قادر نبودند به مسلمین ملحق شوند. این عده خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و از ایشان خواستند تا آنها را تجهیز کند، اما پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امکانات لازم را برای تجهیز ایشان نداشت، پس این گروه به شدت منقلب شده و می‌گریستند. این عده در تاریخ به بکائین معروف شده‌اند و آیه ۹۲ سوره توبه درباره آنان نازل شده است.^۱

در نهایت با توجه به آیاتی که پیرامون ایمان مردم و آزمایش الهی نازل شد، مسلمانان خود را برای انجام این مأموریت بزرگ آماده کردند. به سبب گسترده‌ی قلمرو اسلام و رشد فراوان و گسترش کمی و کیفی آن در آن زمان، برای نخستین بار سپاهی عظیم فراهم شد. رقب سپاه اسلام را سی هزار نفر و بلکه بیشتر نیز نوشته‌اند که از این شمار، ده هزار نفر سواره‌نظام بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود در مدینه قرار داد و در ماه رجب سال نهم و با سپاه اسلام عازم این غزوه شد.

این نخستین بار بود که حضرت علی (علیه السلام) در غزوات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حضور نداشت، بنابراین منافقین و بدخواهان به جوسازی پرداخته و گفتند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از علی رویگردان شده و به همین جهت او را با خود به تبوک نمی‌برد. امام علی (علیه السلام) در تمام غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقشی اساسی داشت و پرچم اصلی سپاه اسلام را پیشاپیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) حمل می‌کرد و چون نخستین بار بود که علی (علیه السلام) در غزوه‌ای حاضر نمی‌شد، طبیعی بود که بدخواهان دست به جوسازی بزنند. وقتی این جوسازی در مدینه گسترش پیدا کرد، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در پی سپاه اسلام رفت و در منطقه‌ای به نام جُرف به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسید و موضوع را با آن حضرت در میان گذاشت.

مطابق نقل شیعه، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جمع اصحاب به امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، فرمود: «برادرم، به جای خود در مدینه بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست. تو جانشین من در خاندان، محل هجرت و عشیره من هستی.»

بنا به نقل شیعه و سنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حدیث مشهور منزلت را در این موقعیت فرمود:
 أَمَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.
 ای علی، آیا راضی نیستی که جایگاه تو نسبت به من، همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟ با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد.

با این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مدینه بازگشت.

حدیث منزلت یکی از دلایل بسیار محکم در اثبات ولایت و جانشینی بلافضل امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ زیرا مطابق این حدیث - که سنی و شیعه آن را نقل کرده‌اند - هنگامی که جایگاه علی (علیه السلام) نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) همچون جایگاه

۱. (وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ)؛ و [نیز] گناهی نیست بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا سوارشان کنی [و] گفتی: «چیزی پیدا نمی‌کنم تا بر آن سوارتان کنم»، برگشتند و در اثر اندوه، از چشمانشان اشک فرو می‌ریخت که [چرا] چیزی نمی‌یابند تا [در راه جهاد] خرج کنند.

هارون نسبت به موسی باشد، آنچه قرآن از جایگاه هارون نسبت به موسی تبیین می‌کند این است که همان‌گونه که هارون برادر، وصی و جانشین حضرت موسی (علیه السلام) و شریک در رسالت او بوده است، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) هم برادر، وصی، خلیفه بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و شریک در رسالت آن حضرت است.

ابن اسحاق، واقدی، ابن سعد و طبری - به نقل از ابن اسحاق - به اتفاق آورده‌اند که:
رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، ابوبکر را در سپاه جانشین خود کرده بود که با مردم نماز گزارد.

همچنین ابن اسحاق و طبری^۱ - به نقل از او - می‌افزاید که:
رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، علی (علیه السلام) را بر خاندان خود جانشین ساخت و امر کرد که در میان آنها اقامت کند^۲ و محمد بن مسلمة انصاری، یا به روایتی دیگر سیاع بن عرفة را بر (حکومت) مدینه گماشت.^۳

واقدی می‌افزاید:

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله)، سیاع بن عرفة را به جانشینی منسوب کرد، و نیز گفته‌اند که محمد بن مسلمه را به این کار گماشت و وی تنها در این غزوه با پیامبر (صلی الله علیه وآله) همراه نبود.^۴

ابن سعد هم می‌افزاید:

آن حضرت، محمد بن مسلمه را جانشین خود در مدینه قرار داد و این نزد ما از قولی که دیگری را جانشین کرد، ثابت‌تر است.

محور همه این نقلها نادیده گرفتن عظمت و شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و قرار دادن دیگر اصحاب در عرض آن حضرت است و اشکالات زیر بر آنها وارد است:

۱. چگونه می‌توان پذیرفت که با وجود حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در سپاه، بدون هیچ سببی ابوبکر به جانشینی آن حضرت برای اقامه نماز تعیین می‌شود؟ آیا رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، خود نیز به او اقتدا کرد؟!۵

۲. آیا هر بار که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از مدینه خارج می‌شد، کسی را در میان خاندان خود جانشین می‌کرد که این بار علی (علیه السلام) را تعیین فرمود؟ در هیچ یک از غزوات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ذکر نشده است که آن حضرت هنگام خروج از مدینه کسی را در خاندانش جانشین می‌کرد، بلکه فقط به تعیین جانشین در مدینه اشاره شده است.

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۳.

۲. السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۶۳.

۳. همان، ج ۴، ص ۱۶۲.

۴. مغازی، ج ۳، ص ۷۸۵.

۳. اگر ضرورت داشت که نزدیک‌ترین کس به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در غیاب آن حضرت، صرفاً جانشین او در خاندان باشد، لازم می‌شد که علی (علیه السلام) در تمام غزوات در مدینه میان خاندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باشد و در هیچ غزوه‌ای آن حضرت را همراهی نکند.

۴. بنا به نقل همه منابع معتبر، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، در تمام غزوات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حاضر بود و در مواردی که جنگ درگرفت، نقش اصلی را داشت. جای شگفتی است که این مورخان به این نکته نپرداخته‌اند که چرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای مقابله با ابرقدرت روم، علی را با خود نمی‌برد؟ آیا سرپرستی خاندان از حضور در میدان نبرد، در برابر دشمنی مقتدر، برای سردار بزرگ سپاه اسلام ضروری‌تر است؟

همان‌گونه که گفته شد برای کم جلوه دادن عظمت حضرت علی (علیه السلام) نکته‌ای را که در مورد او مصداق کامل دارد، به محمد بن مسلمه نسبت داده‌اند و به ناحق در مورد وی آورده‌اند: «او فقط در این غزوه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود.» و اصولاً باید دید که بود و نبود محمد بن مسلمه در غزوات پیامبر چقدر مؤثر بوده است که باید عدم حضور او در این غزوه به سبب جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توجیه شود!

۵. با تأمل در روایات شیعه و جمع میان آنها و روایات اهل تسنن، می‌توان به این نتیجه رسید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را جانشین خود در مدینه و نیز خاندانش قرار داد. امری که در صلاحیت هیچ یک از اصحاب نبود؛ زیرا تا آن زمان یکی از اصحاب فقط جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه می‌شد، اما کسی که همه شئون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در غیاب او داشته باشد، جز علی (علیه السلام) نمی‌تواند باشد.

شیخ مفید پس از نقل حدیث منزلت و تبیین آن می‌گوید: «این فضیلتی است که کسی از مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن شریک و هیچ‌کس در آن هم‌سنگ و نزدیک به او نشد. اگر خدای عزوجل می‌دانست که پیغمبرش در این غزوه به کمک و یاور نیاز دارد، هرگز به او اجازه نمی‌داد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در مدینه به جای خود بگذارد، بلکه می‌دانست که مصلحت این است که علی (علیه السلام) در مدینه بماند و ماندن او در دار الهجرة بهترین کار است و خداوند با این ماجرا کار مردم و دین را تدبیر کرده و سامان داده است.»^۱

اما سپاه اسلام به سوی منطقه مورد نظر حرکت کرد و در تبوک فرود آمد، ولی این لشکرکشی به جنگ و مقابله با دشمن منجر نشد؛ زیرا در تبوک مشخص شد که آن خبر شایعه‌ای بیش نبوده و صحت نداشته و دشمنی هم در کار نیست. هرقل نیز در حِمص است و قصد مقابله با اسلام را ندارد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بیست روز در تبوک حضور داشت و هنگامی که دیگر نیازی به تداوم حضور نبود، فرمان بازگشت را صادر کردند.^۲

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲. رک: السيرة النبوية، ج ۴، ص ۱۶۳ - ۱۵۹؛ مغازی، ج ۳، ص ۷۸۱ - ۷۵۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۰؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۴۵ - ۱۴۱؛ و نیز موسوعة الإمام علی (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۴۵.

۵. سریّه خالد بن ولید به دومه الجندل

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به هنگام حضور مسلمانان در تبوک، خالد بن ولید را با ۴۲۰ تن به سراغ اُکیدر سَکونی، حاکم دومه الجندل، فرستاد. البته پیامبر (صلی الله علیه وآله) پیش از این نیز در سال پنجم، خود برای سرکوبی وی، که برای کاروانهای مسلمین مزاحمت ایجاد می‌کرد، اقدام فرمود، اما اکیدر از منطقه فرار کرده بود. خالد بن ولید توانست بر او غلبه کرده و وی را به اسارت درآورد و برادر او را بکشد. اکیدر خواهان صلح با خالد شد و امان خواست و خالد هم مشروط به اینکه اکیدر، قلعه دومه الجندل را بگشاید تا وی اموال و امکانات آنجا را به غنیمت برد، با پیشنهاد او موافقت کرد و با گشوده شدن قلعه، اموال و برده‌های فراوانی نصیب مسلمانان شد. اکیدر نیز پذیرفت که به اسلام جزیه دهد و در منطقه خود باقی بماند.^۱

۶. خیانت اصحاب عقبه

همان‌گونه که گفته شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، هنگام خروج از مدینه برای حضور در تبوک، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، را جانشین خود در دار الاسلام و مقر حکومت اسلامی قرار داد. برای کسانی که نمی‌خواستند و نمی‌توانستند امیرالمؤمنین را در جای پیغمبر و به عنوان خلیفه آن حضرت ببینند، این امر گران آمد، به ویژه آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در پی جوسازی منافقان، حدیث منزلت را با مضامین مهم در شأن علی (علیه السلام) بیان کرد.

بدخواهان، با مشاهدۀ جانشینی علی (علیه السلام) در مدینه و بیان حدیث منزلت، دریافتند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) قطعاً علی را به جانشینی منصوب خواهد کرد و فقط گرفتن بیعت برای او باقی مانده است؛ پس خیانت کردند و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از تبوک به سوی مدینه باز می‌گشت، توطئه قتل آن حضرت را پی‌ریزی کردند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از طریق وحی از توطئه آنها با خبر شد و فرمان داد تا سپاه از درون دره‌ای عبور کند و خود همراه با عمار بن یاسر، که مهار مرکب پیغمبر را در دست داشت، و حذیفه بن یمان، که از پشت مراقب شتر آن حضرت بود، از عقبه (گردنه) گذر کنند.

این خائنان، که در رقم آنها اختلاف است و تعداد آنها را دوازده یا پانزده نفر گفته‌اند، در حالی که صورتهای خود را پوشانده بودند، در راه باریکی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) یورش آوردند، اما با ایستادگی حذیفه بن یمان نتوانستند بر آن حضرت دست یابند. در عین حال تلاش آنها باعث شد تا صورتهایشان گشوده شود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و حذیفه آنها را شناسایی کنند. آنها چون دیدند شناسایی شده‌اند، گریخته و خود را در میان مسلمانان پنهان کردند. با این وجود توطئه قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای مردم آشکار شد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به حذیفه فرمود که نام این افراد را به راز نزد خود نگاه دارد و آنها را افشا نکند، به همین دلیل حذیفه بن یمان به «صاحب سِرِّ رسول الله» مشهور شد.^۲

ص ۲۶۰ به نقل از بلاذری، أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۴۹؛ طبرانی، المعجم الكبير، ج ۵، ص ۲۰۳؛ نسائی، خصائص امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ۴۵ / ۱۰۶.

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۶۹؛ مغازی، ج ۳، ص ۷۸۱؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۶۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۸.

۲. ر.ک: مغازی، ج ۳، ص ۷۹۳؛ أسد الغابه، ج ۱، ص ۴۶۸.

در توجیه اینکه چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) نخواست تا این افراد خائن شناخته شوند، باید گفت که عده‌ای از این افراد، موقعیت خاص و نفوذ زیادی در جامعه داشتند. به تعبیر دیگر از خواص تأثیرگذار جامعه بودند و زیان افشای هویت آنها به سبب نفوذی که در میان مردم داشتند، بیش از سود افشاگری هویت آنها بود بنابراین، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، که همیشه بر وحدت مسلمین و جلوگیری از تفرقه آنها اصرار داشت، نمی‌خواست با افشای نام آنها بین مسلمین تفرقه پدید آید.

۷. انهدام مسجد ضرار

هنگامی که رسول خدا (ص) عازم تبوک بود، گروهی از منافقان به حضور آن حضرت رسیده و گفتند که ما مسجدی بنا کرده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا برای افتتاح آن و نماز خواندن در آن حضور به هم رسانید. پیامبر اکرم (ص) فرمود که من عازم تبوک هستم، اما هنگام بازگشت به مسجد شما خواهم آمد. هنگام بازگشت از تبوک جبرئیل در میانه راه با نزول آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ سوره توبه، رسول خدا (ص) را از اقدام منافقین در ساختن مسجد به منظور اقدامات تفرقه‌افکنانه آنها آگاه کرد و فرمان الهی را مبنی بر تخریب این مسجد، که بنای آن بر زهد و تقوی و جلب رضایت خدا نبوده، اعلام داشت.^۱ بنابراین، پیغمبر اکرم (ص) به محض رسیدن به مدینه، فرمان داد تا این مسجد تخریب شود. مسجد مزبور در قرآن کریم «ضرار» خوانده شد.^۲

۸. ابلاغ آیات برائت از مشرکان

با وجود آنکه مکه در سال هشتم توسط مسلمانان فتح شده و مردم آن اسلام آورده بودند، اما هنوز عادات جاهلی در این شهر حاکم بود. قریش مانع از این می‌شد که زائران با لباسی غیر از لباس آنها طواف کنند؛ پس اگر کسی لباس قریش را نمی‌خواست یا به او نمی‌رسید، عریان طواف می‌کرد. همچنین اقوامی از اعراب مشرک عربستان، که با اسلام پیمانهای بسته، اما آنها را نقض کرده بودند نیز هنوز به مکه می‌آمدند. این موارد و چند مسئله دیگر باعث شد که خداوند به عنوان اتمام حجت، آیات نخست سوره مبارک برائت (توبه) را نازل فرماید. و چون در این آیات اتمام حجت و خشم خداوند بر عملکرد مشرکان و کسانی که خلاف تعلیم الهی عمل می‌کنند، آمده است، بنابراین این سوره «بسم الله الرحمن الرحيم» ندارد.

مطابق نقل منابع سنی و شیعه، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این آیات را به ابوبکر داد و او را مأمور کرد تا به مکه برود و هنگام اجتماع زائران، آن آیات را ابلاغ کند. به نقل منابع سنی، ابوبکر در آن سال امیر الحاج بود و این مأموریت هم به او داده شد. پس از خروج وی از مدینه، جبرئیل بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نازل شد و عرض کرد که خدا می‌فرماید: «ابلاغ این آیات کار خود تو و یا کسی است

۱. (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَ تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحْيُونَ أَنْ يَنْطَهُرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ) أَقَمْنَ أُسُسَ بُنْيَانِهِ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) توبه/ ۱۱۰ - ۱۰۷.

۲. ر.ک: السيرة النبوية، ج ۴، ص ۱۷۳؛ مغازی، ج ۳، ص ۷۹۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۰.

که از تو باشد و دیگری شایستگی انجام این کار را ندارد.» در پی این فرمان الهی، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله)، که خود نمی‌توانست در آن موقعیت به مکه رود، امیرالمؤمنین را خواست و به او فرمان داد که در پی ابوبکر برود و آیات را از او بگیرد و خود آنها را ابلاغ کند و مطابق نقل منابع شیعی، چنانچه ابوبکر خواست با او به حج برود و گرنه به مدینه بازگردد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوبکر رسید. وی با دیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) احساس نگرانی کرد و گفت: «آیا آیاتی در رد او نازل شده است؟» امیرالمؤمنین فرمود نه، اما امر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر این قرار گرفته است که این آیات را من ابلاغ کنم.

منابع سنی می‌گویند که در آن سال سرپرستی و امارت زائران با ابوبکر بود، اما علی (علیه السلام) آیات را ابلاغ کرد و او هم حج خود را به سرپرستی ابوبکر انجام داد. اما منابع شیعی می‌گویند که هم امارت حج در آن سال و هم ابلاغ آیات هر دو با امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، بود. به هر حال امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در مکه یا منی در جمع مردم آیات را ابلاغ کرد و حکم خدا را به اطلاع آنان رساند و این مأموریت الهی را انجام داد و پس از انجام حج به مدینه بازگشت.^۱

اهمیت ابلاغ آیات برائت توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این است که وقتی آیه و حکمی برای مرتبه اول نازل می‌شود، مأموریت ابلاغ آن بر عهده صاحب شریعت و شخص رسول خدا است و در مراتب بعدی دیگران هم می‌توانند آن را ابلاغ کنند. اما در مرتبه نخست باید صاحب شریعت و یا کسی که شریک در رسالت او است این امر را انجام دهد. بنابراین، اینکه مطابق فرمان خدا، ابوبکر نمی‌تواند آیات مزبور را ابلاغ کند و رسول خدا، امیرالمؤمنین را مأمور ابلاغ می‌کند، نشان‌دهنده این است که فقط امام علی (علیه السلام)، و نه ابوبکر و نه دیگر اصحاب، شریک در رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است.^۲



۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۸۸؛ مغازی، ج ۳، ص ۸۲۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۲؛ الإرشاد مفید، ج ۱، ص ۵۷. [طبری پس از ذکر اینکه علی (علیه السلام) به ابوبکر رسید و آیات را از او گرفت، روایت می‌کند که ابوبکر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و گفت: آیا چیزی در شأن من نازل شده است؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

لا، و لکن لا یُبَلِّغُ عَنِّی غَیْرَی أَوْ رَجُلٌ مِّنِّی. أَمَا تَرْضَىٰ يَا أَبَا بَكْرٍ أَنَّکَ کُنْتَ مَعِیَ فِی الْغَارِ، وَ أَنْکَ صَاحِبِی عَلَی الْحَوْضِ؟
نه؛ ولی از جانب من جز من یا کسی که از من است، ابلاغ نمی‌کند. ای ابوبکر، آیا خشنود نیستی که تو همراه من در غار بودی و همنشین من بر حوض (کوثر) باشی؟!]

از همین روایت طبری می‌توان به وضوح دریافت که ابوبکر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیست و تنها علی (علیه السلام) از میان صحابه است که چون از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، صلاحیت ابلاغ آیات الهی را دارد و از ادامه روایت به خوبی پیدا است که علمای متعصب عامه، که نمی‌توانستند سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در شأن علی (علیه السلام) کتمان کنند، برای آنکه ابوبکر، از علی (علیه السلام) کم نیاورد، مشابه مضامین احادیث پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در شأن علی (علیه السلام) را برای وی نیز ساخته‌اند.

۲. ر.ک: علامه طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه موسوی همدانی، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۳ هـ ش، ج ۹، ص ۲۱۴ به بعد.

۹. وفود عرب در مدینه

سال نهم به سبب حضور پی‌درپی هیئت‌های نمایندگی مختلف عرب در مدینه، به نام عامُ الوفود مشهور شده است. گسترش اقتدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اسلام آوردن قبایل بسیاری در سراسر عربستان و عظمتی که مسلمانان با فتح مکه یافته و برای مقابله با امپراتوری روم به تبوک شتافته بودند، باعث شد تا قبایلی که اسلام تا آن زمان به سراغ آنها نرفته بود و یا در مقابل دعوت اسلامی سرسختی و با مسلمانان مقابله کرده بودند، خود با اعزام هیئت‌های نمایندگی، سیطره حکومت اسلامی و آئین اسلام را بپذیرند و در مجموعه دار الاسلام قرار گیرند.

مورخان شمار هیئت‌های نمایندگی (وفود) را که در این سال به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، تا ۷۲ مورد ذکر کرده‌اند. هر کدام از این قبایل با اعزام نمایندگانی، و در برخی موارد با اعلام شرایطی، قصد داشتند تا اسلام را بپذیرند. اگر شرایط آنها خلاف تعالیم و انتظارات اسلام بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن شرایط را نمی‌پذیرفت و آنها نیز به ناچار به خواست اسلام گردن می‌نهادند.

در این سال قبیله ثقیف و شهر طائف، که در برابر اسلام مقاومت کرده بود و در غزوه طائف هم تسلیم اسلام نشده بود، با اعزام وفود به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اسلام و حاکمیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر خود پذیرفتند. همین‌طور قبایلی مانند بنی‌سُلَیم، بنی‌عامر، بنی‌لحیان، فزاره، غطفان و ...، که بارها با مسلمانان وارد جنگ شده بودند، در سال نهم با اعزام هیئت‌های نمایندگی اسلام آورده و با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردند.^۱



حوادث و وقایع مهم سال دهم

۱. مباهله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مسیحیان نجران

از وقایع مهم این سال مباهله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مسیحیان نجران است. نجران ناحیه‌ای در جنوب عربستان، میان حجاز و یمن، است که مردم آن از دیرباز به مسیحیت گرویده بودند. حادثه کشتار مسیحیان نجران در زمان ذونواس، پادشاه یهودی یمن، مشهور است که به این واقعه در سوره بروج با عنوان «اصحاب اخدود» اشاره شده است.^۲

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سال دهم نامه‌ای به بزرگان نجران نوشت و آنها را به اسلام دعوت کرد. نجرانیان هیئتی چهل نفره را که برخی از ایشان از مردان و زنان و کودکان نجرانی بودند، به سرپرستی دو تن از پیشوایان دینی خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند. اعضای این هیئت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدار کردند و ادله‌ای برای رسالت ایشان خواستار شدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز پاسخ آنان را داد و چون در منطق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرو ماندند و چیزی برای گفتن نداشتند

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۸۲ و ۲۴۵ - ۲۰۵؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۶۰ - ۳۹۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۹؛

تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۶ و ۱۱۵ به بعد و نیز ۱۳۰ به بعد.

۲. (قَتَلَ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ * النَّارَ ذَاتَ الْوُقُودِ * إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ)؛ مرگ بر آدم‌سوزان خندق. همان آتش مایه‌دار [و انبوه]. آن‌گاه

که آنان بالای آن [خندق به تماشا] نشسته بودند. بروج/ ۴ - ۶.

و از سوی دیگر حاضر به پذیرش اسلام نیز نبودند، اظهار داشتند که ما در رسالت شما تردید داریم. در این حال آیات ۵۸ تا ۶۰ سوره مبارک آل عمران نازل شد و آنها را به مباحله دعوت کرد. چون مسیحیان خود به مباحله اعتقاد داشتند، بنا شد برای اثبات حقانیت مباحله کنند؛ یعنی هر طرفی در ادعای خود صادق نباشد، لعنت و عذاب خدا بر او باشد. مسیحیان پیشنهاد مباحله را پذیرفتند، اما با خود گفتند که باید ببینیم او با چه کسانی به مباحله می‌آید. در موعد مباحله، مسیحیان نجران دیدند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در حالی که کودکی را در آغوش و دست کودکی دیگر را در دست دارد، پیش می‌آید و پشت سر او جوانی و پشت سر وی نیز بانویی می‌آیند. مسیحیان از مسلمانان پرسیدند که اینها چه کسانی هستند که محمد (صلی الله علیه و آله) با خود به مباحله آورده است؟ گفتند که آن بانو دختر او است که گرمی‌ترین کس نزد آن حضرت است و آن جوان نیز پسرعم و داماد وی و آن کودکان هم نوادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند. نجرانیان وقتی دیدند که آن حضرت با عزیزترین و نزدیک‌ترین کسان خود به مباحله آمده است، از مباحله سرتافتند و احساس کردند که در صورت مباحله نابود خواهند شد. پس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعلام کردند که سیطره اسلام را بر خود می‌پذیرند، اما بر آئین خود باقی می‌مانند و سالانه به اسلام جزیه می‌دهند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز شرایط ایشان را پذیرفت و مسیحیان نجران مباحله‌نکرده به دیار خود بازگشتند.^۱

بنابراین مصادیق ابناء پیغمبر در آیه مباحله، حسن و حسین (علیهما السلام)، مصداق نساء، حضرت زهرا (سلام الله علیها)، و مصداق أنفس، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، هستند.^۲

۲. تبلیغ اسلام در یمن توسط امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سال دهم، ابتدا خالد بن ولید را برای تبلیغ اسلام به یمن فرستاد. اما خالد به رغم اینکه مدتی در آنجا بود، نتوانست کسی را مسلمان کند و بازگشت. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را همراه با سیصد تن به این مأموریت اعزام داشت و به او سفارش کرد که در صورت مقاومت اهل یمن، او جنگ را آغاز نکند و ابتدا آنها را به اسلام دعوت کند و چنانچه اجابت کردند، چیز دیگری از آنان نخواهد. آن‌گاه فرمود: «به خدا سوگند اگر یک نفر به وسیله تو هدایت شود، برای تو بهتر از هر چیزی است که آفتاب بر آن بتابد تا غروب کند.» سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دست خود عمامه‌ای بر سر علی (علیه السلام) نهاد و پرچمی نیز به او داد و روانه این مأموریت کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یمن آمد. در آغاز برخی از قبایل در برابر او مقاومت کردند و دعوت به اسلام را نپذیرفتند. علی (علیه السلام) مجبور شد با آنها وارد جنگ شود و سرکوبشان کند، اما عموم اعراب

۱. ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۲؛ الإرشاد مفید، ج ۱، ص ۱۵۵؛ المیزان، ج ۳، ص ۳۶۰ به بعد.

۲. (فَمَنْ حَاكَمَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ)؛ پس هر که در این [بار] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو مواجه کند، بگو: «بیاید پسرانمان و پسرانان، و زنانمان و زنانان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» آل عمران/ ۶۱.

یمن به سرعت دعوت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به اسلام را پذیرفتند و این افتخار برای آنان ماند که به دست آن حضرت مسلمان شدند.^۱

باید دانست که پیش از اعراب، ایرانیهای مقیم یمن که از عهد انوشیروان ساسانی در آن منطقه مستقر بوده و حاکمیت یمن را به دست داشتند، اسلام آورده بودند و سبب آن هم، دیدن معجزه‌ای از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توسط بازان، حاکم ایرانی یمن، بود.

قطعاً هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای تبلیغ اسلام به یمن آمد، با ایرانیهای مسلمان، که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاکمیت یمن را در دست داشتند، در ارتباط بوده است و شاید هم آنها مقدمات مأموریت آن حضرت را فراهم کرده باشند، اما متأسفانه تاریخ در این زمینه ساکت است.

۳. حجة الوداع

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اواخر سال دهم از سران قبایل مختلف مسلمان دعوت کرد به همراه قبیله خود، تا آنجا که مقدور است، برای برگزاری حج آن سال به مکه بیایند. در پی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع بسیار زیادی از مسلمانان مناطق مختلف عربستان عازم حج شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه عده زیادی از مردم مدینه، در حالی که حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و همسران ایشان آن حضرت را همراهی می‌کردند، عازم مکه شد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشت که از یمن بازگردد و در مکه به ایشان ملحق شود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم، که مأموریت خود را به انجام رسانده بود، همراه جزیه دریافتی از مسیحیان نجران، به سوی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ملحق شدن امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به مکه آمد و برخی از احکام حج را، که تا آن زمان تشریع نشده و حکم آن نیامده بود، به طور کامل برای مردم تبیین کرد و حج آن سال را مطابق این احکام کامل شده به جا آورد^۲ و سپس در خطابه‌ای آخرین سفارشهای خود را به مردم بیان کرد و آنها را از رحلت قریب الوقوع خود آگاه کرد و فرمود: «سال آینده شما بدون من حج خواهید گزارده». این سخن باعث حزن و اندوه مردم شد و آنان، حضرت را به سبب نعمت رسالتی که برای آنها آورده بود، سپاس گفتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از انجام مناسک حج، آهنگ بازگشت به مدینه کرد.^۳

۴. واقعه غدیر خم و انتصاب مولا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به جانشینی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خروج از مکه و در راه مدینه، همین که به منطقه‌ای به نام غدیر خم، واقع در منطقه عمومی جُحْفَه رسید، با نزول آیه تبلیغ متوقف شد:

۱. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۹۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۱؛ الإرشاد مفید، ج ۱، ص ۵۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲. بنابراین باید دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها یک حج کامل، مطابق احکام اسلام انجام داد.

۳. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۵۳ - ۲۴۸؛ مغازی، ج ۳، ص ۸۵۳ - ۸۳۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۹ - ۱۷۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۲ - ۱۴۸؛ الإرشاد مفید، ج ۱، ص ۱۵۹.

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)؛

ای پیامبر، آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی، پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد. آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

در روایات شیعه آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، مردم را در غدیر خم جمع کرد و خطاب به آنها فرمود: «به من امر شده است که علی را به جانشینی خود معرفی کنم، ولی من ملاحظه کردم و بعد از سه بار نزول (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ)، خداوند فرمود: (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)، باز ملاحظه کردم تا اینکه فرمود: (وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) دیدم دیگر جای تأخیر و ملاحظه نیست و لذا امر خدا را ابلاغ کردم.» آن‌گاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را رسماً به عنوان پیشوای مسلمین پس از خود معرفی فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطابه‌ای مفصل دارد که در آن از باقی گذاشتن کتاب و عترت در میان مردم، پس از خود، سخن به میان آورده است. سپس خطاب به مردم فرمود: «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» آیا من بیش از خود شما بر شما ولایت ندارم؟ «قالوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ» آن‌گاه فرمود: «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ هَذَا مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخنان را در حالی فرمود که دست علی (علیه السلام) را گرفته و بالا آورده بود و او را به مردم معرفی می‌کرد. آن‌گاه فرمود: «بیا بیاید به علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام و با او بیعت کنید.» مردم، در پی فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیدند و ولایت ایشان را تبریک گفتند و بر او سلام و با او بیعت کردند.^۱

حوادث سال یازدهم

ارتحال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، پس از انجام حجة الوداع و اعلام ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در غدیر خم، به مدینه بازگشت و چند روز باقی‌مانده ذی‌الحجه به اتمام رسید. با گذشت ماه محرم و در اواخر ماه صفر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سختی بیمار شد، به گونه‌ای که گاهی آن حضرت بستری می‌شد و توانایی اقامه نماز جماعت را نداشت و کسی از اصحاب را برای اقامه نماز جماعت مأمور می‌کرد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ده روز مانده به پایان ماه صفر فرمان داد تا سپاهی فراهم شود و به سوی منطقه موته برود، جایی که سپاه اسلام در سال هشتم از اعراب تابع امپراتوری روم و با حمایت نظامی آن ابرقدرت شکست خورده و فرماندهان آن به شهادت رسیده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناحیه‌ای را به نام جُرف، در بیرون مدینه، برای استقرار سپاه تعیین کرد و مردم هم در آنجا فراهم شدند. چون رسول خدا

۱. ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۱؛ الإرشاد مفید، ج ۱، ص ۱۶۴؛ علامه امینی، الغدير، ج ۱، ص ۹؛ همچنین پیرامون حدیث غدیر و نزول آیات تبلیغ و اکمال در مورد آن، و راویان حدیث به نقل از منابع سنی، ر.ک: علامه شرف‌الدین، المراجعات، نامه‌های ۵۴، ۵۶ و ۵۸؛ موسوعة الإمام علی (علیه السلام)، ج ۲، ص ۳۱۰ - ۲۵۱.

(صلی الله علیه و آله)، اُسامه بن زید، جوانی کم‌سال را که بنا بر مشهور، هفده سال بیشتر نداشت، بر همه امارت داد، نارضایتی و اعتراض اصحاب برانگیخته شد. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نارضایتی آنها باخبر شد، در حالی که بیمار و تب‌دار بود، به مسجد آمد و در رد این منطق که اسامه سن و تجربه کافی ندارد، سخن گفت و اصل را در فرماندهی، لیاقت و توانمندی خواند نه سن و سال و متخلفان از سپاه اسامه را مورد لعن و نفرین قرار داد و به جز شمار معدودی از بنی‌هاشم، بقیه را موظف به حضور در سپاه او کرد.

سپاه اسامه در آستانه حرکت بود که ناگهان حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وخیم و آن حضرت بی‌هوش شد. خبر وخامت حال پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به اردوگاه رسید. اسامه از جرف به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و در انتظار به هوش آمدن آن حضرت و کسب تکلیف مجدد نشست. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هوش آمد و اسامه را بالای سر خود دید، به او فرمود که هرچه سریع‌تر حرکت کند و لحظه‌ای معطل نماند. اسامه به اردوگاه بازگشت، اما مشاهده کرد که بسیاری از اصحاب سرشناس، اردوگاه را ترک کرده و به مدینه بازگشته‌اند و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) متخلفان از اسامه را لعنت کرده بود، وی برخلاف دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبر کرد تا آنها به او ملحق شوند، آن‌گاه حرکت کند؛ اما آنها دیگر قصد بازگشت نداشتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام ظهر به اعتبار اینکه اسامه حرکت کرده و همه سرشناسان با او همراه هستند، فرمود: «به کسی بگویید تا با مردم نماز گزارد.» و عایشه، همسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، با اطلاع از تخلف پدر خود، بیرون آمد و اعلام کرد پیغمبر فرموده است ابوبکر با مردم نماز بخواند. حفصه دختر عمر و همسر دیگر پیغمبر هم بیرون آمد و گفت که پیغمبر فرموده است عمر نماز بخواند. اما به رغم دختران، پدرها با هم هماهنگ بودند. ابوبکر جلو ایستاد و عمر به او اقتدا کرد و بقیه مردم نیز به تصور اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر کرده است، به ابوبکر اقتدا کردند.

مطابق نقل منابع سنی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از این دستور، بی‌هوش شد و مدتی بعد به هوش آمد و پرسید: «چه کسی با مردم نماز می‌خواند؟» گفتند: ابوبکر؛ آن حضرت شاد شد و فرمود من را به مسجد ببرید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به مسجد بردند و او از دیدن اقتدای مردم به ابوبکر خرسند شد و خود نیز به ابوبکر اقتدا کرد!

مطابق نقل شیعه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شنیدن این خبر به شدت برآشفته و فرمود: «مرا به مسجد ببرید.» حضرت علی (علیه السلام) و فضل بن عباس آن حضرت را کمک کردند. در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قادر به قدم برداشتن نبود، ایشان را وارد مسجد کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلو رفته و نماز ابوبکر را بر هم زد و خود در محراب قرار گرفت و نماز را نشسته اقامه کرد. مردم هم نماز خود را شکسته و به آن حضرت اقتدا کردند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از نماز، این دو تن را به خانه خویش احضار کرد. نقل منابع سنی و شیعه در ذکر این ماجرا به هم شباهت دارد. به روایت فریقین، ابوبکر در برابر سؤال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از آنها که برای چه در اینجا حضور دارید؟ گفت: «خواستیم یک بار دیگر با شما بیعت و تجدید عهد کرده باشیم.» عمر هم گفت: «که نخواستم حال شما را از دیگران بیرسم، بلکه خواستم به طور مستقیم جویای حال شما باشم.» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که با اسامه حرکت کنید. اما آنها تخلف کردند و نفرتند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) متوجه تخلف آنها شد و چون دید که به رغم لعنت کردن متخلفان از سپاه

اسامه، آنها بیرون نمی‌روند، فرمود: «کَتَفَى (به عنوان کاغذ) و دواتی برای من بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید.» عمر بن خطاب با بر زبان آوردن سخن بی‌سابقه‌ای درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانع آوردن کاغذ و قلم شد و با گفتن «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» باعث تشتت بین افراد حاضر در محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجدداً بی‌هوش شد و پس از آنکه به هوش آمد، سر و صدای آنها هنوز بالا بود، پس فرمود: «شایسته نیست در محضر رسول خدا صدای خود را بلند کنید، همه بیرون بروید.» به ایشان گفته شد که آیا کاغذ و قلم بیاوریم؟ فرمود: «پس از این سخنانی که بر زبان آوردید، دیگر نیازی نیست، اما همه شما را به رعایت اهل بیت خود سفارش می‌کنم.» سپس فرمود: «همه شما جز زنان از نزد من خارج شوید.»

مطابق روایات روز بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برادر و حبیب من را خبر کنید.» عایشه بیرون آمد و گفت که پیغمبر ابوبکر را می‌طلبد. ابوبکر وارد شد، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی خود را از وی برگرداند. او هم بیرون آمد و گفت که اگر به من نیازی داشت، در میان می‌گذاشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجدداً فرمود: «حبیب من را خبر کنید.» این بار نیز حفصه پدر خود را آورد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از او هم روی گرداند. بار سوم که حبیب خود را خواست، ام سلمه گفت: «به خدا سوگند شما می‌دانید منظور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از حبیب خود، علی است و باید علی را خبر کرد.»

با پافشاری ام سلمه، علی (علیه السلام) نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد. با آمدن علی، زهرا و حسن و حسین (علیهم السلام) نیز آمدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان را هم از نزد خود بیرون راند و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «نزدیک بیا و سر من را در آغوش بگیر.» مدتی طولانی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با امیرالمؤمنین به راز سخن گفت. بعدها امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ این سؤال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه فرمود؟ گفت: «هزار در از علوم و معارف گوناگون به روی من گشود که از هر دری هزار باب دیگر باز می‌شد.» کنایه از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر آنچه را که از علوم و معارف گوناگون لازمه امامت بود، در لحظات آخر عمر شریف خود به ایشان انتقال داد.

سپس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «به زودی جان از تن من خارج خواهد شد. همین که دیدی جان من خارج شد و روح من به ملکوت پرکشید، دستی به صورت من بکش و بعد به روی خود بمال و تا وقتی که مرا دفن نکرده‌ای، از من جدا مشو.»

پس از این سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) جان به جان آفرین تسلیم کرد. و روح مطهرش به ملکوت اعلی پیوست.^۱

۱. ر.ک: الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۰؛ علامه شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص، ترجمه علی دوانی، ص ۷۱ - ۵۸؛ همان، ص ۱۸۱ - ۱۶۷ و مقایسه کنید با السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۹۸؛ مغازی، ج ۳، ص ۸۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۸۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۲۱۵.